

نیم عاشورا
روز

بطاقة الفهرسة

PJ7632.S52 K34 2022

گیلانی، محمد بیرای - مؤلف.

نیمروز عاشورا / محمد بیرای گیلانی ؛ بانضمام اشعار آیت الله العظمی شیخ لطف الله صافی
گلپایگانی ؛ اشراف علمی مؤسسة وارث الانبیاء للدراسات التخصصية في النهضة الحسينية. -
چاب اول. - نجف، عراق : العتبة الحسينية المقدسة، مؤسسة وارث الانبیاء للدراسات التخصصية
في النهضة الحسينية، ۲۰۲۲ / ۱۴۴۴ للهجرة.

۳۹۷ صفحه ؛ ۲۴ سم. - (العتبة الحسينية المقدسة ؛ ۱۱۰۱).، (مؤسسة وارث الانبیاء للدراسات
التخصصية في النهضة الحسينية ؛)

منابع كتاب شناسی.

۱. شعر مذهبی -- القرن ۱۴ قمری أ. العتبة الحسينية المقدسة (النجف، العراق). مؤسسة وارث
الانبياء للدراسات التخصصية في النهضة الحسينية -- جهة مصدرة. ب. العنوان
تمت الفهرسة قبل النشر في شعبة نظم المعلومات التابعة لقسم الشؤون الفكرية والثقافية في العتبة
الحسينية المقدسة.

المكتبة الوطنية/ الفهرسة أثناء النشر

رقم الإيداع في دار الكتب والوثائق ببغداد (۳۱۳۱) لسنة ۲۰۲۲

نیم عاشورا

محمد بی‌ریای کیدانی

با انضمام

اشعار آیت الله العظمی شیخ لطف الله صافی گلپایگانی قدس سره

اشراف علمی

مُؤَسَّسَةُ وَادِئِ الْأَنْبِيَاءِ
لِلدِّانِيَّاتِ التَّحْقِيقِيَّةِ فِي النَّهْضَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ



کلیه حقوق چاپ برای آستان قدس حسینی محفوظ است

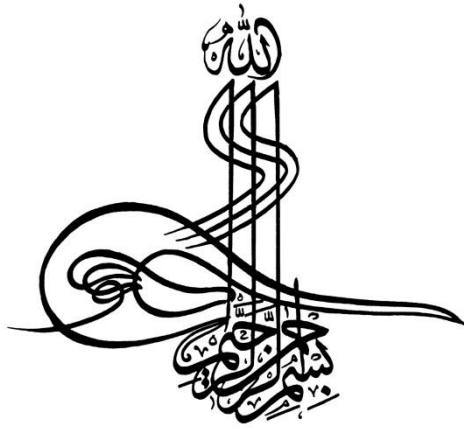


چاپ اول
۱۴۴۵ ه. ق - ۱۴۰۲ ه. ش - ۲۰۲۳ م



ناشر

مؤسسه نشر و ادب الایدیاء
للدیانتات التخصیصیه فی النهضة الحسینیة



شناسنامه کتاب

نیمروز عاشورا

محمد بیرای گیلانی

هیئت علمی مؤسسه وارث الانبیاء

ساجد الوائلی

حسین مالکی راد

سید صادق حیدری

دار المؤمن

اول

۱۴۴۵ هـ. ق / ۱۴۰۲ هـ. ش / ۲۰۲۳ م

۵۰۰

• عنوان کتاب

• نویسنده

• اشراف علمی

• حروف چینی

• صفحه آرای

• طراح جلد

• چاپخانه

• نوبت چاپ

• سال چاپ

• تیراژ

گفتار آغازین

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

با حمد و ستایش خداوند متعال و سپاس و درود فراوان بر ارجمندترین پیامبر خدا، حضرت محمد ﷺ و اهل بیت پاک و مطهر ایشان...

علم و معرفت یگانه منبعی نورانی برای هدایت بشر به راه راستین بوده و از طریق آنها به هدف حقیقی و سعادت ابدی و دلخواه خود، خواهد رسید، چرا که علم و معرفت عاملی برای شناختن حق از باطل بوده و به وسیله آنها دامنه اختیارات انسان معین می‌شوند، همچنین در پرتو آنها به راه هدایت و رستگاری که هدف خلقت انسان بوده، رهنمون می‌شود، بلکه همین علم و معرفت هستند که سبب برتری یافتن انسان بر دیگر مخلوقات، نزد خداوند متعال شده آنجا که در مقام احتجاج می‌فرمایند: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^(۱)، «و [خدا] همه [معانی] نام‌ها را به آدم آموخت سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست می‌گویید از اسامی اینها به من خبر دهید». بنابراین همان گونه که علم می‌تواند عاملی برای تکامل انسان قرار بگیرد در مقابل، جهل زمینه سقوط او را رقم خواهد زد. در نتیجه، تفاوت مقام و فضیلت هر یک از انسان‌ها در نزد خداوند متعال به سطح علم و معرفت او بستگی داشته و برتری هر یک از آنها نزد خداوند متعال به

(۱) البقرة: آیه ۳۱.

میزان علم و معرفت او وابسته است، همان گونه که می فرمایند: ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾^(۱)، «خداوند کسانی را که ایمان آورده اند و کسانی را که علم به آنان داده شده درجات عظیمی می بخشد». به طور کلی قرار گرفتن جوامع بشری در مسیر شادکامی، آبادانی، شکوفایی و تمام انواع خیر با دستیابی به علم و معرفت، حاصل می شود.

پیامبران، امامان و اولیای الهی در راه نشر علم و معرفت، فداکاری و ایثارگری- های فراوانی از خود نشان دادند، از خود گذشتگی های بزرگی که هدف از آنها مبارزه با جهل و تاریکی و انحراف بوده و در پی رساندن جوامع انسانی به نقطه کمال شایسته و بایسته آنان صورت گرفتند. بنابراین هدف واقعی پیامبران برای جامعه خود، همانا ترویج علم و معرفت بود و از خداوند درخواست می کردند که پیامبرانی برای جوامع گوناگون بشری بفرستد تا علم و معرفت را در بین مردم گسترش دهند: ﴿وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ ءَايَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^(۲)، «پروردگارا! در میان آنها پیامبری از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد، و پاکیزه کند؛ زیرا تو توانا و حکیمی و بر این کار، قادری»، و خداوند در جواب درخواست آنان فرمودند: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾^(۳)، «خدا بر اهل ایمان منت گذاشت که رسولی از خودشان در

(۱) المجادلة: آیه ۱۱.

(۲) البقرة: آیه ۱۲۹.

(۳) آل عمران: آیه ۱۶۴.

میان آنان برانگیخت که بر آنها آیات او را تلاوت می‌کند و آنان را پاک می‌گرداند و به آنها علم کتاب (احکام شریعت) و حقایق حکمت می‌آموزد، و همانا پیش از آن در گمراهی آشکار بودند»، که طبق این آیه کریمه، فقدان علم و معرفت، موجب ضرر و زیان بزرگی می‌شود.

علاوه بر آن امامان در ادعیه خود، از خداوند درخواست علم و معرفت برای خویش می‌نمودند: «وَامْلَأْ قُلُوبَنَا بِالْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ»^(۱).

پاس داشت آن فداکاری‌ها در گرو فراگیری علم و معرفت حاصل می‌شود، چرا که آن شخصیت‌های گرانقدر در راه نشر حق و حقیقت، رواج علم و بصیرت و رساندن نور الهی در بین ما، همه چیز خویش را فدا نمودند تا از تسلط جهل و تاریکی بر جهان ممانعت ورزند.

بنابراین سیره پیامبران و امامان که مالا مال از جهاد، پیکار، فداکاری و ایثار بوده، با هدف نشر علم و معرفت در بین جوامع بشری صورت گرفته است، آن سیره‌ایی که تمام ابعاد و جوانب آن، مملو از علم و معرفت بوده و بزرگان علمی ما، در طول تاریخ برای تصدی مقام حل و فصل مشکلات جامعه خویش و در تمام ابعاد و شؤون زندگی انسانی، از آن سیره مبارک استمداد می‌جستند.

این روند کلی و قاعده‌پذیری که بنا نهادیم در بین تمام پیامبران و امامان، امری رایج بوده و سیره نورانی هر یک از آنان منبع هدایت و رستگاری انسان‌ها به شمار می‌رود، نهایت اینکه روش هدایت‌گری آنها به جهت شرایط و ویژگی‌های منحصر به فرد هر یک از آنان، گاهی اوقات دچار شدت و ضعف می‌شد که

(۱) الکفعمی، إبراهیم، المصباح: ص ۲۸۰.

این امر ریشه در تفاوت مسئولیت‌هایی دارد که بر دوش هر یک از آنها نهاده شده است، همان‌طور که خداوند می‌فرماید: ﴿تِلْكَ أَلُوسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ﴾^(۱)، «برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد». پس سیره و روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم با دیگر پیامبران متفاوت بوده، همان‌گونه که این تفاوت در بین سیره امامان، امری بدیهی بود همانند برتری داشتن اصحاب کسا بر دیگر امامان.

امام حسین علیه السلام، آن شخصیت والا در علم، معرفت، جهاد و ایثار، از اصحاب کسایی بودند که احادیث متعددی در فضیلت و برتری آنان بر سایر آفریدگان، وارد شده‌اند. آن امام همامی که برای بقای نور الهی که خداوند اراده کرده تا هرگز به خاموشی نگراید، همه چیز خویش را فدا نمود، تا از ایثار و فداکاری ایشان سرمشق گرفته و ماندگار شویم.

سیره و زندگی‌نامه این شخصیت بزرگوار که جای جای این عالم هستی را در بر گرفته، همواره و در طول تاریخ، الهام‌بخش ارزش‌های آرمانی برای انسان‌های آزاداندیش، در جهت پایه‌گذاری زندگی شرافتمندانه خویش بوده و هست. ارزش‌های علمی و معرفتی همچون عزت، استقامت و صبر در مقابله با ظلم و ستم، که علمای بلندآوازه ما در مسیر رساندن آنها به جوامع بشری، که تشنه و شیفته آنها بوده و هستند، تمام سعی و تلاش خویش را به کار گرفته و از تنها سرمایه و عمر خویش در این راه مایه گذاشتند. مجاهدت‌های طاقت‌فرسای آن

(۱) البقرة: آیه ۲۵۳.

بزرگواران، به حق سزاوار تقدیر و ستایشی در خور آنهاست، چرا که در راه رسیدن به این هدف شرافتمندانه، از بذل گرانبهاترین اوقات عمر شریف خویش و پری کردن گل سرسبد عمر خود، دریغ نورزیدند.

اما با این حال، این امر نبایستی مانع کند و کاو علمی در دریای بیکران معارف حسینی، تا چه رسد به معارف سایر اهل بیت، که از دید پیشینیان مغفول مانده، شود زیرا با وجود تمام آن تلاش‌های شایسته، باز هم مواردی می‌توان پیدا کرد که همچنان بکر و دست‌نخورده باقی مانده‌اند و موارد کمی هم نیستند، بلکه اگر بگوییم اینها بیشتر از آنی است که علمای ما در شرح و تفسیر آن قلم‌فرسایی کرده‌اند، سخنی به گزافه نیست. پس به ناچار، در جهت شناسایی آنها به افراد جامعه، بایستی به شناخت آنها، از طریق تحقیق و پژوهش در زوایا و جوانب متعدد آنها، همت گماشت، تا سرمشقی برای سبک زندگی جوامع انسانی قرار بگیرند و این امر خطیر، مسئولیت افراد ذریبط را دو چندان کرده و ناهمواری‌های این راه خطیر را هموار نموده، تا در جهت تکمیل آن تلاش‌های مبارکی که از سوی علمای طراز اول و مراجع راستین شیعه صورت گرفته، قدمی هر چند ناچیز برداشته شود.

از این رو آستان مقدس امام حسین علیه السلام، مبادرت به تخصیص بخش قابل توجه‌ایی از فعالیت‌ها و پروژه‌های علمی و نظری خویش، به شخصیت امام حسین علیه السلام و نهضت مبارک ایشان، نموده‌اند، چرا که اساساً و در درجه اول، این آستان مقدس حسینی است که تنها نهادی به شمار می‌رود که اولویت برعهده گرفتن این پروژه علمی و تخصصی را داراست، پس اقدام به کاشت بذر نخستین

این پروژه در ضمن فعالیت‌های مبارک خویش نمود تا شاهد به ثمر نشستن این بذر مبارک و تأسیس مؤسسه وارث الأنبياء للدراسات التخصصية في النهضة الحسينية وابسته به آستان مقدس امام حسين (علیه السلام)، باشد.

این مؤسسه مبارک، نگاهی تخصصی و مبتنی بر تحقیق و پژوهش علمی، به شخصیت امام حسین (علیه السلام) و نهضت مبارک ایشان، داشته تا سیره عطرآگین و سخنان هدایت‌گر ایشان، از طریق برنامه‌ای مدون و ابزاری متقن، که توسط متخصصین و پیشگامان این عرصه به رشته تحریر درآمده، مورد بررسی قرار بگیرند و پروسه اعتماد سازی و عمل بر طبق آن برنامه، در ضمن مجموعه‌ای از پروژه‌های علمی و تخصصی کلید خورد و در نتیجه، هر یک از آن پروژه‌ها متکفل رسیدگی به بعدی خاص از جوانب مهم در نهضت مقدس امام حسین (علیه السلام)، قرار گرفت.

شایان ذکر است که ما و حتی دیگران قبل از ما، این ادعا را نداشته و نداریم که به تمام ابعاد و جوانب شخصیت پر رمز و راز آن امام همام و نهضت جاویدان ایشان، احاطه پیدا کرده‌ایم، مگر اینکه نهایت سعی و تلاش خویش را در طبق اخلاص نهاده تا با امکانات ناچیز خود بتوانیم خدمتی هر چند ناچیز در مسیر خدمت به سید و سالار شهیدان نموده و هر چه بیشتر به معرفی اهداف والا و متعالی ایشان، به آیندگان پردازیم.

پروژه‌های علمی مؤسسه

بررسی‌های مستمر و میدانی مؤسسه وارث الانبیاء از پروژه‌های علمی صورت گرفته در موضوع امام حسین علیه السلام و نهضت مقدس ایشان، موجب آن شده تا مجموعه زیادی از پروژه‌هایی که تا به حال، به صورت شایسته و بایسته مورد عنایت قرار نگرفته‌اند، شناسایی شوند، در حالی که این پروژه‌ها از حیث کمیت و کیفیت دارای اهمیتی دو چندان هستند. بر همین اساس و طبق اولویت-بندی‌های برنامه‌ریزی شده و مصوب مؤسسه، پروژه‌هایی که از اهمیت فراوانی برخوردار هستند، مورد انتخاب قرار گرفته تا در نتیجه پرداختن به آنها، شاهد نوعی از ابداع و نوآوری در زمینه میراث ماندگار نهضت مقدس حسینی باشیم. این پروژه‌ها عبارتند از:

۱- بخش تألیف و پژوهش؛

فعالیت در این بخش بر دو محور استوار است:

محور اول: تألیف

تأسیس این بخش با هدف نگارش عناوین مرتبط با نهضت مقدس حسینی، صورت گرفته است، عناوینی که تا به حال اصلاً به آنها پرداخته نشده، یا آنگونه که سزاوار هستند، مورد عنایت قرار نگرفته‌اند. همچنین در این بخش به آثار گرانمایه دانشمندان و پژوهشگران مرتبط با عناوین مورد نظر، پرداخته می‌شود تا از طریق ویراستاری و بررسی علمی آنها، همراه با هماهنگی‌های لازم با صاحبان آن آثار، به مرحله داوری علمی رسیده و در مرحله نهایی به چاپ و نشر برسند.

محور دوم: تحقیق و پژوهش

فعالیت در این بخش به تحقیق، پژوهش و گردآوری میراث گرانبهای

حسینی اختصاص یافته و بر دو گونه است:

اول: تحقیق در کتاب‌های مقاتل حسینی که شامل تمام کتب مرتبط با این موضوع می‌شود خواه که به صورت کتابی مستقل یا اینکه در ضمن کتابی دیگر چاپ شده باشد، آن هم تحت عنوان: (موسوعة المقاتل الحسینیة) است. و همچنین در این بخش به رصد و پایش نسخه‌های خطی که تا الآن به چاپ نرسیده‌اند، پرداخته می‌شود و در این مرحله به جمع‌آوری تعداد زیادی از نسخه‌های خطی گرانبها، که اکثر آنها هنوز چاپ نشده‌اند تا به دست خوانندگان برسند، اقدام شده است.

دوم: در این بخش، دیگر کتاب‌هایی که در خارج از مؤسسه به رشته تحریر درآمده‌اند مورد پذیرش مؤسسه قرار گرفته، تا بعد از ارزیابی علمی آنها توسط هیئت علمی مؤسسه و اجرای برخی از ویرایش‌های لازم و کسب صلاحیت‌های مورد نظر، توسط مؤسسه به مرحله چاپ و نشر می‌رسند.

۲- بخش مجله (الإصلاح الحسینی):

این مجله فصلنامه‌ای تخصصی در نهضت مقدس حسینی است، که به نشر و گسترش آموزه‌ها و افق‌های اندیشه حسینی همراه با تمرکز بر تاریخ و تراث آن می‌پردازد، همچنین به برجسته‌سازی جوانب و ابعاد انسانی، اجتماعی، فقهی و ادبی آن نهضت مبارک پرداخته و در این زمینه مسیری طولانی را پیموده، به گونه‌ایی که گوی سبقت از مجله‌های هم رده خویش، ربوده و سهم وافر در بارور سازی و غنی سازی نظام فکری ما، با ارائه سلسه مباحث علمی و متقن، را به خود اختصاص داده است.

۳- بخش پاسخ به شبهات نهضت حسینی؛

در این بخش از طریق کاوش در کتاب‌های منتشر شده از زمان گذشته تا کنون، مقالات، پژوهش‌ها، نشست‌های علمی، برنامه‌های تلویزیونی و از این قبیل، به گردآوری شبهات مطرح شده درباره حضرت امام حسین علیه السلام و نهضت مقدس ایشان، پرداخته می‌شود، و بعد از دسته‌بندی و ترتیب موضوعی، به حسب سطوح علمی مختلف، به آنها پاسخی شایسته داده می‌شود.

۴- بخش دانشنامه علمی سخنان امام حسین علیه السلام؛

این دانشنامه تخصصی برگرفته شده از سخنان امام حسین علیه السلام در رشته‌های گوناگون علمی و معرفتی است، بدین گونه که در ابتدا به جمع‌آوری سخنان امام علیه السلام از منابع معتبر پرداخته می‌شود و بعد از دسته‌بندی آنها بر حسب انواع تخصص‌های علمی، و تطبیق آنها با مسایل روز جهانی، به استخراج نظریه‌های علمی مطابق با سخنان آن امام همام علیه السلام مبادرت ورزیده می‌شود. شایان ذکر است که تا کنون در آن واحد به تألیف دو دانشنامه به زبان عربی و فارسی پرداخته شده است.

۵- بخش دائرة المعارف امام حسین علیه السلام (دایره المعارف الفبایی)؛

این دایره المعارف دربرگیرنده هر آنچه که با شخصیت حضرت امام حسین علیه السلام و نهضت مبارک ایشان از قبیل حوادث، رخدادها، مفاهیم، دیدگاه‌ها، شخصیت‌ها، شهرها، مکان‌ها، کتاب‌ها و امثال آنها، در ارتباط است، که همانند دیگر موسوعه‌ها و دایره المعارف‌ها، بر حسب حروف الفبایی مرتب شده است و مشتمل بر سلسه مقالات علمی و معتبر است که با بیانی مدرن و ساختاری

جدید به رشته تحریر درآمده‌اند. در این دایره المعارف به استخراج هزاران عنوان الفبایی پرداخته شده تا کادر علمی مؤسسه در این بخش به نوشتن مقالاتی در رابطه با آن عناوین بپردازد، یا اینکه آن عناوین در اختیار دیگر نویسندگان و پژوهشگران قرار می‌گیرند، تا آنها را موضوع مقالات خود قرار دهند و بعد از انجام ارزیابی و ویرایش‌های لازم توسط هیئت علمی مؤسسه، جزء دایره المعارف قرار می‌گیرند.

۶- بخش پایان‌نامه‌های دانشگاهی؛

فعالیت در این بخش بر دو گونه است:

اول: گردآوری و پایش مقالات و پژوهش‌های دانشگاهی که درباره نهضت امام حسین علیه السلام به رشته تحریر درآمده‌اند و پیگیری آنها از سوی کادر علمی مربوطه در مؤسسه، تا نقایص احتمالی آنها برطرف شده و ویرایش‌های لازم صورت گرفته و آماده چاپ و نشر قرار بگیرند.

دوم: تهیه و تدوین موضوعات مرتبط با امام حسین علیه السلام، از سوی هیئت علمی مربوط به این بخش، که شامل عنوان و چکیده پژوهش می‌شود، و در اختیار دانشجویان مقطع کارشناسی ارشد، جهت نوشتن پایان‌نامه‌ها و مقالات پژوهشی دانشگاهی، قرار می‌گیرند.

۷- بخش ترجمه؛

هدف نهایی از تأسیس این بخش، غنی‌سازی عرصه علمی با استفاده از میراث گرانبهای حسینی است، بدین صورت که هر آنچه که در مورد امام علیه السلام نوشته شده، از دیگر زبان‌ها به زبان عربی، و از زبان عربی به دیگر زبان‌ها ترجمه

می‌شود و در این بخش، ابتدا به گزینش نوشتارهایی که صلاحیت ترجمه دارند، پرداخته می‌شود، سپس آنها را ترجمه نموده یا اینکه اگر ترجمه توسط عوامل خارج از این بخش، صورت بگیرد، توسط این بخش بر روند ترجمه آنها نظارت لازم صورت می‌گیرد.

۸- بخش رصد و آمار شناسی؛

در این بخش به رصد و پایش تمامی امور مرتبط با شخصیت حضرت امام حسین علیه السلام، که در کتاب‌ها، مجله‌ها، نشریه‌ها و رسانه‌های گروهی از قبیل کانال-های ماهواره‌ای، سایت‌های اینترنتی و امثال آنها، مطرح هستند، پرداخته می‌شود، تا تصویری روشن از مهمترین امور مرتبط با امام علیه السلام در همه ابعاد بنمایاند، و این امر به نوبه خود تأثیر شگرفی در شکل‌گیری سیاست‌های کلی مؤسسه و پشتیبانی بخش‌های زیرمجموعه آن و سایر مؤسسه‌ها و مراکز علمی در زمینه‌های مختلف، به دنبال دارد. در این بخش، مجله (الراصد الحسینی) که به صورت ماهانه منتشر می‌شود، به بیان مهمترین فعالیت‌ها و رویدادهای حسینی در سطح منطقه و جهانی می‌پردازد.

۹- بخش کنفرانس‌ها، همایش‌ها و نشست‌های علمی؛

در این بخش به منظور بهره‌مندی از پیشگامان عرصه نویسندگی و فرصت‌ها و چشم اندازهای پیش رو، به برگزاری کنفرانس‌ها، همایش‌ها و نشست‌های علمی، با محوریت نهضت حسینی، پرداخته می‌شود، تا در فضایی علمی و در محضر اساتید و محققین و پژوهشگران متخصص در این رشته، مطرح شوند. به همین جهت از دانشمندان و صاحب نظران دعوت به عمل آورده می‌شود تا به

بیان افکار و نظریه‌های گرانبهای خود، برای کادر علمی مؤسسه، سایر محققین و پژوهشگران و تمام کسانی که علاقمند به این موضوع هستند، پردازند و از روش فهم نصوص و مطالب حسینی، طبق متدهای مورد قبول آنها در استنباط و فهم روایات، کمال استفاده صورت بگیرد.

۱۰- بخش کتابخانه تخصصی حسینی؛

این بخش از مؤسسه در برگیرنده کتابخانه‌ایی تخصصی در موضوعات حسینی است، که به منظور بهره‌برداری خوانندگان و پژوهشگران این حوزه، در دو سطح مختلف تأسیس گردید:

أ) کتابخانه تخصصی حسینی

که شامل نسخه‌های خطی و چاپ شده میراث حسینی است، که توسط مؤسسه تأسیس گردیده و دارای هزاران کتاب مهم در زمینه تخصصی خود است.

ب) کتابخانه الکترونیکی

کتابخانه‌ایی الکترونیکی که در برگیرنده بیش از ۸۰۰۰ عنوان کتاب، مجله و پژوهش در زمینه موضوعات حسینی است که توسط مؤسسه ایجاد گردید.

۱۱- بخش رسانه‌ایی و تبلیغات حسینی؛

فعالیت در این بخش بر چند نوع است:

اول: اطلاع رسانی و نشر اخبار، فعالیت‌ها و آثار منتشر شده مؤسسه، در بین دانشمندان، پژوهشگران و خوانندگان محترم، با استفاده از کانال‌ها و دیگر انواع رسانه‌های گروهی به شکلی وسیع.

دوم: ایجاد کانال‌های اطلاع رسانی و گروه‌ها و مجموعه‌های الکترونیکی در فضای مجازی به شکل فراگیر.

سوم: تهیه و تدوین کلیپ‌های کوتاه و بلند تصویری با موضوعات مختلف حسینی، به صورت تسلسلی و غیر تسلسلی و مشتمل بر سخنرانی و گفتگوی دو نفره.

چهارم: تهیه و چاپ پوستر و بنرهای تبلیغاتی و نشریات علمی و فرهنگی حسینی.

پنجم: ارتباط با بیشترین تعداد ممکن کانال‌های اطلاع رسانی، و گروه‌ها و مجموعه‌های الکترونیکی در فضای مجازی، به جهت ارائه انواع اطلاعات از قبیل کلیپ، جزوه و پوستر در موضوعات مختلف حسینی، اعم از تاریخ، سیره، فقه، اخلاق، رد شبهات، مفاهیم و شخصیت‌ها.

۱۲- بخش سایت اینترنتی؛

سایتی تخصصی است که به پوشش خبری نشریات و رویدادهای مختلف مؤسسه وارث الانبیاء می‌پردازد، رویدادهایی از قبیل: کتاب‌ها و مجله‌های منتشر شده، آثار علمی و فعالیت هر یک از بخش‌های زیرمجموعه مؤسسه، کنفرانس‌ها، همایش‌ها و نشست‌های علمی، بیان اخبار مرتبط با مؤسسه و چکیده فعالیت‌های علمی و رسانه‌ای آن، علاوه بر ترویج آموزه‌های حسینی و فرهنگ عاشورایی از طریق سلسله مقالات مختلف و برگزاری مسابقات حسینی و پاسخ به شبهات.

۱۳- بخش برگزاری دوره‌ها و تدوین متون آموزشی؛

این بخش از مؤسسه متکفل برگزاری دوره‌های حسینی و مشتمل بر سلسله

مباحث عقیدتی، تاریخی و اخلاقی، برای گروه‌های مختلف و تمام سطوح علمی جامعه، است، همچنین در این بخش دوره‌های خاصی برای آموزش فن خطابه برگزار می‌شوند، لازم به ذکر است که این بخش مسئولیت مهم و بزرگی همچون تهیه و تدوین برنامه آموزشی و متون درسی آن، برای گروه‌های مختلف جامعه با سطوح علمی ذیل را بر عهده دارد:

اول: تهیه و تدوین برنامه درسی و آموزشی برای مقاطع مختلف دانشگاهی.

دوم: تهیه و تدوین برنامه درسی و آموزشی فن خطابه.

سوم: تهیه و تدوین برنامه درسی و آموزشی برای عموم افراد جامعه.

چهارم: تهیه و تدوین برنامه‌های فرهنگی و عمومی.

۱۴- واحد خواهران؛

در این بخش از مؤسسه به فعال کردن نقش زن مسلمان در منظومه فکری حسینی، با استمداد از کادر علمی متخصص و بانوان دانشمند و نویسنده مذهبی و دانشگاهی، پرداخته می‌شود و از این آثار علمی بانوان، در سایر بخش‌های مؤسسه استفاده می‌شود. همچنین در این واحد، به آموزش و پرورش بانوان پژوهشگر و نویسنده، با استفاده از سلسله کارگاه‌های آموزشی و عملی، منطبق بر روشی معاصر در فن نویسندگی، پرداخته می‌شود.

۱۵- بخش فنی؛

در این بخش به چاپ و نشر آثار حسینی که توسط مؤسسه صادر شده است، پرداخته می‌شود، بدین گونه که با استفاده از برنامه‌های الکترونیکی

پیشرفته و تحت نظارت کادر فنی و متخصص، به طراحی جلد کتابها و دیگر نشریه‌ها، پوسترهای تبلیغاتی، جزوه‌های علمی و فرهنگی، طراحی صفحات و سایت‌های اینترنتی، تنظیم تبلیغات صوتی و تصویری و دیگر امور فنی که مورد نیاز تمامی اقسام و بخش‌های مؤسسه هستند، می‌پردازند.

همچنین پروژه‌های دیگری هستند که در آینده نزدیک به آنها پرداخته می‌شود، **إن شاء الله تعالی.**

این کتاب «نیمروز عاشورا»

اشعار این کتاب از اهمیت بسیار زیادی برخوردار هستند؛ زیرا آنها صرفاً مجموعه‌ای از اطلاعات روزمره، با ساختاری شعرگرایانه یا تصاویر شاعرانه‌ای هماهنگ با احساسات، تخیلات اغراق آمیز شاعر و یا زبان حالی برای تحلیل سخن، نیستند؛ بلکه این اشعار علاوه بر این، دربرگیرنده مضامین والای شعری، استعارات، تشبیهات و کنایه‌هایی شیوا هستند. شاعر این مجموعه در صدد تألیف کتابی مستقل با این موضوع بوده و در این راستا توانسته است در مدت زمانی بیش از چهار سال به مطالعه و تحقیق پیرامون شخصیت امام حسین علیه السلام و نهضت مبارک ایشان بپردازد.

بر همین اساس در مقدمه کتاب می‌گوید: «مدت چهار سال مداوم به مطالعه آن مآخذ پرداخته، فیش‌ها و یادداشت‌های قابل ملاحظه‌ای از حاصل مطالعات خود فراهم آوردم. انبوه یادداشت‌ها، ترغیم می‌کرد که بر اساس تألیف و تنظیم آنها، کتابی تحت عنوان قیام حسینی منشور را به رشته تحریر در آورم؛ ولی تذکر

یکی از یاران سخن سرای من، مبنی بر اینکه نفوذ و دوام هر مطلبی در قالب شعر در یادها و افکار عمومی بیشتر است تشویق کرد که خلاصه و ما حصل مطالعاتم را در قالب مثنوی به صورتی که ملاحظه خواهید فرمود به نام نیمروز عاشورا عرضه نمایم».

با توجه به اهمیت مجموعه اشعار این کتاب، حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی رحمته الله علیه به مؤسسه وارث الأنبياء، توصیه نمودند که به تجدید چاپ این کتاب ارزشمند پردازند.

ایشان به طور مداوم بر صحت مطالب موجود در کتاب تأکید نموده و اعتقاد داشتند این اشعار حاوی حقایق فراوان در زمینه نهضت مبارک حسینی است.

بنا به توصیه حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی رحمته الله علیه، مؤسسه وارث الأنبياء اقدام به تنظیم و باز نشر این کتاب نمود؛ زیرا چاپ قبلی آن توسط اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی نیشابور به بیش از ۳۲ سال پیش بازمی گردد.

همچنین از حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی رحمته الله علیه تقاضا شد تا اشعار حسینی ایشان نیز به این کتاب افزوده شود و ایشان هم موافقت نمودند. در نتیجه، نسخه جدید این کتاب دربرگیرنده اشعار ایشان نیز هست.

امید داشتیم که باز نشر و چاپ مجدد این کتاب، در زمان حیات مبارک ایشان به سرانجام برسد تا تقدیم ایشان گردد؛ ولی رحلت جانگداز آن فقید سعید مانع از آن گردید.

باشد که رحمت ایزدی و غفران ابدی، سلسله شاعران دلباخته حسینی به ویژه مرحوم محمد بیرای آن شیدای گیلانی و همچنین مرجع فقید حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی رحمته الله، را در برگرفته و با مولای آنها حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام محشور گردند.

بر خود لازم می‌دانیم از جناب آقای شیخ عبدالکریم حزب‌اوی نیز بابت بازبینی و ویراستاری این کتاب قدردانی به عمل آوریم. در خاتمه از خداوند متعال می‌خواهیم که برکت و فزونی خویش را قرین مجموعه فعالیت‌های ما قرار دهد؛ که او شنوا و اجابت کننده است.

هیئت علمی

مؤسسه وارث الانبیاء

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الإمام الصادق عليه السلام: «مَنْ قَالَ فِينَا بَيْتَ شِعْرِ بَنَى اللَّهُ تَعَالَى لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ»

هر آن کسی که بیت شعری درباره ما اهل بیت علیهم السلام بسراید، خداوند متعال به ازای آن بیت، منزلی در بهشت برای او بنا خواهد کرد.

ذوق و قریحه از آیات بزرگ خداوند متعال است که در برابر دیگر نشانه‌های حضرت حق جل جلاله در آسمان‌ها و زمین، از هیچ کدام از آنها کمتر نیست، بلکه برای بسیاری، بالاتر و هدایت‌کننده‌تر است.

بسا برای اهل بینش و معرفت، درک و لذتی که از تلاوت یکی از آیات قرآن کریم یا شنیدن خطبه‌های حیات‌بخش امیرالمؤمنین علیه السلام و یا قرائت ادعیه سعادت‌آفرین امام سجاد علیه السلام حاصل می‌شود، از تماشای سبزه و گلزار و سیر در آفرینش آسمان‌ها و کهکشان‌ها فراهم نمی‌گردد.

همان‌طور که هر کدام از آیات خداوند متعال در آسمان‌ها و زمین، کتابی بزرگ و معرفت‌بخش است، اشعار شاعران موحد و ولایی، در ستایش خدا و بیان عظمت آفرینش الهی و مدایح و مراثی پیغمبر مکرم و اهل بیت آن حضرت صلوات الله علیهم اجمعین به خصوص حضرت سید الشهداء ارواحنا فداه، بینش‌بخش و موجب هدایت و سعادت است.

از جمله این اشعار، سروده‌های روح‌افزا و والای شاعر ارجمند مرحوم محمد بیرای گیلانی است. آن شاعر عزیز، در ایام جوانی والد مکرم ما مرحوم آیت الله العظمی صافی گلپایگانی رضوان الله تعالی علیه، خدمت والد معظم ایشان در گلپایگان رسیده بود و آشنایی مرحوم آقای والد با اشعارشان، از همان دیار و زمان بود.

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی در طول حیات با برکت خویش و به خصوص در این اواخر، اشعار ایشان به ویژه راجع به حضرت سید الشهداء علیه السلام و اصحاب آن حضرت علیهم السلام را مکرر می‌خواندند و اشک می‌ریختند و تحسین می‌کردند.

کتاب پیش رو با نام «نیمروز عاشورا» اشعار حسینی مرحوم بیرای گیلانی است و مخصوصاً در این دو سال اخیر، از کتبی بود که همیشه مورد مطالعه و تحسین و تقدیر آیت الله والد قرار داشت.

انس با این دیوان ارزشمند که حاصل چهار سال مطالعه عمیق شاعر گرانقدر درباره نهضت جاودان عاشورا است، انسان را بی‌اختیار، راهی وادی پر سوز و گداز کربلا می‌کند و با کوله‌باری از معرفت، توفیق زیارت قلبی حضرت سید الشهداء و اصحاب با وفای آن حضرت علیهم السلام را نصیب انسان می‌سازد.

الحمد لله هم اکنون این مجموعه گرانبها به توصیه مرحوم آیت الله والد اعلی الله مقامه به مسئولان محترم عتبة حسینیة علیه آلاف التحية و الثناء در زمان حیات مبارکشان، جهت طبع و نشر آماده شده است؛ به امید آنکه کام تشنگان صهبای ولایت را سیراب و قلبشان را از پرتو معارف حسینی منور بسازد.

گرچه جای آن فقیه عالیقدر برای شنیدن بشارت طبع مجدد این اثر گرانسنگ خالی است، اما اکنون که در حرم ملکوتی و ملائک پاسبان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام آرمیده است، از ثواب طبع و نشر آن در خوان کرم حضرت امام حسین علیه السلام بهره‌مند خواهند شد.

در پایان از خداوند متعال مسئلت دارم مرحوم آیت الله العظمی صافی گلپایگانی رحمته الله و شاعر ولایی مرحوم بیرای گیلانی را با اصحاب حضرت ابوالاحرار اباعبدالله الحسین علیه السلام محشور فرماید و توفیقات مسئلolan بزرگوار عتبه حسینیہ را در خدمت به معارف ناب حسینی بیش از پیش بگرداند.

الداعی محمد حسن صافی

رمضان المبارک ۱۴۴۳

پیشگفتار: «انگیزه تصنیف و تنظیم این منظومه»

از دوران خرد سالی، با عنایات خداوند متعال، و به تناسب ظرفیت فکری و عقیدتی و امکانات مالی و پرورشی خانواده متدینی که در آن متولد شده و نشو و نما می‌یافتم؛ با شخصیت عظیم حسین علیه السلام به قدر تفکر و تصور کودکانه خود آشنا شدم. پس از آن بر مبنای اطلاعات و معلوماتی که درباره خلق و خو و زندگی و رشد و تربیت و ایمان و اخلاص و سایر خصوصیات روحی و معنوی آن حضرت کسب کردم، سعی من بر این شد که تصویری به عظمت هستی، با قدسیت ملائک به صلابت کوه‌ها و بسیاری صفات غیر بشری، از مجموع موجودیت آن امام بزرگوار، در ذهن خویش ترسیم نمایم و با چنین تصور و ترسیم ملکوتی، دفعه‌تاً با این سؤال روبرو می‌شوم که چرا بزرگمردی مثل امام حسین علیه السلام که در دوران صباوت، مصاحب محبوب و لاینفک پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بوده، دانش و خرد و شجاعت و فصاحت و نیروی روحی و جسمی را از پدری مانند علی علیه السلام به میراث برده، در دامن بانوی بی نظیر عالم، یعنی مادری چون فاطمه زهرا علیها السلام با آن همه عصمت و طهارت پرورش یافته؛ دنیا و همه ما فیها را به هیچ گرفته است، ناگهان برمی‌خیزد و دست به کاری می‌زند که یقین دارد خون خودش و فرزندان و برادران و یاران بزرگوارش بر سر آن کار ریخته خواهد شد؟!

هر چه بزرگسال تر می شدم، با توجه به اینکه دسترسی به هیچ منبع و مأخذی نداشتم، پاسخ این سؤال برایم مشکل تر می نمود. می دانستم روز عاشورا در صحرای کربلا، جنایات و فجایعی از جانب کوفیان به وقوع پیوست، مصائب و بلایایی بر امام علیه السلام و یاران و اهل بیت مطهرش علیهم السلام فرود آمد که هیچ کس را یارای انکار و نفی آنها نیست، اما از طرف دیگر احساس می کردم که همه مسأله قیام خونین عاشورا همین یک بُعد جنایت و مصیبت نبوده، بلکه ابعاد و اهداف بزرگ تر و عالی تر هم داشته که متأسفانه تحت الشعاع همین یک بُعد جنایت و مصیبت قرار گرفته است. به اینجا که می رسیدم درد می کشیدم و رنج می بردم. گفت و شنود و حتی بحث و جدل با افراد و اشخاص آگاه و نا آگاه نیز مرا به جایی نمی رسانید، و دردی از من دوا نمی کرد، و گرهی از مشکلات فکریم نمی گشود.

خوشبختانه در سال ۱۳۴۳ شمسی مأموریت من به اصفهان از جانب بانک بیمه ایران برای تأسیس شعبه بانک در آن شهر و پس از آن دعوت از من به خدمت در دانشگاه جدید الحیات اصفهان در اوایل سال ۱۳۴۸ فرصت مغتنم و موسّعی در اختیارم گذاشت که از طریق کتابخانه مرکزی دانشگاه، مقاتل و منابع و مآخذ فراوانی در ارتباط با نهضت عظیم حسینی در دسترس قرار بگیرد. از این فرصت مغتنم به توفیق الهی کمال استفاده را کرده، و مدت چهار سال مداوم به مطالعه آن مآخذ پرداخته، فیش ها و یادداشت های قابل ملاحظه ای از حاصل مطالعات خود فراهم آوردم.

انبوه یادداشتها ترغیب می کرد که بر اساس تألیف و تنظیم آنها، کتابی تحت

عنوان قیام حسینی منشوراً به رشته تحریر در آورم؛ ولی تذکر یکی از یاران سخن سرای من در اصفهان آقای محمدعلی صاعد حفظه الله تعالی، مبنی بر اینکه تأثیر و نفوذ و دوام هر مطلبی در قالب شعر در یادها و افکار عمومی بیشتر است تشویق کرد که خلاصه و ما حصل مطالعاتم را در قالب مثنوی به صورتی که ملاحظه خواهید فرمود به نام نیمروز عاشورا عرضه نمایم.

خلاصه مستدرکاتم از مطالعات چهار ساله مذکور این است: صحرای کربلا در روز عاشورا، نسخه دوم یک کلاس عالی الهی که قبلاً فارغ التحصیلان شایسته و لایقی پرورش داده بود. کلاسی بی نظیر برای همه انسان‌ها، در جهت آموختن حریت، آزادگی، ایثار، پافشاری و استقامت در حق ستانی؛ خلوص عشق و ایمان؛ صبر و تحمل در قبال مصائب مقدر؛ همین. و شما خواننده، عزیز! در جا به جای این منظومه تجلیات گوناگونی از نکات مذکور در بالا را می‌بینید؛ با توجه به اینکه کتاب حاضر، دفتر اول نیمروز عاشورا بوده و همه مطالب مربوط به قیام هنوز به نیمه نرسیده است.

بر خود فرض می‌دانم از همت والا، صفای ایمان و عقیده، پشتکار، مجاهدت و پیگیری تحسین انگیز جناب آقای حاجی سید حسین عابدی رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی نیشابور در جهت چاپ و نشر این اثر، و همچنین از تلاش شبانه روزی دوست دانشمند و گرامی، شاعر جوان و فاضل نیشابور، آقای جواد محقق نیشابوری، و دوست با ذوق و هنرمندم آقای سعید کاویانی و سایر عزیزانی که در راستای چاپ و نشر این منظومه، مِنْ الْبَدْوِ إِلَى الْحَتَمِ، زحماتی را متقبل و متحمل شده‌اند، از صمیم قلب سپاسگزاری کنم.

دربارهٔ متن کتاب، امیدوارم مطلعین و دانشمندان آگاه دل، موارد سهو و قصور را به دیدهٔ عفو و اغماض بزرگوارانه خود نگریسته، در صورت صلاحدید، اینجانب را مستقیماً مورد لطف قرار دهند.

از پیشگاه مقدس حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام اجر جزیل برای همگان التماس دارم.

محمد بیرای گیلانی «شیدا»

مرداد ماه ۱۳۷۰ شمسی

نیشابور

نیمروز عاشورا

خدا

اول از نام خدا آغاز کرد	چون قلم برگ کتابت ساز کرد
کار فرمای زمین و آسمان	آنکه باشد خالق کون و مکان
هر بلندی پیشِ قدرش پست شد	آنکه از وی نیستی ها هست شد
روزی طیر و سمک از خوان اوست	روز و شب چشم فلک حیران اوست
شمع جان را نور ایمان آفرید	آنکه در آب و گلیم جان آفرید
از رگ گردن بود نزدیک تر	آنکه هر جُنبنده را در خیر و شر
در دلِ هر ذره ای دارد نشان	آنکه باشد بی نشان و لا مکان
کهکشان خاکستری از طور اوست	پهنه هستی محاطِ نور اوست
آنکه واقف بر همه اسرار ماست	آنکه بیرون از خَم پندار ماست
امر او متبوع پیدا و نهان	ذات او کانون پرگار جهان
خامه ام نقشی زد از نام خدا	من به هر کاری که کردم ابتدا
لطف او در هر نفس یار من است	نام او ناموس آثار من است
گفته ها بی نام او، باد و هواست	آبروی هر سخن نام خداست
در سخن ها دارم از لغزش امان	نام او چون باشدم ورد زبان
عشوّه ابلیس باشد بی اثر	او مرا محفوظ می دارد ز شر
او مرا آموخت، آداب سخن	او گشود از طبع من باب سخن

عقل را از علم و دین آگاه کرد	عشق را هم بهر ما دلخواه کرد
عشق این شیرازه اوراقِ جان	جان بدو محتاج و او مشتاقِ جان
عشق این آموزگارِ ماه و مهر	عشق این گهواره جُنبان سپهر
عشق کانونِ حیاتِ کائنات	ناخدایِ چیره بر فُلكِ حیات
عشق این سلطانِ اقلیمِ وجود	زنده از وی هر چه هست و هر چه بود
عشق این معمارِ دل‌های خراب	این طیبِ درد و رنج و اضطراب
جلوه‌اش بر عقل و بر دانش امیر	جمع از خود رستگان را دستگیر
گه سلیان را بُود نقشِ نگین	گاه یوسف را شود یار و معین
عشق این هم مَرزِ دنیای جنون	عشق این بر همزنِ صبر و سکون
عشق این روشنگرِ ارواح پاک	منجلی در هر ضمیرِ تابناک
بافروغِ عشق، گوهرِ پرورم	گوهرِ اندیشه در سرِ پرورم
چون کنم معنایِ نغزی جُستجو	گر نیابم او همی گوید: بگو
گر تو بینی دُرّ معنی سفته‌ام	آنچه او فرمود آن را گفته‌ام
او به من اعطای قدرت می‌کند	جانبِ مضمون هدایت می‌کند
هان و هان! ای کِلک خوش‌رفتارِ من	قابلهٔ اندیشه و افکارِ من
این زمان بشتاب و گرم کار باش	گوی و میدان از تو شد هشیار باش
باریافر جام خود را بد مکن	معبرِ اشراق بر خود سد مکن
دل قوی دار از ولایِ کردگزار	باکی از غوغایِ نااهلان مدار
پس حدیث عاشقان را ساز کن	سُوی دلهابِ معنی باز کن

چهرهٔ طبیعت در نیمروز عاشورا

نیمروزی چون قیامت سهمگین	دهشت افزا، وحشت انگیز، آتشین
نیمروزی چون دلِ کافر سیاه	روشنایی های حق را کینه خواه
نیمروزی تیره تر از نافِ شب	غوطه ور در لُجّهٔ ظلم و شَغَب
نیمروزی در لباسِ آهرمن	لرزه افکن بر تنِ دشت و دَمَن
نیمروزی دوزخ آسا شعله بار	فتنه پرور دامنش از هر کنار
نیمروزی حیرت انگیزِ فلک	در گریز از هول آن، طیر و سمک
نیمروزی دشمنِ آنوارِ حق	تا بگرداند ورق در کارِ حق
نیمروزی کز شرارِ خشم او	وز نگاهِ خون چکانِ چشم او
خورده بر هم دستگاهِ کائنات	بسته از هر سوی آن، راهِ نجات
چرخِ پنهان و گریزان از مدار	رفته بیرون از تنِ عالمِ قرار
گیتی از طغیان و وحشت، وازده	بر بساطِ نظمِ خود، تپازده
فتنه اندر لوح و غوغا در قلم	صورت هستی نمودار عدم
شد قضا مقهور زنجیرِ درنگ	خورده بر پیشانی تقدیر، سنگ
از غضب خشکیده دریای زمان	مانده از ناباوری، پای زمان
در رگ عالم روانِ خونابِ غم	نه فلک پیچان ز پیچ و تابِ غم
منعکس در نه رواقِ لاجورد	نقش وحشت نقش محنت نقش درد

در انتظارِ شب

نیمروزی مظهرِ بیداد و کین	دامنش خونین و آزار آفرین
خاکدان، دُور از فروغِ ایمنی	غوطه‌زن، در ظلمتِ آهریمنی
ز آتش اجحاف و ظلمِ خاکیان	شعله‌ها در شهرِ افلاکیان
دیوِ عصیانِ چیره بر مُلکِ وجود	قُدسیان را رفته اندر دیده دُود
سایه افکنِ مرگ بر بالایِ حق	خودنمایی کرده باطل جای حق
پرچم آشوب و شر در اهتزاز	دستِ ناپاکان به ناپاکی دراز
نخل توحید از بلایا خُم شده	کفر و دین در یکدگر مُدغم شده
وحش و طیر و جنّ و انس از تاب و تب	آرزومندِ سیه دامنِ شب
تا شب از اقلیمِ خاور سرکشید	روی این وحشت سرا چادر کشید
فتنه‌ها در چادرش گردد نهان	و اَره‌دزین وضع وحشت را جهان

جنایت‌ها

نوبتی دیگر مباد این نیمروز	نیمروزی، با عزیزان، کینه‌تُوز
بردل نیکان ز غمِ نشتر زده	با جنایت‌ها ز مشرق سر زده
مرد وزن، خرد و کلان، بُرنا و پیر	پاک‌بازانی به نیرنگش اسیر
هر یک از دریای معنی گوهری	هر یک اندر چرخ تقوی اختری
اختری، افتاده از برج جلال	گوهری، در پای دیوان پایمال
پایمال، امّا دُرّ غلطان هنوز	لیک با افتادگی، رخشان هنوز
وز دل هر ذره خون می‌کرد جوش	جمله ذرات از تائثر در خروش
بر فراز چشمه جوشان خون	آسمان مانند طشتی واژگون
بود خون آلود و سوزان هر چه بود	سر به سر در زیر آن طشت کبود
غرقه در خود کرده از بالا و پست	خون و آتش نیک با هم داده دست
شعله زن چون کوره آهن‌گران	آفتاب از باختر تا خاوران
هر چه از پنهان و پیدا سوخته	تلّ و دشت و کوه و صحرا سوخته

در کنار فرات

چشم گردون خیره و مبهوت و مات	مانده بر آئینهٔ آبِ فرات
واندر آن آئینهٔ لغزان و نرم	موج‌ها از درد و محنت بود و شرم
شرمش از پندارِ کامِ تشنگان	و آن تهی افتاده جامِ تشنگان
خورده از وی، بی محابا، دام و دَد	قوم حق را، ره بر آن، گردیده سدّ
مختش از بارِ ننگِ جاودان	جُرم وی مشهود و رسوایی عیان
مانده خونین صحنه‌هایش در کنار	مرگ‌زای و مرگ‌خیز و مرگ‌بار
صحنه‌هایی غرقِ خاکستر شده	تازه گل‌هایی در آن پرپر شده
تازه گل‌هایی ز باغستانِ دین	معنی «هذا لآیات مبین»
سرو قامت‌ها طیان در خون و خاک	جسم‌شان چون پیکر گُل چاک چاک
سینه‌ها از تشنه کامی ریش ریش	آب خورده از فراتِ خون خویش
روی آن ابدان وزخمین سینه‌ها	سینه نی، از راز حق آئینه‌ها
بارد از آتش فشانِ نیمروز	شعله‌های جان‌گداز و سینه‌سوز
نیست قادر چشم گریانِ جهان	تا ز ند آبی بر این آشفشان

صحنهٔ نینوا

ریگزارِ «نَینَوا» تفسیده سخت	زیر پای مردمی برگشته بخت
مردمی، بر مرکب شهوت سوار	خود بر سر، تیغ در کف، نیزه دار
خود فروشانی ذلیل و هرزه گرد	نامِ هریک ننگِ میدانِ نبرد
چون ددان هر طعمه‌ای را در طلب	ذاتشان جُرثومهٔ جهل و شَغَب
ابلهانی در کفِ غفلت اسیر	روبهانی مُنْهَزَم از نامِ شیر
جانشان با جانِ گرگان هم طراز	خصمِ خون آشامِ قومی پاکباز
ناکسانی ز آدمیت بی‌خبر	باد پیما، دیو خو، بی‌پا و سر
حلقه بر گوشانِ دنیا و دِرم	رفته از خود در هوای بیش و کم
نعمت عقبی به دنیا دادگان	دشمنِ خونخوارهٔ آزادگان
سفلگانی غافل از دینِ مبین	قاتلِ مردانِ دین با نامِ دین
راه و چاهی را ز هم نشناخته	دل به پستی‌های دنیا باخته
ناشنیده از گلوی حق ندا	با ستمکاران باطل هم صدا
بر سرِ احکامِ قرآن پا زده	تیشه‌ها بر ریشهٔ تقوی زده
سُست عهدانی مطیعِ اهرمن	پستِ همت، بی‌وفا، پیمان شکن
مست و مغرور از جنایت‌های خویش	جانب دوزخ روان با پای خویش

نکته

جهل و غفلت آفت جان و دلست	زندگی با این دو آفت مشکست
جهل دارد سخت با دانش عناد	از عناد آنگه به بار آید فساد
چون فساد آید جهان گردد سیاه	در سیاهی عقل می گردد تباه
عقل فاسد مآند از حق بی خبر	می گزیند راه باطل، راه شر
قوم جاهل باشد از حق در گریز	پس، چسان یابد حق از باطل تمیز
لا جَرَم باطل خدایی می کند	در جهان فرمانروایی می کند
جاهلان را می کند دور از خدا	می برد این قوم را تا هر کجا
کفر و شرک و جور و فسق و ظلم و کین	پس، پناه از وی به رَبِّ الْعَالَمین

وَحْشَت و سکون

لشکری در وادی سوزان (طف)	گِردِ گودالی نایان بسته صف
و اندر آن گودال جسمی تابناک	بود نور افشان چو خورشید از مغاک
موجِ لشکر زیرِ نورِ آفتاب	در تلاطم بود چون امواج آب
هر زمان موجی از آن دریای کین	گه مهاجم بود، گه واپس نشین
کینه توزان التهابی داشتند	قاعد و قوائم شتابی داشتند
تا خموش آن شعله ایمان کنند	و آنچه تا آن دم نکردند، آن کنند
لیک، ناگه سیل دشمن باز ماند	و آن دُهل خاموش و بی آواز ماند
هر صدایی عقده‌یی شد در گلو	دیگر آوایی نماند، از هیچ سُو
دست‌ها خشکیده شد بر تیغ تیز	چیره شد بر تیغ زن، فکرِ گریز
نیزه داران را غزا دشوار شد	شیر گفتمنی واردِ نیاز شد
لرزه بر اندام بد کیشان فتاد	هول در مغز بد اندیشان فتاد
وحشتی بگرفتشان پا تا به سر	چشم‌ها از کاسه‌ها آمد به در
در سکوتی سخت، افراد سپاه	دوخته بر نقطه‌یی، تیرِ نگاه
کس نداند چشم خونخواران چه دید	کز نظرها خونِ وحشت می چکید!!
گویی از گردونه گردان سپهر	در خلالِ تابشِ سوزانِ مهر
خاکِ قبرِ مردگان را بیختند	روی آن دریای لشکر ریختند

ثَارَ اللَّهِ

از دلِ گودالِ گرمِ قتلگاه	بود پیدا پیکرِ خونین شاه
شاهِ عشق و شاهِ صبر و شاهِ درد	در مصافِ یک جهان نامرد، مُرد
شیرِ مردِ «نَینُوا» یعنی حسین علیه السلام	مصطفی و مرتضی را نورِ عین
از تنشِ خونِ فراوان ریخته	خون پاکش هم به خاک آمیخته
خون مگو، سرِ چشمهٔ ماءِ معین	ز آن شده سیرابِ نخلستانِ دین
خون مگو، کالایِ روز امتحان	تا ابدِ اسلام را وَجْهُ الضَّمان
خون اگر گویی، بگو خونِ خدا	تازه گشته از رگِ یزدان جُدا
تیغِ ایمان بر رگِ جان زد حسین علیه السلام	دست و پا در خونِ یزدان زد حسین علیه السلام
نامِ پاکِ شاه «ثَارَ اللَّهِ» بود	خود زِ رازِ نامِ خویش آگاه بود
زین جهان یک باره استیحاَش کرد	معنی «ثَارِ الهی» را فاش کرد
شاه چون در خونِ یزدان غرق شد	مظهرِ یزدان زِ پاتا فرق شد
بر تنش هر طعنِ شمشیری رسید	لاله‌یی از باغِ وحدت بر دمید
زخم‌ها چون لاله‌های داغدار	کرده سر تا پای شه را لاله زار
سینه‌اش با آن جُروح بی‌کران	آسمانی بود و جمعِ اختران
تشنه کامی گشته غالب، شاه را	همچو آتش دُودِ کُردش آه را
آفتاب آنجا مجالی یافته	هر چه نیرو داشت بر وی تافته
نورِ حق در زیرِ نورِ آفتاب	زیر لب، آهسته می گفت: آب، آب!

آخرین سجده

با چُنین بارِ بلا، سلطانِ حق	باز بودش اندکی در تن رَمَق
جُنِشی در جای خویش آغاز کرد	چشمِ پُر خونِ خود، از هم باز کرد
تکیه بر آرنج داد از پُشتِ خویش	خون سُرُرد از دیده با انگشتِ خویش
دید آن گرگانِ خونِ آشام را	در بهای ننگ داده نام را
جملگی در وحشت از جُنیدنش	دُور گشته کم کم از پیرامنش
خواست بهرِ حمله بر خیزد زجا	آن ستونِ محکمِ عرشِ خدا
قامتِ خونینِ خود را کرد راست	همچو شیرِ خشمگین برپای خاست
پیچ و تابِ سرو موزونش گرفت	پرده‌ایی چشمانِ پُر خورش گرفت
گرچه نخلِ قامتش در هم شکست	باز محکم بر سرِ زانو نشست
از نیام تیغ نیرو و ام کرد	قُرصِ ماه از چاه قصدِ بام کرد
تالبِ گودال با آن حال رفت	خون از او چون چشمه سیال رفت
حمد گویان سر نهاد آنجا به خاک	گفتگویی کرد با دادارِ پاک
گرچه بر کارش هزاران دیده بود	کس نگشت آگاه ز آن گفت و شنود
چون فراغت یافت از راز و نیاز	وز زمینِ تفتنه سر برداشت باز
دیگر آن مجروح خون افشان نبود	راستی، جز مَظْهَرِ یزدان نبود

با سُجودی، جانِ دیگر یافته	رویِ دل از ماسوی بر تافته
رفته از سیای شه رنگِ غضب	همچو گُلها، طرفه لبخندش به لب
زیر لب آهسته سرگرم ثناء	بر حریفانِ دَغَل بی اعتناء
بارُخی از شوق و شور افروخته	دیدگان بر طاقِ خَضرا دُوخته
فارغ از هر حمله و تاراج بود	با خدایِ خویش در معراج بود

نکته

عشق را بنگر! چه غوغا می‌کند	انقلابی طرفه برپا می‌کند
ز آن دگرگون می‌شود سیرِ جهات	زیر و رو گردد نظام کائنات
فرش را گاهی رساند تا به عرش	عرش را روزی کشاند تا به فرش
نایی افسونگرش گر دم زند	آتش اندر خرمی عالم زند
آتشش هر جا که افرازد عَلم	عاشق و معشوق را سوزد به هم
و اینک آن آتش نگر که اعجاز کرد	راه خود تا عرش یزدان باز کرد
هان و هان! ای دل تماشا کن دمی	چشم بر دنیای جان و اکن دمی
در مقام عشق سرشارِ حسین علیه السلام	ذاتِ حق آید به دیدارِ حسین علیه السلام
تا دهد رونق به رنگین خوان او	و آخرین دم را شود مه‌مان او

کعبه حق

پرده‌های آسمان شد برکنار	باز کرد آئینه را آئینه‌دار
سقف نیلی رنگ شد بشکافته	وز شکافش نور یزدان تافته
از درون سینه امواج نور	عالم کر و بیان پیدا ز دور
عالی از جان پاکان پاک‌تر	بر فرازش عرش اعلی جلوه‌گر
پایه و بنیان آن فرخنده تخت	همچو شاخ بید می لرزید سخت
چون حسین علیه السلام اندر بلا افتاده بود	لرزه در عرش خدا افتاده بود
اینک ای طبع سخن پرداز من	ای بهشتی مرغ نغز آواز من
ساز کن گفتار عشق آموز را	وصف کن این برق خرم سوز را
تابه کی در پرده وهم و گمان	بادلم گویی حدیث عاشقان
ماه را بی أبر تابیدن خوش است	عشق را بی پرده هادیدن خوش است
خوش تماشا نیست، باری کار عشق	گرم بادا، جاودان، بازار عشق
«نَبِنُوا» معیار عشق کبریاست	کعبه حق سرزمین نینواست
آری آری! در همین میعاد پاک	پرتو افکن گشت نوری تابناک

خالقِ جانِ حضرتِ ربِّ الوُدود	شاهدِ جانبازیِ معشوقِ بود
دیدِ معشوقِ بهشتِ آرای او	وَزْخُمِ وَحْدَتِ قَدَحِ پیای او
عهد و پیمانی که با وی بسته است	زیر کوهی از بلا نشکسته است
بعدِ قربان کردنِ یارانِ خویش	صبر در قتلِ وفادارانِ خویش
هم برادر داد، هم فرزند را	تا نگه‌دارد سر پیوند را
و اینک از جان طالبِ دیدار اوست	بالِ خشکیده گوید: دوست! دوست!

بار عام کبریایی

زین همه تمکین و تسلیم و رضا	سر نهادن پیش تقدیر و قضا
هستی خود را سراسر باختن	تا رضای حق فراهم ساختن
عرش حق لبریز گشت از شوق و شور	جان هستی را پدید آمد سُور
آنکه خود عشقست و خود سودای عشق	آنکه خود موجست و خود دریای عشق
أمر و فرمان داد بر خیلِ مَلک	تا بیاوراند ارکانِ فلک
پرده دارانِ حریمِ ایـزَدی	از رواقِ بارگاهِ سرمدی
بی تاَمَل پرده را بالا زنند	جَعه‌ها از اعظم الاسما زنند
جامه‌ها پوشند از دیبای نور	دَم زنند از مَرثَدَه یوم الظهور
بانگ بردارند در آفاق جان	بر صلاهی جمله بگزیدگان
بارعامی را کنند آنگه به پا	صف به صف در پیشگاه کبریا
هد گویان محفل آراییی کنند	بارعامش را تماشایی کنند
پرچم افرازند از آیاتِ عشق	تا بیاورد شاهِ دنیا ماتِ عشق
کار با فرمانِ حق آغاز شد	بارعام کبریائی ساز شد
انیسا صف بسته آنجا یک طرف	اصفیا از پیر و برنایک طرف
اولیا از اوّلین تا آخرین	گشته اندر سوی دیگر جاگزین

هر یک از آیین خود لوحی به دست	رهبران عالم بالا و پست
لیک، رویاروی با پیغمبران	در صف آراییی قرین دیگران
جای خود جستند در درگاه حق	خیل جانبازان حق و راه حق
جلوه گر بود از شکوه و فر، تمام	جایگاه قدسیان در آن مقام
بر نمی آمد صدا، حتی نفس	لیک، با این ازدحام از هیچ کس
نغمه یی آهسته می آمد به گوش	گاه گاهی از دم پاکِ سُروش
کارِ بارعام حق سامان گرفت	بارگاه از نورِ مطلق جان گرفت
راز جو از یکدگر بی همه مه	سایه افکن بود حیرت بر همه
بود بی تابانه پُرسش هاعیان	در نگاهِ هر یک از خرد و کلان
ذات حق را نیت از احضار چیست	جملگی حیران که سرّ کار چیست

تَجَلِّیات

ناگهان برخاست آهنگِ دُرود	آمد از خیل ملائک سر فرود
نور پاکی از مسیرِ کهکشان	می‌رسید آهسته و دامن فشان
با جلالی در خورِ حمد و سپاس	باشکوهی برتر از وَهم و قیاس
پیش‌پیش انبیا چون جا گرفت	نغمه‌گر و بیان بالا گرفت
زآنکه او پیغمبران را شاه بود	«احمد» مُرسل «حیب الله» بود
لحظه‌یی بگذشت و تکبیری دگر	خاست از لاهوتیان پرشورتر
نور پاک دیگری آمد پدید	غرق در صولت بدان محفل رسید
قدسیان را جان و دل مسرور گشت	نغمه‌تمدیحشان پرشور گشت
زآنکه این یک بود شیر کردگار	حیدرِ صفدرِ خدای ذو الفقار
اسوهٔ ایمان امیر المؤمنین علیه السلام	نور می‌باریدش از بُرجِ جبین
چهرهٔ اسلام را نور و ضیاء	بر جمالش خیره چشم انبیاء
شد در آن محفل چو خورشیدی دگر	در کنارِ ابنِ عَمّش مستقر
با سرودِ دلنوازِ قدسیان	سایهٔ وَهم و گمان رفت از میان
زآنکه بعد از اختران مه می‌رسید	میهمانی تازهِ از ره می‌رسید
در سرود آمد چون نام فاطمه علیها السلام	بهر تعظیمِ مقامِ فاطمه علیها السلام

چشمشان از اشکِ شادی نَم گرفت	قامتِ افلاکیان را خَم گرفت
چیره شد بر اولیا و انبیا	آشوی از سُور و تکریم و حیا
موکبِ زهرا علیها السلام هویدا شد ز دُور	همچو کشتی از دلِ دریایِ نور
با جلالی فوقِ تصویر و خیال	می رسید از مُلکِ جَنّت با جلال
پرده دارش عصمتِ کبرای او	دُور باشش دانش و تقوای او
همره «لَعیا» و «مَریم» در رکاب	گردِ هودجِ حوریان بی صبر و تاب
اُمّهاتِ کافّه پیغمبران	کاروانی از سَتَبَرَقِ چادران
جانبِ دَعوتِ گه پروردگار	همره بانوی اعظم رَهسپار
ناگهان پیچید در صحنِ حَریم	عطرِ گل‌های بهشتی بانسیم
جنبِ خلوتگاهِ اَسرارِ خدا	بود باری غرفهٔ بانو جُدا
در کنارِ عرشِ یزدان جا گرفت	دختِ پیغمبر در آن مأوی گرفت
شد خموشی چیره بر مُلکِ وجود	چون به پایان آمد آن زیبا سُرود
در سکوتی پُر صلابت گشت غرق	مَحفلِ افلاکیان از غرب و شرق
روحِ عالم غرقِ رَمز و راز شد	پُرس و جُوی بی صدا آغاز شد
آخرین فرمانِ حق آمد به گوش	عاقبت با صوتِ دلجوی سُروش
از شکافِ کُنبدِ فیروزه فام	کای گروه حاضران در بارِ عام
عشق را عُرّیان در آنجا بنگرید	سوی قربان‌گاهِ غَبرا بنگرید
در دلِ صحرای گرم «نَینَوا»	بنگرید آن ورطهٔ حیرت فزا

حیرت و اعجاب

هر که هر جا بود و این فرمان شنید	و آن فجایع را به چشم خویش دید
جانشان از زهر غم لبریز شد	چشمشان گریان و گوهر بیز شد
نال‌ها از نایشان بی اختیار	شد برون در پیشگاهِ کردگار
کای خدایِ مهربان و دادگر	این تماشازد به جان ماسر
آن همه بیداد و این پیکار چیست	و آنکه دید این محنت و آزار کیست
از چه رو این گونه شاد و خرم است	با چنان غم ابروانش بی خم است
پیکرش باشد سراپا زخم‌دار	باز بر پا مانده چون کوه استوار
داغ فرزندان و یارانش کجاست	یا سرشکِ همچو بارانش کجاست
خنده بر غم‌ها زَنَد لبخندِ او	ماندیدیم از ازل مانند او
یارب این رازِ نهان را فاش کن	او که باشد؟ آشنا با ماش کن

خدا در مقام معرفی حسین علیه السلام

در جواب از سوی رَبِّ الْعَالَمِينَ	با صدای دلکشِ رُوحِ الْأَمِينِ
وصفِ معشوقِ خدا آغاز شد	پرده از اسرارِ پنهان باز شد
گفت: کای سرگشتگانِ کارِ عشق	مات و حیران مانده در آثارِ عشق
آنکه می‌بینید جانانِ من است	پاسدارِ سرِّ ادیانِ من است
کنزِ مخفی را نگهبان باشد او	باعثِ ایجادِ امکان باشد او
او بُود نوباوه خَیْرِ الْأَنَامِ	زاده زهرای علیه السلام قُدّوسی مقام
دُرّی از گنجینه جانِ علی علیه السلام است	شیره تقوی و ایمانِ علی علیه السلام است
هر چه مابر شیرِ حق بخشیده‌ایم	در دلِ فرزندش آن را دیده‌ایم
بر جَییشِ پرتو آیاتِ ماست	در تجلّی ذاتِ او مرآتِ ماست
نوح طوفان دیده را زهرِ هموست	گُل به ابراهیم در آذرِ هموست
نغمه داوود بانگِ نای او	سُرْمه یعقوب خاکِ پای او
پیشِ موسی شعله سینا به طور	بهر عیسی مُعجزِ درمانِ کُور
حُسنِ او بخشید یوسف را جمال	مهرِ او افزود شاهان را جلال
آب حیوان در لبِ جان‌پرورش	تا ابد خضر است محتاجِ درش
در همه گنجینه اسرارِ ما	گوهری چون وی نباشد پُر بها

او نخستین شعلهٔ مصباحِ ماست	زین سبب بر خلق «مِصْبَاحُ الهُدَى» ست
اوست مَحْوِ جلوهٔ دیدارِ ما	اوست مَسْتُ ساغرِ سرشارِ ما
او حسین علیه السلام است او جهان را سرورست	او همه جانست و عالم پیکرست
ختم چون رُوح الامین را شد کلام	بر حسین علیه السلام از بارعام آمد سلام

استمداد

طبع من! ای مرغِ گویای من	ای زبانِ آتشین سودای من
ای در این سودا غم را چاره ساز	در حدیث اکنون رهی داری دراز
همتی فرما و راه خویش گیر	گرم، راه نینوا در پیش گیر
هم نفس با محرمانِ راز باش	راز جویان را سخن پرداز باش
از حسین علیه السلام آور حدیث و رای او	وز قیام پاک و بی همتای او
تیغِ تیّبان را بُرون ساز از نیام	فاش کن منظور شه را زین قیام

حسین علیه السلام در شب عاشورا

هان و هان! ای سرخوشان بزم دوست	باشنویدا! این داستانِ عشق اوست
او که اندر حُفرهٔ پُر خاک و خون	گشته از بالای مرکب سرنگون
او که اکنون زخم‌ها دارد به بر	تشنه کامی سوزدش کام و جگر
دُوش تا وقتِ سحر بیدار بود	باسری پُر شور گرم کار بود
گاه صیقل داشت بر تیغِ دو دم	گه به جوشن حلقه می‌زد بیش و کم
گه به دنیا طعنهٔ تحقیر داشت	گه به لب‌ها نغمهٔ تکبیر داشت
گاه بیرون می‌نهاد از خیمه گام	یک دورَه می‌گشت بر گردِ خیام
صوتی از آیات قرآن می‌شنید	گفتگوی گرم یاران می‌شنید
گاه می‌رفت اندکی دُور از مکان	بر سرِ راهِ فرارِ کودکان
با نیامِ تیغِ اهریمن شکار	دُور می‌کرد از سرِ آن راه، خار
گاه بر می‌گشت زی خرگاهِ خویش	غرق می‌شد در جلال و جاهِ خویش
این جلال و جاهِ دنیایی نبود	حاصل ترس و تن آسایی نبود
پایه و بُنیان این جاه و جلال	جمله شور و شوق بود و وجد و حال
شوق و شور از لَدَتِ جان باختن	و جد و حال از فکر دین پرداختن
گاه کز شوریدگی می‌ریخت اشک	بر شکوهش آسمان می‌برد رشک

آری آری! این جلال و این شکوه	کآسمان را کرده بود از خود سُتوه
حاصلِ احکام قرآن بود و بَس	ارمغانِ عشق و ایمان بود و بس
عشق و ایمان کار سازِ حق بُود	کارِ حق زین هر دو بار و نق بُود

صُبْحِ رُوزِ عَاشُورَا

صَبْجِگَاهَانِ کَاینِ سَپَهرِ نِیلفام	گشت کم کم خالی از موجِ ظَلام
پیش از آن کز بام چرخِ چَنبَری	سر بر آرد آفتابِ خَاوَری
قَهْرمانِ کَر بلا سَلطانِ دین	بود خورشیدِ غَزَا در بَرِجِ زین
چهره اش خُرْمَتر از صَبیحِ بهار	پیکرش چون کوهِ پُولاد استوار
گُردن از مردانگیِ افراشته	تکیه بر شمشیرِ ایمان داشته
در کَفَشِ تیغِ دو فاقِ حیدری	بر سرش عَمّامهٔ پیغمبری
صُولتی دشمن شکن در وی پدید	روشنش پیشانی از نورِ امید
از وفادارانِ صَفیِ آراسِته	وز خدای خویش نُصرت خواسته
نصرتی فرخنده در پایانِ کار	نصرتی تا روزِ محشرِ پایدار
نصرتی بنیانِ گنِ بیداد و کین	نصرتی رونقِ فزایِ کارِ دین

روحیه نیروی امام علیه السلام

جُز هوادارانِ عزّتِ جویِ حق	مُلَحَق اندر راهِ بر اُردویِ حق
بود هفتاد و دو تن نیروی شاه	یک به یک از عاشقانِ کوی شاه
عاشقانی جان و سر بر کف همه	بسته گردا گرد خُسرو صف همه
عاشقانی گوش بر فرمانِ دوست	تا شُوند از جان و دل قربانِ دوست
عاشقانی بر سرِ عهد استوار	بهر جانبازی یکایک بی قرار
خیلِ دشمن را به هیچ انگاشته	رزمگه را حجله گه پنداشته
جانشان بیتاب و دل سیراب شوق	رویشان چون برگ گُل از تابِ شوق
چشمِ آنان کوکب تابانِ عشق	گوشِ آنان تشنه فرمانِ عشق
مُشتها بر قبضه شمشیرها	سینهها بگشاده بهر تیرها
تا به راه دوست جانبازی کنند	بر خود احرازِ سرافرازی کنند

مردان بنی هاشم

از بنی هاشم گروهی شیر مرد	هر یکی صد مرد میدانِ نبرد
جان مهیا کرده در امداد شاه	تا ستانند از حریفان دادِ شاه
پرچم اندر دستِ «عبّاسِ علی» ^(۱)	در جبینش قَهر حیدر مُنجلِی
مَه خجل از پرتو سیای او	سرو حیران در قد و بالای او
در کلامش اوجِ معنای ادب	در نگاهش موجِ دریای غضب
هیبتی در نقشِ پرچمدارِش	لرزه افکنِ صولتِ قَهرِ ایش
پشت گرم از تیغ و بازویش امام	زین سَبَب در قلبِ صفِ بودش مُقام
«اکبر» ^(۲) آن شهزاده نیکو لقا	در کنارِ عمِّ خود بگرفته جا
خلقت و گفتار و خُویش، در نظر	مُوبه مُویغمبرِ والا کُهر
«زادگانِ مُسلم» ^(۳) از بهر جهاد	رسم و آیینِ پدر را کرده یاد

(۱) عباس ابن علی ابن ابیطالب برادر امام علیه السلام مکنی به أبو الفضل و ملقب به قمر بنی هاشم علیه السلام که در صف آرایی صبح عاشورا در سَمَتِ پرچمداری در قلب سپاه امام علیه السلام جای داشت.

(۲) علی ابن الحسین علیه السلام: مشهور به «علی اکبر» پسر امام علیه السلام که از هر جهت شبیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و در واقعه کربلا هیجده ساله و به روایتی بیست و پنج ساله بوده است.

(۳) «عبد اله» و «محمد»: پسران مسلم ابن عقیل ابن ابیطالب که بر خلاف معروف، اولا جوانان رشید و برومندی بودند، ثانیاً همراه پدر به کوفه نرفته بلکه با حضرت حسین علیه السلام همراه بودند و در کربلا شهید شدند.

تا امام خویش را یاری کنند	عهد و پیمان را وفاداری کنند
«جَعْفَر» و «موسی» و «عَوْن» ^(۱) بی عدیل	هر سه از پور ابیطالب «عقیل»
مانده در دامانِ گیتی یادگار	تا شوند امروز شه را جان نثار
«عَوْن» دیگر با «محمّد» ^(۲) کرده عزم	رخ نتابند از ره میزدانِ رزم
تا دهند از خون خود یاری به خال	شیرِ «زینب» گردد آنان را حلال
«قاسم» و «عبدالله» و «أحمد» ^(۳) سه تن	نور چشمان دلارای حسن علیه السلام
از پی پیکار مرگب رانده پیش	در رکابِ عمّ صاحب جاهِ خویش
«جَعْفَر» و «عثمان» و «عبدالله» ^(۴) زجان	شاد و خرم با برادرِ همعنان
زین سه تن پرورده‌های بی‌قرین	از علی علیه السلام در دامنِ «أم البنین»
گرم و نیرومند و محکم پشت شاه	خاتم پیروزی اندر مُشتِ شاه

(۱) «جعفر»، «موسی» و «عَوْن»: عموزادگان امام علیه السلام و برادران مسلم ابن عقیل که از مدینه منوره در رکاب قدسی انتساب حضرت سید الشهداء علیه السلام بودند.

(۲) «عَوْن» و «محمد»: نوجوانان حضرت زینب کبری علیه السلام و خواهرزاده‌گان امام علیه السلام بودند.

(۳) «قاسم»، «عبدالله» و «أحمد»: فرزندان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که پس از شهادت پدر بزرگوار خود در سایه عموی گرامی به سر می‌بردند و فوق العاده مورد توجه و محبت آن حضرت بودند.

(۴) «جعفر»، «عثمان» و «عبدالله»: فرزندان مولا علی ابن ابیطالب علیه السلام از ام البنین مادر حضرت أبو الفضل و برادران وفادار امام علیه السلام که در بین شجاعان عرب کم نظیر و معروف بودند.

اصحاب و انصار

نُخبه اصحاب و انصار از سُرور در فضای «نَیَوا» افکنده شور
 شوری از جانبازی و سرباختن گرم و رُعب آور به دشمن تاختن
 تابه پیش چشم معشوقی عزیز بوسه‌ها بخشند بر شمشیر تیز
 در صفِ حق مردمی صاحب جلال پیر و بُرنا در نشاط و وجد و حال
 دیده در پهنای جَنّت جای خویش دستِ یاری داده با مولای خویش
 شاه مانند نگینی تابناک حلقه‌ای بر گردش از مردانِ پاک
 در یمینش پهلوانی چون «زهیر»^(۱) در یسارش قهرمانی چون «بریر»^(۲)
 نامداری چون «حبیب»^(۳) از یک طرف «سعد»^(۴) بی‌تاب و شکیب از یک طرف
 «مُصعب»^(۵) و «مُسلم»^(۶) دو سردار دلیر هر دو در میدانِ هیجاشیر گیر
 با سه «عبدالله»^(۷) در آن صف جاگزین پاک جان و پاک باز و پاک بین

(۱) زهیر بن قین بجلی: از صحابه امام و از قهرمانان واقعه کربلا.

(۲) بریر بن خضیر الهمدانی: از یاران سخنگوی امام علیه السلام.

(۳) حبیب بن مظاهر اسدی: شجاعی سالخورده از نام آوران واقعه کربلا.

(۴) سعد بن حنظلّه تمیمی: از پیوستگان به امام علیه السلام.

(۵) مصعب ابن یزید: برادر حر بن یزید ریاحی.

(۶) مسلم بن عوسجه اسدی: از صحابه نامدار.

(۷) عبد الله بن عمیر کلبی - عبد الله ابن وهب کلبی - عبد الله بن عروة ابن حراق.

همره «سَیف» ^(۲) و «عُمَیر» ^(۳) نامور	سوی دیگر «عَمرو خَالِد» ^(۱) با پسر
در شجاعت بی عدیل و بی همال	فارسی چون زاده نافع «هِلال» ^(۴)
خشمگین شیرانِ سنگین سلسله	همچو «یحیی ابنِ کثیر» ^(۵) و «حَنْظَلَه» ^(۶)
«عَبْدَ رَحْمَن» ^(۸) از دگر سوزِ زخواه	«عَمرو انصاری» ^(۷) سپر در پیش شاه
همچو «عابِس» ^(۱۱) پاک فرزندِ شیب	«قُرّه» ^(۹) و «مالک» ^(۱۰) ز غیرت بی شکیب
«شَوذِب» ^(۱۳) اندر مغز خود جوشانده خون	شوق جنگ اندر دل بی تاب «جُون» ^(۱۲)
چون پلنگی خشمگین در بند و قید	«عَمرو صیدای» ^(۱۴) خروشان

(۱) عمرو ابن خالد از دی: که با پسرش در رکاب امام علیه السلام بود.

(۲) سیف ابن مالک نمیری.

(۳) عمیر ابن عبد الله مذحجی.

(۴) هلال ابن نافع بجلی: که در واقعه عاشورا شجاعت بسیار از خود نشان داد.

(۵) یحیی ابن کثیر: از بزرگان انصار.

(۶) حنظله بن سعد شامی: از صحابه امام علیه السلام.

(۷) عمرو ابن فرطه: معروف به عمرو انصاری.

(۸) عبد الرحمن ابن عبد الله: از نواده های سیف ابن ذی یزن والی یمن.

(۹) قره ابن ابی قره.

(۱۰) مالک ابن اوس المالکی.

(۱۱) عابس ابن شیب: از بنی شاکر و از شجاعان نام آور عاشورا.

(۱۲) جون: غلام سیاه پوست ابوذر غفاری که به خاندان علی علیه السلام بخشیده شده بود.

(۱۳) شوذب: غلام عابس.

(۱۴) عمرو بن خالد صیداوی: از شجاعان و معروفان عرب.

(۱۵) سوید ابن عمرو: از صحابه امام علیه السلام.

«ابن حارث» ^(۱) بی‌قرار از بهر جنگ	«ابن مسروق» ^(۲) از غَضَبِ غضبان پلنگ
«سیف» و «مالک» ^(۳) را به کف تیغ و سنان	«ابن شعثا» ^(۴) دست برده بر کمان
«بوثامه» ^(۵) همچنان تکبیر گوی	«خثعمی» ^(۶) چون «بوشبث» ^(۷) پیکارجوی
همچنین آزاد مردانی دگر	زینت اندامشان تیغ و سپر
امر حق را حلقه زن بر گوش جان	مانده‌اند در حلقه آزادگان
این صفِ حق بود و جُندالله بود	یک جهان در وی جلال و جاه بود

(۱) جناده ابن حارث: از صحابه امام علیه السلام.

(۲) حجاج ابن مسروق: از شجاعان عرب و از صحابه امام علیه السلام.

(۳) سیف ابن ابی حارث و مالک ابن عبد الله: نواده های سریع همدانی.

(۴) یزید ابن زیاد: معروف به (ابن شعثا) از تیراندازان ماهر و زبردست در اردوگاه امام علیه السلام که

مورد لطف و دعای سرور آزادگان حسین ابن علی علیه السلام قرار گرفت.

(۵) أبو تمامه صیداوی: که گاهی مؤذن امام علیه السلام بود، و ظهر روز عاشورا با اذان او در اردوگاه

حسین علیه السلام اقامه نماز شد.

(۶) أبو عمرو نهشلی: معروف به خثعمی.

(۷) یزید ابن مهاجر: معروف به أبو الشبث از صحابه مورد توجه.

عزیمت امام علیه السلام برای اتمام حجت

گشت چون کار صف آرایی تمام	بر فراز ناقه پیدا شد امام علیه السلام
قطب امکان شد به عالم جلوه گر	باشکوهی فوق پندار بشر
جلوه گر مانند مهر خاوری	گرم نور افشانی و روشنگری
خیره بروی دیده نام آوران	همچو مه بر آفتاب خاوران
جهره اش مرآت ذات ذو الجلال	دیده اش مصباح عشق لایزال
در نگاهش عزم و همت موج زن	با کلامش فیض حکمت مقرر
پای تا سر غرق تمکین و وقار	هیئت پیغمبر صلی الله علیه و آله از وی آشکار
عرش با دیدار او تسبیح گوی	فرش، از رفتار او تشریف جوی
آسمان مبهور در سیمای او	تا چه برخیزد ز عزم و رأی او
گرچه آن شه داشت بر تن رخت جنگ	لیک آن ساعت نبودش عرصه تنگ
بود با اعدا مجال گفتگو	داشت اصلاح بدان را آرزو
با عدو بس مطلب ناگفته داشت	باز بیداری امید از خفته داشت
پس پی اتمام حجت پیش راند	ناقه سوی مردم بد کیش راند
تا کند بیدار خلقی خفته را	تا بگوید مطلب ناگفته را
پرده را برگیرد از رخسار حق	سازد آنگه سرکشان را یار حق

بر فروزد شعله سینه به طور	سرمه از حکمت کشد بر چشم کور
آورد بر حق خویش از حق دلیل	همچو بر نمرود برهان از خلیل
از کلام نغز و دیگر معجزات	بر قلوب مُرده بخشاید حیات
حق حق را آنچه هست ایفا کند	مُشتِ باطل پیشِ مردم وا کند
آری آری! در چنین روز از امام	بر خلائق حجتی باید تمام
پیش از آن کز بهر دفع اشقیا	دست بر شمشیر یازد در غزا
وصفِ آیینِ خدایی بایدش	گم‌رهان را رهنمایی بایدش
شد به عزمِ گفتگو آن نامدار	جانبِ اُردوی دشمن رهسپار
عده‌ای بودند شه را در رکاب	تا نماند بی‌کواکب آفتاب
چون به اعلی نقطه میدان رسید	لحظه‌ای شد خیره بر چش یزید
از وقار و صولت آن شیرمرد	آن هراس افکن به میدانِ نبرد
دیگ رسوایان فتاد از تاب جُوش	های و هوی قوم باطل شد خُوش
ماه یثرب شاه جانبازانِ حق	کشتی اسلام را سگّانِ حق
سبطِ احمد سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ شیرۀ جان علی عَلِیهِ السَّلَام	بادلی از عشق و ایمان مُتکلی
قامتِ حق پیشِ باطل کرد راست	یاری از پروردگارِ خویش خواست

نخستین خطبه امام علی (ع)^(۱)

بعد تسبیح خدای کارساز	ایزد بخشنده مسکین نواز
با صدایی دلنواز و دلنشین	بایبانی گرم و آهنگی متین
بانگ برزد: کای گروه کوفیان	تانیاید از عناد خود زیان
یک زمانز آن سو بدین سو بگرید	چشم بگشاید و نیکو بنگرید
من حُسنیم سبط خیر المرسلین	این منم! پرورده دامن دین
مَهبطم در خاندان عصمتست	نَفسم از پاکی به اوج عزتست
کس به دین و دانش از من بیش نیست	کس چو من در دهر پاک اندیش نیست
من چو تنها وارث پیغمبرم	لا جرّم، بر اُمّت وی سرورم
در خلافت نیست همسنگی مرا	جز حقیقت نیست آهنگی مرا
حق ز ما زاید و ما را قابلست	دعوی دیگر بر این حق باطلست
نعمت فرهنگ و دین در این دیار	باشد ای مردم! ز جدم یادگار
پس به میراث پدر اولی منم	کس نگردد چیره بر حق تا منم

(۱) خطبه‌های امام علی (ع) بر اساس مندرجات مقاتل معتبر: از قبیل «اعثم کوفی»، «العیون العبری»، «تاریخ طبری» و ما بعد اینها آورده شده و در نقل آنها علاوه بر اینکه نوشته‌های اکثریت ملاک کار قرار گرفته، نهایت کوشش به عمل آمده است که در ترجمه بیانات مبارک و مخصوصاً تبدیل و تغیر آنها از نثر به نظم، امانت کامل رعایت شود.

ای هوادارانِ باطل! هان و هان!	وقتِ انصافست و روزِ امتحان
چشم بگشاید از این خوابِ پریش	باز یابد از ندامت راهِ خویش
این شما بودید کز اقطارِ دُور	با هزاران التماس و شوق و شور
پی ز پی با نقشِ رنگین خامه‌ها	سویِ من دادید پیمان نامه‌ها
بر من اندر نامه‌های بی حساب	جمله می کردید امام خود خطاب
من نبودم خواستار این عهد را	خودز حد بردید بیرون جهد را
من به پاسِ عهد و پیمان شما	بر اساسِ شوق و ایمان شما
از کنارِ کعبه تا مرزِ عراق	راه‌های کرده‌ام با اشتیاق
رویِ پندار و قیاس خویش‌تن	خلق را نشمردمی پیمان شکن
هرگز این اندیشه آزارم نداد	کانهمه سوگندها حرفست و باد
و اندرین ره گام چون برداشتم	پیشِ خود این گونه می پنداشتم
کز وفا کس نشکند پیمانِ خویش	بر سرِ پیمان گذارد جانِ خویش
عهد را با خون وفاداری کند	با من اندر کار حق یاری کند
نیز می کردم در این شب‌گیرها	پیشِ خود آینده را تصویرها
خاطر مخرسند و قلبم شاد بود	شادیم باری بر این بنیاد بود
کز ره ایمان مرا گردید یار	کار گردد بر امامت استوار
من شما را هادی و رهبرِ شوم	آمر و ناهی به خیر و شر شوم

با هم اندر کارِ دین کوشیم سخت	خوش براندازیم غاصب را ز تحت
نعمه حق را بلند آوا کنیم	حکم قرآن موبه موبه اجرا کنیم
همتی با هم بریم آنگه به کار	تا شود بنیان اسلام استوار
خشک گردد ریشه جهل و فساد	محو گردد سنت ظلم و عناد
در پناه دولت عدل و امان	پرچم افرازیم بر بام جهان
در جهان سازیم با صلح و صفا	دولت اسلام را فرمانروا
ز آنهمه قول و قرار و شوق و شور	روز و شب می کرد بر خاطر خُطور
کاندرین ره جان فدا خواهید کرد	بر من از جان اقتدا خواهید کرد
صد بلا گر بارد از طاق سپهر	نگسلید این رشته پیوند و مهر
هیچ نیرنگی به رنگ زور و زر	در شما گفتم نگردد کارگر
تا یفتید از سربلای اعتبار	تا بگیرد از امام خود کنار
حالی! ای اهل اقلیم عراق	ای گرفتارانِ ابلیسِ نفاق
سهل و آسان عهد خود بشکسته اید	با جنایت پیشگان پیوسته اید
در هوای لذت دنیای خویش	برده اید از یاد بیعت های خویش
گوهر دین را به دنیا داده اید	سخت در دام فریب افتاده اید
جمله مزدورید و عبد زور و زر	بر دگانِ غاصبی بی دادگر
خوش مسلط بر شما شد ترس و آزار	رو نهادید از حقیقت بر مجاز

در شما دیگر شهامت مُرده است	روی دلهاداغ خِذلان خورده است
وہ کہ در پای گروہی بد سِگال	عقل و ایمان و شرف شد پایمال
این ہمہ بد عہدی و جور و نفاق	حیرت آور نیست از اہل عراق
خاصہ این رفتارِ زشت از کوفیان	بارہا بر خلق عالم شد عیان
گشت خون آری ز رفتارِ شما	قلبِ پاکِ شیرِ یزدان مرتضی
از شما ای مردمِ پیمان شکن	شد حسن علیہ السلام در گوشہٗ بیت الحزن
مُسلم از جورِ شما افرادِ دُون	غوطہ ور شد بی گنہ در موجِ خون
ای گروہِ غافل از خشمِ خدای	زشتکار و سست عہد و سست رای
بر شما زین خُلق و خوی ناپسند	زود می بارد بلا بی چون و چند
ز آن بلا ای مردمِ بی اعتبار	کس نخواہد بود دیگر رستگار
گر شما از قیدِ پیمان رستہ اید ^(۱)	بیعتی بر نفس خود بشکستہ اید
ہر بلایی ز آن رسد آن شماست	چون سزای نقضِ پیمانِ شماست
از چنین رفتار در من باک نیست	پاک را پروایی از ناپاک نیست
باشم از لطفِ خدای کارساز	از دَغَلِ بازانِ غافل بی نیاز

(۱) در آن زمان اعراب معتقد بودند کہ پیمان شکنی و گسستن بیعت از بزرگان و پیشوایان، موجب خشم و غضب خداوند تبارک و تعالی و باعث نزول بلاہای ارضی و سماوی بر عہدشکنان خواہد شد.

تأثیر گفتار امام علیه السلام

خطبه شه چون بدین سامان رسید	انقلابی شد در آن لشکر پدید
شاه دین بی پرده چندین راز گفت	حاق مطلب را به مردم باز گفت
پیش مُزدوران نیرنگ یزید	پرده نیرنگ را از هم دَرید
حرف حق بخشید بر دلهای اثر	خلق را شد سر به گوش یکدگر
اضطراب و بیم و تردید و گمان	رخنه گر شد در صفوف دشمنان
آتش سوزان به چوب تر گرفت	شرمساری دامن لشکر گرفت
هر کج اندیشی نگاهی گرم یافت	هر نگاهی رنگی از آزرَم یافت ^(۱)
آنکه زهرایش به جان پرورده بود	با سخن اعجاز خود را کرده بود

(۱) بعد از شهادت حضرت مسلم علیه السلام، ابن زیاد فرمانروای کوفه دریافته بود که حسین علیه السلام از دعوی خود به خلافت و امامت هرگز منصرف نشده و راه خود را به سوی کوفه همچنان ادامه خواهد داد. لذا فعالیت گسترده‌ای را از نظر تبلیغات ضاله علیه امام علیه السلام آغاز کرد و با نشر اکاذیب و قلب حقایق به شستشوی مغزی مردم کوفه پرداخت؛ تا جایی که از حاکم شرع کوفه (شریح قاضی) فتوای قتل امام علیه السلام را هم گرفت؛ البته نه با نام و نشان مشخص بلکه با هویت مجهول به این عبارت که: اگر کسی بر خلیفه وقت مسلمین خروج کند و در برابر او اقامه دعوی نماید خارجی محسوب می‌شود و چنین کسی خودش هدر و قتلش واجب است و این مراتب را به اطلاع اهالی کوفه رساند. چنین بود که مردم کوفه خاصه آنان که تحت فرماندهی ابن سعد به کربلا آمده بودند از واقعیت امر بی‌خبر بوده و نمی‌دانستند که طرف محاربه آنان چه کسی یا چه گروهی است. سخنان امام علیه السلام که با بیانی صریح و صدا و کلامی نافذ ادا می‌شد، پرده از روی حقایق برداشت و سپاهیان داوطلب را متوجه اصل جریان کرد و نظام فکری آنها را در هم ریخت.

تلاش در تخطئه سخنان امام علی^{علیه السلام}

لیک باطل در قبالِ نورِ حق	شد مهیّا تا بگرداند ورق
حرف حق را جلوّه باطل دهد	لشکرِ آشفته دل را دل دهد
بایبانی سُست و حرفی نا حساب	گلِ بآلبد بر جبینِ آفتاب
در جوابِ حق سخن راند همی	روی رسوایی پوشاند همی
«شمر» ^(۱) با آن رو بهی کوپال خویش	کرد ظاهر طینتِ محالِ خویش
راند مرکب پیش و بانگی زد که: هان	خود چه خواهی زین همه طولِ بیان
گرمیِ خورشید بالا می رود	فرصتِ کار از کفِ ما می رود
بنگر این صحرای آتش بار را	ساز کوّته دامنِ گفتار را
یا به بیعت سهل و آسان در گذر	یا مهیا باش و از جان در گذر
غیر از اینت هیچ حدّ و مرز نیست	مؤمنان را حاجتِ اندرز نیست
باد ایمانم ضعیف ای رهنما	گر بدانم خود چه می خواهی ز ما
ای عَجَب! شیطان ز ایمان دم زند	طعنه این بیگانه بر محرم زند
شاهِ دین آن طعنه بی جا شنفت	در جوابش جز نِگه چیزی نگفت

(۱) شمر ابن ذی الجوشن ضبابی: از طایفه بنی کلاب که یکی از عوامل اصلی و مؤثر فاجعه کربلا بوده است.

لیکن از پَرخاشِ آن گُستاخِ مَرَد	قلبِ یارانِ امام علیه السلام آمد به دَرَد
از تَنَبَّه تانماند بی نصیب	پاسخی دندان شکن دادش «حبیب» ^(۱)
گفت: آری! فاش کردی راز را	خوش نمودی نفسِ حیلَتِ باز را
راست گفتی کز چنین گفتارِ نَغز	هیچ معنایی نمی یابی به مَغز
بر تو بابِ رحمتِ پروردگار	بسته شد ای هَرزِه گویِ نابکار
دست یزدان مُهر بر دل زد ترا	سِفله بودی داغِ باطل زد ترا
در دلِ مرداب کس گوهر ندید	وز زمینِ شوره برگ و بَر ندید
چشم کوران کی به بیداری و خواب	بهره ور گردد ز نورِ آفتاب
از حریمِ کوکبِ حق دُور باش	همچنان ای کور باطن، کور باش
گفتگویِ این دو تن کوتاه شد	باز، میدانِ سخن با شاه شد

(۱) حبیب ابن مظاهر اسدی: که هنگام خطابت امام علیه السلام جزو ملتزمین رکاب آن حضرت بود.

خطبه دوم امام علی (ع)

سرورِ خوبان امام انس و جان	تا دهد یک باره اعدا را تکان
نوبتِ دیگر خطاب آغاز کرد	بحثِ استدلال و منطق ساز کرد
گفت: کای سرگشتگانِ تیره بخت	در کمنده اهرمن افتاده سخت
سوی من یک بارِ دیگر بنگرید	بنگرید از پای تا سر بنگرید
باز جوید اصل و سامانِ مرا	دودمانِ پاک بنیانِ مرا
کز کدامین خاندانم؟ کیستم	دُختِ خیر الانی را چایستم
نیک اگر جستید از من ریشه را	پیشِ خود قاضی کنید اندیشه را
پس کنید از مفتی وجدان سؤال	هست آیا بر کسی خونم حلال
کین مایه هوده در دل داشتن	حُرمت ما را به هیچ انگاشتن
باشد آیا در صلاح کارتان	یا به منزل می‌رساند بارتان
من مگر سبطِ پیمبر ﷺ نیستم	من مگر فرزندِ حیدر علی (ع) نیستم

شاعر در نعت مولا علی (علیه السلام) گوید

کیست حیدر؟ ابن عم مصطفی (علیه السلام)	شیر حق، سالار دین، دست خدا
دین احمد (علیه السلام) را نخستین پایمرد	یار احمد (علیه السلام) در نماز و در نبرد
باب شهر علم پیغمبر علی (علیه السلام) است	در فضایل از همه برتر علی (علیه السلام) است
کیست حیدر لنگر آرض و سما	اصل خلقت، واجب ممکن نما
در شجاعت ضیغمی دشمن شکار	در عبادت بنده ای مسکین و زار
در مقام جود، بحری بیکران	در جهاد نفس، یکتا قهرمان
کیست حیدر؟ فوق پندار و قیاس	نور ذاتش آفرینش را اساس
نص قرآن، سر سبحان، راز دین	رهنما بر اولین و آخرین
بارور شد ریشه اسلام از او	مکتب توحید دارد نام از او
کیست حیدر؟ مرکز پرگار حق	یافت رونق از جهادش کار حق
کاخ دین و دانش اندر روزگار	از فضیلت های او گشت استوار
آفتاب علم و دین باشد علی (علیه السلام)	در دو عالم بی قرین باشد علی (علیه السلام)
این علی (علیه السلام) را کس نمی گوید خداست	لیک ذاتش گوهری یزدان نماست
هر خداجویی که یابد راه را	از علی (علیه السلام) عارف شود الله را
گر ولایش را کسی گیرد بدل	پای امیدش، نمی ماند به گل

وَزْ دِرِ اَرِبَابِ دَنِیَا رَانَدگان	یا علی! ای مُنْجِی در ماندگان
گَر رَوْد مِهَرِ تَو از دِل، وای مَن	ای تَو اُمِّیدِ دِلِ شیدای مَن
قُدوّه اِیْمَانِ عَلِی عَلَیْهِ السَّلَام باشد پدر	هان! مرا ای مردم بیدادگر
دینِ پاکِ جَدِّ خود را و اَلِیْم	مَن که فرزندِ عَلِی عَلَیْهِ السَّلَامِ اَعَالِیْم
بود جایم بر سرِ دوشِ نَبِی	مَن همان باشم که تا بودم صَبِی
بوسه ها زیر گلو می زد مرا	خنده ها در گفتگو می زد مرا
پشتِ پا بر دین و بر اِیْمَان زده	ای گُروه غافل و عصیان زده
گفته پیغمبرِ اندر حقّ مَن	آورید آیا به یادِ خویش تن
در دو عالم باشد اَوِیْم نورِ عَین	کاین حسین عَلَیْهِ السَّلَام از مَن بُوَد مَن از حسین عَلَیْهِ السَّلَام
کاو به توصیفِ مقامِ ما چه گفت	گوشتان از دیگران آیا شُنُفْت
این جگر بندان و فرزندانِ مَن	گفت احمد عَلَیْهِ السَّلَام: کاین حسین عَلَیْهِ السَّلَام و این حسن عَلَیْهِ السَّلَام
بر جوانانِ بهشتی سرورند	در جنان هر یک فروزان اخترند
کاندرین دَعَوِی ندارد کِذْب راه	مَن خدای خویش را گیرم گواه
غیر حق از چون منی گفتن خطاست	سربه سر گفتار مَن حَقّست و راست
و آنچه غیر از حق بُوَد بی رونق است	راستی آیینِ مردانِ حق است
خصمِ یزدان است و از نابِ خردان	با دروغ آن کس که آلا یَد زبان
گیتی از اهلِ قضا خالی مباد	گر به گفتارم ندارید اعتقاد

مَرَجَعْنَد اَمْرُو ز خَاص و عَام را	رَاد مَرْدَانِی بـُود اَسْلَام را
«بُوسَعِيد» و «جَابِر» و «سَهْل بَن سَعْد» ^(۱)	«زَیْد اَرْقَم» «اَنَس مَالِک» ز آن به بَعْد
مانده بر میثاقِ ایمان پایدار	این گروه صادق و پرهیزگار
پس گواهی باشد از اینان قبول	هم سخن بودند و هَمْدَم بارسول
سینه از تردیدها پیراستن	خوش بود ز آنان گواهی خواستن
با گواهانی چنین عاری ز غل	با چنین برهان و بحثِ مُستدل
باز تنگ از کینه باشد سینه‌ها	باز در دل جوش دارد کینه‌ها
سوی حَق شمشیرِ عصیان می کشید	باز از حق دست و دامن می کشید
کز چه رو تا سرزمین کربلا	پس کنید ایجاب و عُلّت بَر مَلا
بسته‌اید این گونه بر قتلَم کمر	آمدید از پیر و بُرناسر به سر
چیست علت‌ها به جز جهل و شغب	چیست آخر کین و عُدوان را سبب
یادگارِ مصطفی صلی الله علیه و آله تنها منم	از نبوت شاخصی بر جا منم
در خورِ هر خُرمت و هر عزّتَم	شاخ پُر بارِ درختِ عِترتم
یابه کاری اشتباهی کرده‌ام	در جهان آیا گناهی کرده‌ام

(۱) زید ابن ارقم - انس ابن مالک - ابا سعید الحضرمی - جابر ابن عبد الله انصاری: این افراد از محارم و صحابه خاص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و مورد قبول و احترام خاص و عام و به پارسایی و نیک‌نامی معروف و مشهور بوده و در تاریخ واقع کربلا در قید حیات بودند و امام علیه السلام با اعتماد کامل قضاوت و گواهی آنها درباره خود را حجت قاطع می‌داند. و مردم را به سوی آنها هدایت می‌کند که از آنها قضاوت بخواهند.

کُشته‌ام آیا کسی از عام و خاص	تا شود بر نفس من واجب قصاص
بُرده‌ام آیا ز یک تن گنج و مال	کرده‌ام آیا حرامی را حلال
پاسُخم گویند و بُرهان آورید	یا پشیمان گشته ایمان آورید

سکوتِ شرم

زیرِ تأثیرِ بیانِ شاهِ دین	حکم فرم‌اشد سکوتی سهمگین
آری! افتاد از چنان گفتارِ گرم	رویِ دلم‌ا‌سایه‌سنگینِ شرم
منفعل شد هر جنایت‌پیشه‌ای	هر سری شد غرق در اندیشه‌ای
هر نفس در سینه‌ای محبوس گشت	هر لبی گوینده‌افسوس گشت
ز آن سپاه‌بی‌شمار از هیچ باب	کس نگفت آن شاه‌خوبان را جواب
جرئتی در هیچ کس پیدا نشد	بر سخن گفتن دهانی وانشد
خصم را گفتارِ حق منکوب کرد	روبهان را ضیغمی مرعوب کرد
باطل اندر پیش حق بر خاک رفت	پاک چون شد جلوه‌گر، ناپاک رفت

سومین خطبه امام علی(ع)

تندر آسا سَدّ خاموشی شکست	بار دیگر بانگ شه ز آن دُور دَست
لشکرِ عصیان و عُدوان را به گوش	از امام علی(ع) آمد ندایی پُر خروش
ای به عهدِ خویشتن ناپایدار	کای «یزید» ای «قیس» ای «شبث» ای
دیو سیرتِ مردمی آدمِ نما	این شما بودید و جمعی چون شما
بهر من دادید با جَهد و شتاب	کز عراق آن نامه‌های بی حساب
جمله در تایید آن پیوندها	مُتَلّی از گونه‌گون سوگندها
خوبی اَثار و فصل سیر و گشت	حاکی از سر سبزی بُستان و دشت
حاملِ پیغام و پیمان سر به سر	قاصد و قایل ز پشت یکدگر
تا کنید از چون منی فرمانبری	تا برآیم بر سریر سروری
مَسندِ دین را نگهداری کنم	و آن‌در این اقلیم سالاری کنم
دیوِ عصیان را در اندازم به بُند	پرچم اسلام را سازم بلند
بدعتی هر جاست آن را بشکنم	دستِ ظلم ناکسان را بشکنم

(۱) یزید ابن حارث، قیس ابن اشعث، شبث ابن ربیع، حجار ابن ابجر؛ اینان از جمله کسانی بودند که به حضور امام علی(ع) نامه نگاشته و اینک در صف دشمنان آن حضرت قرار گرفته بودند.

خَلَقَ رَا از زیرِ بارِ مُشکلات	در پناهِ دینِ حق بخشم نجات
مکتبِ اسلام را رونق دهم	جانِ مردم را جلالِ حق دهم
این شما بودید و این می خواستید	بهرِ خود ما را مُعین می خواستید
میهمانم خوانده پیمان بسته اید	درِ چرا بر روی مهمان بسته اید
نیتید آيا از رویِ شرمسار	اُف بر اینسان میزبانِ نابکار

اضطراب

خطبه خسرو بدین جا چون رسید	کار بد کیشان به رسوایی کشید
پرده بالا رفت و دشمن خوار شد	جیش را نظم و نسق دشوار شد
«ابن سعد» ^(۱) از بیم طغیان با شتاب	کرد ناگه سویی همراهان خطاب
کاین همه تشویش و حیرانی چرا	وین سکوت و شرم پنهانی چرا
پاسخش گوید و خاموشش کنید	و آنچه می گوید فراموشش کنید
او چه خواهد زین همه اندرز و پند	نیست در بیعت حساب چون و چند
این سر پر شور تا دارد حسین علیه السلام	بر خلافت ادّعا دارد حسین علیه السلام
باید آن سر پیش مابی گفتگو	یا به بیعت، یا به تیغ آید فرو

(۱) عمر ابن سعد ابی وقاص، که به فرمان والی کوفه، در واقعه کربلا فرماندهی کل سپاه را عهده دار بود.

سفسطه در برابر منطق

«قیس اشعث» ^(۱) مرکب از جا پیش راند	پای بیرون از گلیم خویش راند
گفت: ای سر خیلِ آل بُوترا ب	گفته‌هایت را ز من بشنو جواب
از کدامین عهد و پیمان دَم زنی	به که تا بر خلق بهتان گم زنی
ما از آن پیمان و پیمان نامه‌ها	طرح‌ریزی از پیِ هنگامه‌ها
باتو در باطن قرارِ هم‌رهی	دعوتت بر مَسندِ فرماندهی
در خفا با گونه‌گون وعد و وعید	خلق را ترغیبِ طغیان بریزید
فتنه‌ها انگیختن در کارِ دین	فکر عُدوان با «أَمیر المؤمنین!»
نی خبر داریم و نی در باوریم	سخت از این دعوی به حیرت‌آندریم
بگذر از دنبالۀ اندرز و پند	کاین سخن‌ها نیست بهرت سودمند

(۱) قیس ابن اشعث: که خود یکی از نامه نگاران به حضور امام علیه السلام بوده و اینک برای حفظ موقعیت خویش در دستگاه یزید در مقام تکذیب بر آمده است.

تهدید

یک نظر بر دامنِ صحرا نگر	صَف به صَف مردانِ بی پروا نگر
لشکری جرّار و جیشی بی شمار	در شمار اینک فزون از سی هزار
سخت بازو، سخت ستخوان، سخت کوش	جمله از سر تا به پا پولاد پوش
دست بر شمشیر و بازو در گمان	گوش بر فرمان و مرکب زیران
تا بساطِ دَعْوِیت بر هم زنند	بر خیامتِ پرچم ماتم زنند

تطمیع

گر تو خواهی عافیت بر خویشان	بشنو ای فرزندِ حیدر پند من
تا بحالی هست و فرصت برقرار	دست از این دَعوئی بی حاصل بدار
آنکه اُمت را بود سالارِ دین	در دَمَشق است این زمان مسند نشین
او هم آخر پیرو پیغمبر است	با تو از یک ریشه و یک گوهر است
او هم از دین با کسان گوید سخن	پیرو اویند خلق از مرد و زن
در نماز جمعه و دیدارِ عام	می کند بر خلق حجّت را تمام
با وجودش در دیارِ مسلمین	کس نمی بیند نشان از ظلم و کین
جمله در آسایش و اَمَنَد و داد	عالم از تدبیر او خالی مباد
حالِ مردم را به عهدش خوب بین	مُلک دین آرام و بی آشوب بین
او امیر المؤمنین است این زمان	گر نمی دانی همی داند جهان
از چه رو با وی نگردی سازگار	کام نستانی ز دَورِ روزگار
هر مقامی را که می خواهی بگوی	هر منالی را که می جویی بجوی
اندکی در کار خود اندیشه کن	چون برادر صبر و طاعت پیشه کن
تا نسازی زندگی بر خود حرام	بیعتی کن با بنی عَمّ، والسلام
دُور ساز از خویش ترس و بیم را	مغتَنم دان فرصتِ تسلیم را

من ترا با خون خود گیرم ضمان	کز چنین بیعت نمی‌بینی زیان
با «یزید» امروز اگر بیعت کنی	ترک این رفتار و این بدعت کنی
زندگانی بر تو دیگرگون شود	شوکت بسیار و مال افزون شود
مال و شوکت چون تو را آید به دست	می‌دهی فرمان به هر جا، هر که هست
ورنه باید دل گذاری بر هلاک	خون خود با مهرهان ریزی به خاک ^(۱)

(۱) چنان که در متن صفحات پیشین آمده است، قیس ابن اشعث خود یکی از نامه‌نگاران و پیمان‌گذاران کوفه با امام علیه السلام بوده است که عده‌ای از آنان پس از شهادت مسلم ابن عقیل از کوفه و بصره فرار کرده و در راه کربلا و یا در سرزمین نینوا به اردوگاه حق پیوستند و عده‌ای دیگر یا کشته و یا از ترس مأمورین عبید الله ابن زیاد خانه نشین شدند؛ قیس هم که در معرض تعقیب و خطر بود با لطایف الحیل از مجازات جان سالم به در برده، ولی همچنان در پریشانی و وهم به سر می‌برد. اعزام سپاه کوفه تحت فرماندهی ابن سعد به سرزمین نینوا فرصت مناسبی برای قیس پیش آورد تا برای تبری خود از دسته‌بندی‌ها و اظهار مخالفت با قیام حسینی، همراه سایر سرداران کوفه به کربلا برود. در کربلا وقتی که دید افشاگری در بیانات صریح امام علیه السلام برای او، حداقل در نظر ابن سعد و سایر همراهان، رسوایی عظیمی به بار آورده برای پوشاندن این رسوایی، با اشاره ابن سعد آماده پاسخگویی به امام علیه السلام شد و با کمال جسارت و گستاخی اول سخنان حضرتش را درباره نامه‌نگاری‌ها و عهد و پیمان‌ها به کلی تکذیب کرد و سپس سالار شهیدان را به ترتیب «تهدید» و «تطمیع» و بالاخره به قبول بیعت با «یزید» ترغیب نمود. ولی می‌بینیم که سرور آزاد مردان جهان، طی چهارمین خطبه غرا و تکان دهنده خود، در کمال شهامت و بلاغت، گفتار قیس را پاسخ فرموده و عظمت و مناعت روح مقدس خود را متجلی می‌سازد.

چهارمین خطبه امام علی (ع)

سیدّ الابرار، نور المشرقین	پاسدارِ مُلکِ دین یعنی حسین (ع)
چون شنید این ژاژخایی های او	در تکلّم کذب بی پروای او
با صدایی همچو طوفان پُرخروش	بانگ زد کای زاده «اشعث» خموش!
تا بدین صورت به گفتار آمدی	بیشتر در چشم من خوار آمدی
با دروغ آمیختی گفتار خویش	تا پوشی پرده ای بر کار خویش
لیک غافل کآن خبر پرده دار	زود خواهد پرده بگرفتن ز کار
از چه خواندی نزد مُلک آرای دین	بدسگالی را امیرالمؤمنین
آری! ای گمراه اهریمن ضمیر	چون تو مؤمن را چون او باید امیر
ژاژخایی بردی از حد، هوش دار!	پاسخ گفتار خود را گوش دار

در پاسخ تهدید

بیم دادی چون منی را از ستیز	پس بدان ای تیره روز بی تمیز
گر جهان لبریز از این لشکر شود	پر ز دشمن جمله بوم و بر شود
سر به سر گردند پیکان، خارها	نیزه ها گردند اگر نیازها
روید از شاخ درختان تیغ تیز	گردد این ریگ بیابان شعله خیز
آسمان بارد بلا از شرق و غرب	خیمه خوابم شود میدان حرب
حمله ور بر ما شوند از چارسو	صد چنین خونخوارگان دیو خو
بر دلم یک لحظه ننشیند غمی	خم به ابرویم نمی آید دمی
کیستند این مردم بی پا و سر	رو بهانی در مصاف شیر نر
خصم را جوشن به تن گرز آهن است	روح ایمان بر تن ما جوشن است
هم در این صحرا که نامش «نینوا» است	آنچه پیش آید به فرمان خداست
در ره حق با سر و جان آمدیم	وز پی اجرای فرمان آمدیم
کار ما پیرایش دین است و بس	هر مسلمان را شرف این است و بس
بهر دین امروز و فردا می کنیم	با صف دشمن مدارا می کنیم
ورنه خود دانی که در جنگاوری	هست ما را ضرب دست حیدری
گر که دست از آستین بیرون کنیم	لرزه در بنیان دنیا افکنیم

سرفرو ریزد چو برگ اندر خزان	گرنسیم تیغ ما گردد وزان
وز خروش سیل، دریا را چه غم	آری از بی مایگان ما را چه غم
عزم من کوه است شاخ بید نیست	پس مرا پروایی از تهدید نیست

در پاسخ تطمیع

دم ز مال و شوکت دنیا زدی	لاف‌ها از جیفه، با عنقا زدی
در حریم دین هوس را، راه نیست	دعوی من بهر مال و جاه نیست
من خود آن بخشنده نام آورم	کز نیاز آیند شاهان بر درم
خاک این در کم ز سیم و زر نگشت	هیچ کس نومیذ از این در برنگشت
دست ما دریای احسان و سخاست	پای ما خاکش به از هر کیمیاست
گاه و زر باشد برابر پیش من	کم ز خاشاکست گوهر پیش من
شوکت اندر مُلک دین باشد هنوز	قدر و جاهی بی قرین باشد هنوز
دیده خفّاش اگر تنگ است و کور	نیست کم در چشمه خورشید نور
کس نیند بنده ناکس مرا	شوکت و جاه و جلال این بس مرا
شوکتی کز بندگی آید به دست	ذلت است آن پیش مرد حق پرست
بندگی بر خالق یکتا حق است	بندگی بر خلق، کفر مطلق است
این صفت خاص تو و اقران توست	لگه این ننگ بر دامن توست
دور باش از پیش چشمم ای دنی	نیستی مرد سخن با چون منی
دانه دام تو، بس ناچیز بود	جمله گفتارت ملال انگیز بود

رَدِّ بَیْعَت

بر من ای نابخرد پیمان گسل	تیره بخت و تیره رای و تیره دل
می کنی تکلیف بیعت با یزید	آن تبه کردار سر تا پا پلید
گوییم کآن فاسق بدکار و پست	با من از یک ریشه و یک گوهرست
من کجا، آن سفلۀ آبتر کجا	او کجا، فرزند پیغمبر کجا
من چو خورشیدم سراپا تابناک	او سیه دل همچو سنگی در مغاک
من به پاکی ها و عصمت کرده خو	او نه عصمت دارد و نی آبرو
من ز مامی شیر خوردم بی نظیر	خود بگو وی از کجا نوشیده شیر
باب من فرزانه مردی نامدار	باب او نیرنگ باز روزگار
من امامی حق گزار و حق پرست	او، اسیر شهوت و سگ باز و مست
من به قید دین و او فارغ ز قید	من به حق مشغول و او با عمرو و زید
من سرم در سجده پروردگار	او بود سجاده اش نطع قمار
من زرنج مستمندان دل دو نیم	او به عیش و عشرت از اشک یتیم
من به راه خلق «مصابح الهدی»	او نماید دشمنی ها با خدا
روح شیطان در نهاد پست اوست	چشم جدم خون فشان از دست اوست
خصم قرآن و عدوی خاندان	کی تواند گشت بر ما حکمران

شرمت ای نادان ز گفتارت نبود	بر من این تکلیف دشواری نبود
حاش الله! گر بدو بیعت کنم	کار دین مغشوش از این بدعت کنم
گر ز بدخواهان بلا بینم بسی	دست بیعت کی دهم با ناکسی
نگ و رسواییست بیعت با یزید	باش از این سودای باطل ناامید
جایم اکنون بر سریر عزت است	ظلم را تسلیم گشتن ذلت است
گر به خونریزی گراید کار من	نگ ذلت کی شود هموار من
ذلت از دامان جانم دور باد	با عزیزان جان من محشور باد
من حسینم! گنج حق را گوهرم	حق دهد فرمان و من فرمانبرم
در رهش خوش باد جانبازی مرا	ترک سر بخشد سرافرازی مرا
غصب حق کرده است دیوی بد نهاد	بر من است البته با غاصب جهاد
زین جهاد اوضاع حق روشن شود	نگ و خواری چیره بر دشمن شود
نی کنم با سفله بیعت برقرار	نی کنم چون بردگان عزم فرار
نی بدان خذلان و خواری تن دهم	نی ز وحشت پشت بر دشمن دهم

تحرّیک و فریب

ماه بَطحا چون ز گفتن شد خموش	جیش دشمن را افزون شد جنب و جوش
هر یک از فرماندهان کینه توز	با عنادی دل گداز و سینه سوز
از پی تحرّیک لشکر در جدال	با گروهی گشته گرم قیل و قال
تا زدایند از دل افراد عام	حاصل تأثیر گفتار امام علیه السلام
خلق را در جهل زندانی کنند	بنده و سواس شیطانی کنند
با فریب و شیوه آهریمنی	بارور سازند بیخ دشمنی
ساخت این نامردی از قوم دغا	در صف حق نیز غوغایی به پا
زین تبانی زبده اصحاب دین	گشته هر یک بی قرار و خشمگین
از عناد سفلگان خود پسند	جان پاکان شد ز غیرت دردمند
چون مخاطب سنگ خارا بود اگر	حرف حق می کرد در خارا اثر
لیک در دل های مثنی زر خرید	غیر تشدید عداوت گس ندید

تلاش بی ثمر

راند مرکب را «زهیر» ^(۱) از صف برون	تا دهد پندی به نامردان دون
با خلوص اول خدا را یاد کرد	پس بر آنان خطبه‌ای انشاد کرد
یک به یک اوصاف حق را بر شمرد	با سخن بس نکته‌ها در کار برد
دید کس را بر کلامش گوش نیست	فتنه با آب سخن خاموش نیست
بعد او شد عازم میدان «بریر» ^(۲)	سالخورده مظهر تقوی و خیر
با صفا، چون عاشقی دل‌باخته	خیل دشمن را مخاطب ساخته
تا به وصف مقتدای خویشان	گرم و گیر اشمه‌ای گوید سخن
لیک حرفش را خریداری نبود	هیچ کس را با سخن کاری نبود
خود نه این بی‌اعتنایی فاش دید	بلکه از نابخردان پر خاش دید
آری! آری! پند بر نابخردان	آهن سرد است و کوبیدن بدان
گفتگو با بندگان ظلم و زور	خود چه باشد؟ و سمه بر ابروی کور
بر سیه دل کز حقیقت غافل است	هر حدیثی گفته آید باطل است
در چنان جمعی که نبود کارگر	حجّت از دردانه خیر البشر

(۱) زهیر ابن قین بجلی.

(۲) بریر ابن خضیر الهمدانی از یاران مؤمن و وفادار امام علی (ع).

جمله دارند از حقِ مطلق فرار	از «بریر» و از «زهیر» آید چه کار
شه چو واقف شد کز آن بی‌مایگان	کس به تاییدش نمی‌بندد میان
جمله مزدوران قاتل پیشه‌اند	سُست پیمانان پست اندیشه‌اند
مانده‌اند آماده از بهر ستیز	در میان باطل و حق بی‌تمیز
بانگ برزد کای غلامان یزید	خود به سر سودای خامی می‌یزید
دیر گاهی رنجه کردم خلق را	راه خیر و شر نمودم خلق را
آنچه حق را بود شایان گفته‌ام	دُرّ معنی تا به پایان سُفته‌ام
شاهد است این دمِ خدای ذو‌المنن	کاندرین ره شد ادا تکلیف من
حجتم شد بر شما اکنون تمام	پند نگرفتید از خیر الکلام
خواستار ننگ و ادبار آمدید	جهل و نخوت را خریدار آمدید
در نظر شد روشنم پایان کار	نیست دیگر چاره غیر از کارزار
این من و این هم شما گرگان مست	راضیم بر امر یزدان هر چه هست
در حوادث ای گروه کینه‌خواه	می‌برم بر خالق داور پناه
باز گشت جمله عالم سوی اوست	عاقبت هر سر، غبار کوی اوست

آمادگی برای پیکار

شهریار از قلب میدان بازگشت	با وفاداران خود دم سازگشت
بازگشت اما چو شیری خشمگین	با سری پر شور و عزمی آهنین
رخ چو گل‌های بهار افروخته	چشم بر سیاهی یاران دوخته
تا بخواند نیت از سیایشان	تا بداند قدر عزم و رایشان
دید آن دانای راز سینه‌ها	نور ایمان را در آن آینه‌ها
هر یکی ز آن مهرهان نامدار	در وفا مانند کوهی استوار
جانشان از خشم و غیرت پُر شر	بهر جانبازی مهیّا سر به سر
نی به دل از کسر نیروشان غمی	نی ز غم بر طاق ابرویشان خمی
فارغ از دنیا، خموش و بی‌کلام	چشم‌ها افکنده در چشم امام علیه السلام
مست جام عشق از آن خمخانه‌اند	سرخوش از اندیشه مستانه‌اند
شه فرود از ناقه آمد بی‌درنگ	کرده عزم خویش جزم از بهر جنگ
داد آنگه «ابن سمعان» ^(۱) را مثال	تابه پای ناقه بریندد عقال

(۱) عقبه ابن سمعان: میرآخور امام علیه السلام.

خویشتن چالاک با دستار خَز	جست بر بالای اسب «مُرْتَجَز» ^(۱)
خانه زین را به زیر ران گرفت	شیریزدان سطوت شیران گرفت
خود نخست آماده پیکار گشت	در صف ایمان سپهسالار گشت

(۱) بر خلاف معروف که در واقعه کربلا اسب امام علیه السلام را ذو الجناح نامیده‌اند، اصولاً اسبی به این نام در آن واقعه وجود نداشته و مرکبی که آن حضرت در روز عاشورا بر آن سوار بودند «مرتجَز» نامیده می‌شد که به روایتی اسب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است.

خورشید صبح عاشورا

آفتاب از دامن آلالِ دشت	بود پیدا چون یکی زرّینه طشت
طشت زرنی، کوره آتش فشان	شعله‌ور تا خوابگاه کهکشان
چرخ را این شعله دامنگیر بود	مهر گویی پنجه تقدیر بود
نور مواجش به هامون می چکید	گفتی از هر موج آن خون می چکید
آری! از یی‌داد چرخ چنبری	خون چکان بود آفتاب خاوری
از نخستین لحظه‌های بامداد	نقش عاشورا به دامانش فتاد
ز آن لیب جانگزا بود آشکار	کاندر آن صحرا چه می آید به بار
در نظر حیرت فزا بود آفتاب	شعله خشم خدا بود آفتاب
آسمان با این زبان شعله‌ییز	خصم را تحذیر می داد از ستیز
لیک عقل از خود پرستان دور بود	گوششان کر، چشم آنان کور بود
هیچ سر جز حمله سودایی نداشت	هیچ دل ز آن فتنه پروایی نداشت
جای گیر اندر کمان‌ها تیرها	در تالو نیزه‌ها، شمشیرها
دم به دم ز آن بردگان سخت کوش	نعره پیکار می آمد به گوش

گفتگوی «حُرّ» با «ابن سعد»

بی درنگ از جمع یاران شد جدا	«حُرّ» ^(۱) نام آور چو دید این ماجرا
جانب «بن سعد» سنگین دل شتافت	راه خود با سینهٔ مرکب شکافت
بی محابا بانگ برزد: کای امیر	پس بر او هم چون یکی غرنده شیر
وآنکه با این صف کند پیکار، کیست	زین صف آرایی تو را منظور چیست
با حسینت جنگ می باید مگر	هان! چه سودا پختی اندر دیگ سر
تابه خورش درکشم با مهرهان	گفت: آری! جنگ سخت و بی امان
ریزم از شمشیر، چون برگ از درخت	دست و سر باید در این پیکار سخت
خار و خس را لاله گون سازم همی	خاک را دریای خون سازم همی
کز غضب لرزید بر بالای زین	«حُرّ» از این پاسخ چنان شد خشمگین
کآید این بیداد و بی رحمی به بار	زآنکه وی هرگز نمی بُرد انتظار
بهر قتل زاده خیر الانام	تیغ کین سازند بیرون از نیام
تیغ ها بر چهرهٔ قرآن کشند	دست ها از دامنِ ایمان کشند

(۱) حر ابن یزید ریاحی نخستین سردار سپاه کوفه که سر راه بر امام علیه السلام گرفت و آن حضرت را وادار به فرود آمدن در وادی نینوا کرد و پس از پشیمانی به ترتیبی که سروده شده است به هواداران امام علیه السلام پیوست.

کزد و جانب سازشی آید پدید	تابه آن دم در نهان بودش امید
دیگ عدوان بی غزا افتد ز جوش	فتنه ها با گفتگو گردد خموش
پاسخش باشد خلاف انتظار	واینک از فرمانروای نابکار
غیرت افزون کرد و با «بن سعد» ^(۱) گفت	زین سبب چندان که این پاسخ شنف
باعث گمراهی مردم شده	کای ز خود بیرون و در خود گم شده
تا بریزی خون فرزند رسول	می کنی آیا تو این خواری قبول
جنگ با فرزند زهرائیه ^(ع) می کنی	دین خود قربان دنیا می کنی
در عرب معروف عام و خاص بود	باب تو «سعد ابی وقاص» ^(۲) بود
زو گریزان شیر، در صحرا به جنگ	قهرمانی بود بی همتا به جنگ
به رایمان زد بسی شمشیرها	بودش اندر کار دین تدبیرها
در «أحد» ^(۳) با خصم در پیکار شد	در مدینه با محمد ^(ص) یار شد
کوس مردی زد به تیغ آبدار	بعد از آن در غزوه های بی شمار

(۱) عمر فرزند سعد بن ابی وقاص: فرمانده سپاه کوفه که به هوای رسیدن به حکومت موعود «ری»، جنگ با حسین ابن علی^(ع) را پذیرفته بود.

(۲) سعد ابن ابی وقاص: از سرداران نامی عرب در صدر اسلام که مداین به دست او فتح گردید و شهر کوفه به همت او بنیانگذاری شد و بعدها در عراق مرکزیت یافت. این سردار شجاع و مؤمن یکی از شش نفر اعضای شورای اسلامی در خلافت عمر بود.

(۳) «أحد» نام کوهی در اطراف مدینه منوره که یکی از غزوات بزرگ و مهم پیغمبر اسلام^(ص) در دامنه آن به وقوع پیوست.

عزم و تدبیرش «مداین» ^(۱) را گشود	همّتش بنیانگزار «کوفه» بود
ظاهر و باطن دم از اسلام زد	نقش جاویدی چنین بر نام زد
کرد از فرمان حق فرمانبری	یافت بر امثال و اقران سروری
واینک از غفلت، پدر بردی زیاد	نام نیکش را دهی زینسان به باد
گر نداری حب فرزند بتول عَلَيْهَا	روح بابت را مساز از خود ملول
دست از این پیکار ننگ آور بدار	بهر خود مپسند خشم کردگار
یادگار مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد حسین عَلَيْهِ	مرد حق، مرد خدا باشد حسین عَلَيْهِ
او مگر زین قوم سنگین دل چه خواست؟	وز توکاری کآن بود مشکل چه خواست
گفت ره را پیش من سازید باز	تا کنم رجعت به اقلیم حجاز ^(۲)
یا که گردید از حریمم برکنار	تا روم سوی دمشق از این دیار
خویش دانم با یزید بد گُشت	تا چه راند حکم بر ما سرنوشت

(۱) مداین: پایتخت ساسانیان که در زمان پادشاهی یزدگرد سوم به دست سپاهیان اسلام سقوط کرد.
 (۲) این نکته مسلم است که حضرت امام حسین عَلَيْهِ در روز عاشورا از سپاهیان کوفه و فرماندهان آنها چیزی جز پذیرفتن حقیقت و اجرای پیمان‌ها نخواست و این نقل قول از امام عَلَيْهِ توسط حر مربوط به مذاکراتی است که در شبهای هفتم و هشتم محرم و در ضیافت‌های دوستانه و مسالمت‌آمیز صورت گرفته آن هم به منظور اتمام حجت، و لا غیر؛ زیرا آن حضرت مدتی قبل از ورود به عرصه شهادت، فرسنگ‌ها دور از سرزمین نینوا از شهادت سفیر خود «مسلم ابن عقیل» و پیمان شکنی‌های مردم کوفه آگاهی یافته بود و اگر عازم و مصمم به جهاد مقدس و کشته شدن در راه حق نبود بسیار آسان و بی‌خطر از نیمه راه کربلا می‌توانست مراجعت و به هر جا که اراده می‌فرمود عزیمت نماید و ضرورتی نداشت که خود و یاران و فرزندان و زنان خویش را به معرکه بکشاند.

یا که آزادم گذارید از قیود	تا برانم کاروان را زین حدود
روز و شب تا هر زمان مقدور هست	ره سپارم زی نقاط دور دست
بگذرم زین مردم پیمان شکن	در بر بیگانگان سازم وطن
باز گو ای میر و سالار سپاه	در کدامین گفته‌اش باشد گناه
گریکی زین گفته‌ها بندی به کار	نگ و بد نامی نمی‌آری به بار
از چه نپذیری سخن زین رادمرد	او مگر با دودۀ سفیان چه کرد
«ابن سعد»ش داد پاسخ کای دلیر	دیگری بر جمع ما باشد امیر
جنگ من باوی نه از خودخواهی است	نص فرمان «عیداللهی» ^(۱) است
گر نمی‌داد او به من فرمان جنگ	دور بودم، دور از این خذلان و ننگ
گر من از خود اختیاری داشتم	با حسین علیه السلام اکنون چه کاری داشتم
چون کنم؟ گر بار خذلان می‌برم	از امیرت امر و فرمان می‌برم
با من اکنون اختیاری نیست نیست ^(۲)	غیر جنگ امروز کاری نیست نیست

(۱) عبیدالله ابن زیاد ابن ابی سفیان: قبلاً والی بصره بود، پس از ورود مسلم بن عقیل به کوفه و در گرما گرم فعالیت‌ها او برای تبلیغ و اخذ بیعت از مردم به فرمان یزید بن معاویه و به منظور خنثی کردن اقدامات مسلم و قیام امام علیه السلام والی کوفه شد؛ شخصا نیز از دشمنان سرسخت حضرت علی علیه السلام و خاندان جلیل او بود.

(۲) اکثر مقاتل و تواریخ در زمینه واقعه کربلا متذکر شده‌اند که عمر بن سعد شخصاً و از آغاز متمایل به جنگ و خونریزی با امام علیه السلام نبود و در نظر داشت که با مذاکرات صلح آمیز غایله را پایان بخشد، اما آمدن «شمر» در روز هشتم محرم با فرمان عزل ابن سعد در صورت استنکاف او از جنگ از یک طرف و شدت طمع در حکومت موعود ملک «ری» از طرف دیگر، سرانجام او را به این عمل ننگ‌بار وادار ساخت.

گفتگوی «حُرّ» با «ابن سعد» ۱۰۵

کار ما با زادهٔ خیر الانام	می‌شود تا ساعتی دیگر تمام
رو! که در تکلیف ما تاخیر شد	دیر شد اجرای فرمان، دیر شد

آغاز پشیمانی «حُرّ»

گشت در بحر تفکر غوطه‌ور	«حُرّ» از این آشفته گفتار «عُمَر»
شد به چشمش روز روشن شام تار	نیت «بن سعد» را خواند آشکار
نامید و بی‌پناه و بی‌هدف	باز گشت از قلب لشکر سوی صف
ناگهان واقف به قبح کار شد	تازه از خواب گران بیدار شد
کرده اندر حقّ مردانی کریم	دید کز غفلت گناهی بس عظیم
راه را بر دیگران هموار کرد	خود نخستین عقده را در کار کرد
جان حق را اینک اندر دام دید	هم به دست خویشتن دامی تنید
شعله گستر شد پشیمانی در او	آشوی افتاد پنهانی در او
بر صفوف اشقیا افکند چشم	جان وی شد غرقه اندر بیم و خشم
یک جهان فریاد و لب خاموش داشت	سینه پُر غوغا و دل پُر جوش داشت
کرد سنگینی به تن کوپال او	از ندامت منقلب شد حال او
نگ، نیشش بر جگر می‌زد همی	مرغ جانش بال و پر می‌زد همی
پخش کردی در مشامش بوی خون	هر نفس کز نای او گشتی برون
هر رگی شلاق آتش بار شد	هر سر مویش به تن مسمار شد
زهر شد طعم بذاقش در دهان	شد به چشمش تنگ پنهان جهان

جدال عقل و نفس

زین تحوّل عقل و نفسش در نهان	رو برو گشتند با هم ناگهان
نفس با حُبّ حیات و حُبّ جاه	کرد پیش عقل تجهیز سپاه
لشکرش انبوهی از امّید و آرز	در لباس آرزوهای دراز
فوجی از امیال نافر جام دل	موج می زد در سراب کام دل
پیر زال دهر با جادوگری	خودنمایی کرد چون حور و پری
وز تخیل پرچمی افراخته	پشت و رویش را مصوّر ساخته
نقش پرچم، گونه گون تصویرها	هر یک از بهر بشر زنجیرها
چهره لذّات دنیا در نظر	ز آن همه تصویر بودی جلوه گر
سایه روشن بس فریاد در نقوش	هر یکی افسونگر صد عقل و هوش
اژدهای آتش افروز هوس	بسته بر اندیشه راه پیش و پس
غَنج و ناز مهوشان سیمین	الفت دیرینه با فرزند وزن
جلوه های دلکش مال و منال	عشوه های منصب و جاه و جلال
زرق و برق جامه از آلات زر	زین و برگ مرکب از دُرّ و گهر
مستی فرمانروایی بر کسان	لذت تعظیم دیدن ز این و آن
دوش مسکینان و سودای مقام	بزم هم رنگان و کاخ ناتمام

کامرانی، شادمانی، شوق و شور	ناز و نعمت، عیش و عشرت
جمله اندر پرچم نفس شریر	بود هر دم آشکار و چشمگیر
تا فریید عقل دورانیش را	در کمند آرد شکار خویش را
عقل با نیروی ایمان و شرف	در مصاف نفس گمراه بست صف
در میمنش، میر وجدان بر سریر	در یسارش، گرد غیرت جای گیر
قلب نیرو را به ایمان داد عقل	جیش خود را خوب سامان داد عقل
چون برابر یافت آن رنگین نقوش	با ندایی آسمانی چون سروش
بانگ بر «حُرّ» زد که: ای آزادمرد	گرد این تصویرها هرگز مگرد
آنچه می‌بینی سرابی بیش نیست	ظاهر باطن خرابی بیش نیست
نقش آن پرچم سراسر باطل است	دام اغوایی ز نفس غافل است
هر یکی ز آن نقش‌های رنگ رنگ	حلقه زنجیر خذلان است و ننگ
بگسل این زنجیرها از پای دل	بد مگردان صورت فردای دل
سستی پیمان دنیا را نگر	دولت جاوید فردا را نگر
همسر و فرزند و کاخ و جاه	چشم تا بر هم زنی گردد تباه
این جهان با کس وفاداری نکرد	در وفا هم جز دل‌زاری نکرد
گرد و روزی با کسی شد مهربان	روز دیگر گشت وی را خصم جان
مشت کالایی که اندر چنگ اوست	مهره‌های حيله و نیرنگ اوست

در بهای افسری، سر می‌برد	می‌دهد خر مهره، گوهر می‌برد
چيست گوهر؟ نور ایمان فی‌المثال	چيست ایمان؟ عشق ذات ذو‌الجلال
گر بود انصاف و وجدان یار کس	فیضی از خورشید ایمان است و بس
هر که با خورشید ایمان رو بروست	ایمن از وسواس نفس هرزه خوست
نفس دون خواهد که با افسو نگری	بر متاع خویش یابد مشتری
هان و هان! مشتاق کالایش مباح	محو در نقش فریایش مباح
بر دهان هرزه گویش مشّت زن	بر دو چشم خیره‌اش انگشت زن
همتّی کن تا به خویش آیی همی	فارغ از خواب پریش آیی همی
چشم بگشا! مهد ایمان را بین	خر که اصحاب قرآن را بین
او حسین علیه السلام است آنکه می‌بینی ز دور	چهره‌اش چون چشمه فیاض نور
در نسب از هر که گویی برتر است	در حسب کون و مکان را سرور است
در جمال از مهر گردون خوب‌تر	در کمال از کاملان مطلوب‌تر
خلقت عالم طفیل ذات اوست	چرخ پهناور کمین مرآت اوست
گر جهان‌داری به هر شرطی رواست	منصب و جاه و مقام او را سزا است
لیک آن اعجوبه دامن دهر	بر شکست از کودکی دندان دهر
بر بساط نفس دون تپا زده	خنده بر افسانه دنیا زده
اعتنا بر عشوه دنیا نکرد	غیر حق با این و آن سودا نکرد

واینک آن سرمنشأ ایجاد حق	سر به کف بنهاده در امداد حق
این حسین علیه السلام امروز هیجای می کند	چرخ را محو تماشا می کند
چهره حق را بیاراید به خون	تا شود بنیان باطل واژگون
دولت جاوید فردا ز آن اوست	مُلکِ جَنّت عاید یاران اوست
هر که امروزش به جان یاری کند	عُمَرِ جاویدان خریداری کند
زندگی گر جاودان باید تور را	در رکابش ترک جان باید تور را
تا مجالی هست و راهی پیش پای	جانب آن کوکبِ ایمان گرای
گر شدی از کرده خود شرمسار	توبه کن بر درگاه پروردگار
توبه را رحمان پذیرا می شود	رحمتش در توبه پیدا می شود
فرصت از کف می رود آگاه باش	خاک بوس آستان شاه باش

بَهشت و دوزخ

عقل روشن بین «حُرّ» اعجاز کرد	پرده‌ها از پیش چشمش باز کرد
عرصهٔ پیکارِ عقل و نفسِ او	شد بَدَلِ ناگه به رؤیایی نکو
دید «حُرّ» در وادی سوزان «طف»	منظر عبرت‌فزا از هر طرف
سویی از آن عرصه «جنات نعیم»	سوی دیگر نارِ سوزان «جحیم»
دلکش از یک سو حدایق در بهشت	دوزخ از یک سو ملالت بار و زشت
ز آن طرف آوازهٔ دل می‌رسد	زین طرف، صوت سلاسل می‌رسد
در بهشت آرامشی جاوید و پاک	در جهنم‌های و هویی هولناک
اهل جنت غوطه‌ور در موج نور	خرّم و خندان و سرگرم سرور
اهل دوزخ دردمند و ناامید	نفس خود را هم در آن بجبوحه دید
«حُرّ» از این رؤیا به خود لرزید سخت	همچو شاخ تَر ز طوفان بر درخت
رنگ سیمایش بسان کاه شد	سینه‌اش کانون دود آه شد
همچنان در حیرت از بالای زمین	میخ شد تیر نگاهش بر زمین
چنگ شرمی در بُنِ جانِش فتاد	اشک گرمی روی دامانش فتاد

ملا مت

«ابن قیس» ^(۱) از جمع همراهان «حُرّ»	دید باری حالت پژمان «حُرّ»
زین سبب آهسته مرکب راند پیش	تا دهد پندی به خویشاوند خویش
گفت: - اما بایبانی طعنه خیز -	کای دلاور بیمناکی از ستیز
چهره زرد و پیکرت لرزان چراست	گردنت خم گشته بر دامان چراست
زور بازو از تو دیدم بارها	در خلال گونه گون پیکارها
هیچ پیکاری تو را درهم نکرد	سیل دشمن گردنت را خم نکرد
برق شمشیر تو در هر کارزار	بر زمین افکند سرهای شمار
نام تو لرزانده دلها را بسی	خود نبودی روی گردان از کسی
ای عجب! چون شد که جمعی ناتوان	در تو کرد این آتش وحشت به جان
عده ای محصور و از خود ناامید	در قبال قهر نیروی «یزید»
جمع آنان گر که شیر نر شوند	لقمه ای در کام این لشکر شوند
کودکانی نارس و نادیده جنگ	کرده چون آهو در این صحرا درنگ
پیر مردانی چنین بی تاب و توش	آتش افروز جوانیشان خموش

(۱) قره ابن قیس: از جمله افسران تحت فرماندهی حر و به روایتی خویشاوند او هم بوده است.

می‌شوند از حمله‌ای یک سر هلاک	پس تو را ای نامور برگو چه باک
ترس و نومیدی ز جانت دور کن	شهرت دیرینه را منظور کن
در جوابش گفت: «حُرّ» نامدار	کای پریشان گوی پست اندیش خوار
بیمناک از رزم و هیجان نیستم	شیر مردم، اهل پروا نیستم
این پریشانی از جایی دیگر است	مرغ جانم در هوایی دیگر است
مانده‌ام با پای تدبیری به گل	در میان جَنّت و دوزخ دو دل
حال می‌سنجم امید و بیم را	تا بگیرم آخرین تصمیم را

تصمیم نهایی

«قُرّه» بود از پاسخش حیران هنوز	واندر آن مبهوت و سرگردان هنوز
ساحت میدان هنوز آرام بود	غافل از آشوب ناهنگام بود
پهن دشت «نینوا» از هر کنار	غوطه می‌زد در سکوتی مرگبار
ناگهان فریاد «حُرّ» چون پیل مست	این سکوت مرگ‌زا درهم شکست
موج فریادش چنان می‌زد به گوش	رعد گفתי ز آسمان شد در خروش
کرد غرّاسوی مزدوران خطاب	کای گروه غافل از روز حساب
من گرفتم واپسین تصمیم خویش	شاهراه روشنی دارم به پیش
راهم از راه شما دیگر جداست	اینکه می‌پویم کنون راه خداست
از فریب نفَسِ دُون سر تافتم	جنت از دوزخ نکوتر یافتم
دولت جاوید، یار آمد مرا	حق ز باطل آشکار آمد مرا
از «یزید» اعلام بی‌زاری کنم	مظهر حق را به جان یاری کنم
پس نمانم چون شما مسکین و زار	بهر مشتی زراسیر روزگار
زین سعادت خاطر م شادست شاد	با ددانم ننگِ همدوشی مباد
بانگ شورانگیز او پایان چو یافت	بی‌درنگ از جیش عصیان رخ بتافت
پر گرفت از نیش مهمیزش فَرَس	گردی اندر صحنه برجا ماند و بس

دیگران هم...

کوفیان در حیرت از رفتار «حُر»	تاچه خواهد بود ز آن پس کار «حُر»
او در این صحرای وحشت ز آنچه دید	کاندرین دم راه دیگر برگزید
شهرت و جاه و مقام از یاد برد	پرّ کاهی گشت و او را باد برد
این تحرّ بود پا بر جا هنوز	در صفوف طاغیان کینه توز
ناگهان فرزند آن آزاد مرد ^(۱)	چابک از نعل سمند انگیخت گرد
در قفای باب خوش فرجام رفت	مرغ زیرک بود و خوب از دام رفت
آری آری! طینت ارباشد نکو	«شیر را بچه همی ماند بدو» ^(۲)
«عُروه» ^(۳) آن خدمتگزار نیک‌نام	بود «حُر» پاک طینت را غلام
راه را چون پیش پایش باز دید	مرغ دل را نیز در پرواز دید
جست بر پشت سمند باد پای	همچو برق انگیخت مرکب را ز جای
محکم اندر خانه زین جا گرفت	از وفاداری پی مولی گرفت
لحظه‌ای مشغول جولان گشت و رفت	در غبار تیره پنهان گشت و رفت
دسته‌ای روشن دل و بیدار بخت	ز انقلاب «حر» دگرگون گشته سخت

(۱) علی ابن حر: که جوانی دلاور و از کوفه ملازم رکاب پدر بود.

(۲) مصرع دوم این بیت که جزو مثل سایر می‌باشد از مثنوی مولوی تضمین گردید.

(۳) عروه: غلام هوشمند و با وفای «حر» که تا آخرین لحظه حیات در رکاب او بود.

جوششی پیدا شد اندر خونشان	تاخت خون بر چهره گلگونشان
غیرت اندر جانشان شد شعله‌ور	سوخت ز آنان ریشه بوک و مگر
راز این آشوب را دریافتند	سر ز حکم اهرمن بر تافتند
هوشیاران را سعادت یار شد	بخت خواب آلودشان بیدار شد
چشمشان گشت آشنا با نور حق	جمله را افتاد در سر شور حق
جنبه سربازی و فرمانبری	شد بدل بر اعتراض و خود سری
ناگهان بایک زبان و یک صدا	با «عمر» گفتند: کای مرد دغا
بین چه رسوایی به باد آورده‌ای	خون به چشم روزگار آورده‌ای
با حسین (علیه السلام) امروز داری قصد جنگ	زین شقاوت ننگ بادا بر تو ننگ
مادر او آیات حق را دیده‌ایم	هم ز فرمان تو سر پیچیده‌ایم
جان خود قربان جانش می‌کنیم	خون به کام دشمنانش می‌کنیم
تا ز ما راضی شود یزدان ما	تا نماند لکه بر دامان ما
این سخن گفتند و مرکب تاختند	پرچم ایمان و صدق افراختند
باری اندر جیش دشمن شد پدید	جنبشی، بخشنده صدها امید
جنبشی جوشان که گر سدی نداشت	موج خیزش، هیچ سرحدی نداشت
لیک جنبش را چه افکند از اثر	«این سخن بگذار تا وقتی دگر»

نکته

شمع دارد پرتو افشانی ز دور	تا دهد پروانگان را عشق و شور
گر تجلی داشت در جانی صفا	گاه را خوش می‌ریاید کهریا
از تعلق ذره چون گردد ببری	آخرش خورشید باشد مشتری
قطره چون پاک از کدورت‌ها شود	گوهر اندر سینه دریا شود
غوره در خم، باده می‌زاید رحیق	سنگ اگر پاکیزه شد گردد عقیق
آهن اندر کوره چون گیرد قرار	ز آن همی سازند تیغ آبدار
شب‌نم از پاکیزه جانی بی‌حجاب	می‌نشیند خوش به چشم آفتاب
صفحه آینه چون شد بی‌غبار	منعکس گردد در آن رخسار یار
فکرت و اندیشه گر باشد بلند	می‌رهاند خلق را از دام و بند
از ملک برتر تواند شد بشر	گر شود از نور ایمان بهره‌ور

انتظار

بر صف آزادگان در هر نفس	روح وحدت حکم فرما بود و بس
بود پیشاپیش یاران شاه دین	آفتابش بوسه می‌زد بر جبین
چهره‌اش مرآت ذات کبریا	سینه‌اش کانون تمکین و رضا
صولتش رعب‌آور و دشمن شکن	هیبتش زلزال پشت اهرمن
از نگاهش قدرت یزدان پدید	وز کلامش حکمت قرآن پدید
بر ستون قامتش عرش استوار	وز لوائی هم‌تتش دین پایدار
یک‌سر، امار مزه‌ستی را ضمین	یک‌تن، اماسی هزارش در کمین
از لیب عزم جنگ افروخته	چشم بر اوضاع میدان دوخته
تا بداند خصم را آهنگ چیست	ابتکارش در شروع جنگ چیست

پیوستن «حُرّ» و همراهان به امام علیه السلام

بی درنگ افتاد روی پای شاه	«حُرّ» نادم چون رسید از گرد راه
ریخت اشک از دیدگان بی اختیار	بر قدمش بوسه‌ها زد بی شمار
کز عرق پر شد نقاب آهنین	از ندامت بود چندان شرمگین
خم شد آنگه زیر بازویش گرفت	شاه دین بر فال نیکویش گرفت
داد فرمانش که برخیزد ز خاک	با بیانی وحی گیر از روح پاک
خاست اما سر ز خجلت چیش داشت	«حُرّ» که در دل یک جهان تشویش داشت
اشک بار و شرمسار از چستی	شاه فرمودش که: برگو کیستی ^(۱)
رهنمونت سوی ما گردید بخت	چون شدی کوهی ز آهن کرده رخت

(۱) پرسش امام علیه السلام از هویت حرّ، این سوال را در ذهن بر می‌انگیزد که: با وجود اینکه حرّ نخستین افسر از سپاه کوفه بود که با هزار نفر سرباز تحت فرماندهی خود، سر راه امام علیه السلام و همراهانش گرفت و مانع حرکت آن حضرت از مسیر دلخواهش و حتی مراجعت ایشان به طرف مدینه گردید و ساعت‌ها با امام علیه السلام به گفتگو نشست، آن حضرت برای اثبات حقانیت دعوی و توجیه حرکت خویش انبوه نامه‌ها و پیمان‌نامه‌های کوفیان را به حرّ ارائه فرمود؛ و به نوشته توارخ معتبر حرّ در تمام مدتی که امام علیه السلام را تا صحرای نینوا همراهی می‌کرد نیازهای خود را پشت سر آن حضرت اقامه می‌نمود؛ و در هر حال چهره ناشناسی برای حضرت ابا عبد الله علیه السلام نبود پس چگونه او را شناختند و از هویتش سؤال فرمودند؟!

لازم به تذکر است که معاویه پس از غصب عنوان خلافت مسلمین، بر اساس خود بزرگ بینی، و توسعه طلبی و گسترش دامنه حکومت خود، می خواست از هر جهت حتی از لحاظ کاخ ها و تجملات پر زرق و برق و سازمان های اداری و ساز و برگ ارتش و سایر امور، همدوش و همطر از امپراطوران روم و ایران و سایر بلاد دنیا باشد. از جمله دستور داده بود که افسران و فرماندهان سپاه اسلام، هنگام جنگ و در میدان های نبرد صورت خود را نه برای استتار بلکه به منظور ایمنی بیشتر به تقلید از افسران و پهلوانان رومی و ایرانی با نقاب های آهنین مشبک بپوشانند.

لذا صبح عاشورا که عمر سعد تصمیم به جنگ با امام علیه السلام گرفت، در صف سربازان و افسران آرایش جنگی از هر نظر انجام شد و طبق مرسوم، افسران چهره خود را با نقاب های آهنین مذکور پوشاندند؛ حر هم یکی از آنها بود که نقاب بر چهره داشت. وقتی که بر اثر ندامت از لشکر کوفه جدا شد با همان نقاب و ساز و برگ جنگی به طرف اردوگاه امام علیه السلام آمد ؛ و بدیهی است چهره ای که در پشت نقاب قرار گرفته در بادی امر ناشناخته خواهد بود. این بود انگیزه پرسش امام علیه السلام از هویت حر.

اعتراف و پوزش

«حُرّ» نقاب از چهره بگشود آن زمان	گفت: کای فرمانروای انس و جان
این منم! شرمده از بار گناه	این منم! درمانده از یک اشتباه
این منم! آتش به جان افتاده‌ای	این منم! دامنانت از کف داده‌ای
«حُرّ»م ای احرار عالم را امیر	ای همه درماندگان را دست‌گیر
من ز غفلت بر تو بستم راه را	من بر آشفتن حریم شاه را
من سیه‌دل بودم ای دریای نور	من شدم باعث که بینی ظلم و زور
من تو را آماج این غم کرده‌ام	این بلا را من فراهم کرده‌ام
رنج شه را غیر من بانی نبود	وه! که این آیین انسانی نبود
موجد این سهمگین غوغا منم	وای! کاندلر پیش حق رسوا منم
کور بودم چشمم اینک باز شد	مست بودم هوشم اکنون ساز شد
سوزم از تاب ندامت یا حسین علیه السلام	ترسم از روز قیامت یا حسین علیه السلام
هر چه کردم خود پشیمان آمدم	روسیه با چشمم گریان آمدم
آدمم تا درد خود گویم همی	نگ را با خون خود شویم همی
آستانت را پناه خود کنم	بخششت را تکیه‌گاه خود کنم
گر کسی دستش به دامنانت رسید	برنگشت از آستانت ناامید

ای مرا صد جان فدای جان تو	اینک این دست من و دامان تو
ای کریم! از اشتباهم در گذر	بنده ام کن وز گناهم در گذر
توبه کردم توبه از رفتار خویش	شرمسارم یا حسین علیه السلام از کار خویش
بازگو! ای پاک فرزند رسول	توبه ام را می کند یزدان قبول
این سخن را گفت و سر بر خاک سود	چشم و رخ بر آن قدوم پاک سود

بخشایش

ماه یثرب، شاه مُلک هَل آتی	کان جود و بحر احسان و سخی
آنکه انعام از علی علیه السلام آموخته	بیخ کین را با محبت سوخته
نقد دل در پای ایمان باخته	نفس را منکوب حرمان ساخته
آن ز پا افتادگان را دستگیر	مستمندان را به دل جویی شهیر
آنکه از تسلیم گشتن عار داشت	با ستمکاران سر پیکار داشت
آنکه داد از ترک جان و ترک سر	درس حریت به ابنای بشر
آن امام پاک باز و پاک جان	شاخص حق، رهبر آزادگان
چون ز «حُرّ» دید آن پریشان خاطری	کرد وی را در اقامت یآوری
مایهٔ رحمت به کار آورد و گفت	کای به غم‌های فراوان گشته جفت
خیز و هیچ از جانب ما غم مدار	آب شرم از ابر مژگانست مبار
از تو هر جرم و خطا دیدیم ما	برده‌ایم از یاد و بخشیدیم ما
کار ما جز عدل و احسان نیست نیست	کینه توزی کار پاکان نیست نیست
ما که دشمن را ببخشیم از گَرَم	دوست را بر دل کجا خواهیم غم
خوش نهادی سر به راه دوستی	مقبلی در بارگاه دوستی
ذره‌آسا محو نور حق شدی	جهد کردی تا به حق ملحق شدی

جانت اکنون غرق ایمان دیده‌ایم	توبه‌ات مقبول یزدان دیده‌ایم
شاد باش ای بنده درگاه دوست	کآنچه زین پس آرزو داری در اوست
چون به پایان آمد آن شه را سخن	«حُرّ» و فرزند و غلامش هر سه تن
خرم و خشنود بگرفتند جا	در صف نام‌آوران کربلا
و آن دگر بیدار بختان غیور	کآمدند از قعر ظلمت سوی نور
رستگان از یوغ فرمان «عُمر»	جمله گشتند اندر آن صف مستقر
تابه پای خسرو آزادگان	در ره احیای حق بازند جان

«حُرّ» با سپاه کوفه سخن می‌گوید

حُرّ روشندل چو دید این غمض عین	در کمال مهربانی از حسین علیه السلام
انقلابش حدّتی افزون گرفت	پیش چشمش راز غیرت خون گرفت
طاقتش رفت از کف و بی اختیار	بار دیگر گشت بر مرکب سوار
باد پایی کوه پیکر داشت «حُرّ»	گویی اندر پشت آن پر داشت «حُرّ»
خشمگین شیر «ریاحی» پر گشود	ره به سوی خصم بد گوهر گشود
تاخت مرکب چون عقاب تیز بال	منع رفتن ز او، نشد کس را مجال
چون مقابل شد به خیل دشمنان	برکشید از توسن سرکش عنان
راست کرد آنگه چو کوهی آهنین	قامت مردانه بر بالای زین
با صدایی پرطنین از التهاب	کرد غرّاسوی همزمان خطاب
کای ز حق برگشتگان نابکار	مرگتان را باد مادر سوگوار
ای همه حیلست گران نادرست	خانه ایمانتان از پایه سست
جملگی خود را مسلمان خوانده‌اید	پیرو احکام قرآن خوانده‌اید
زین مسلمانی شما را شرم باد	جانتان در شعله آرم باد
این چه اسلامست و دینست، ای عجب!	یا کدامین رسم و آیین عرب
خوانده‌اید این مرد حق را سوی خویش	جانب شهر و دیار و کوی خویش

جمله با وی عهد و پیمان داشتید	جان به پیمانش گروگان داشتید
کز وفایش خدمت و یاری کنید	با نثار جان مددکاری کنید
تا شود بر اهل ایمان مقتدا	گمراهان را نیز گردد ره‌نما
جای گیرد بر سریر ملک حق	آرد از طوفان به ساحل فُلك حق
کاخ ظلم از پایه سازد واژگون	غالب آید بر ستمکاران دون
کوبد از مردانگی پای ثبات	مردم مظلوم را بخشد نجات
بارگاه عدل را بنیان نهد	کار بر شالوده قرآن نهد
اینک آن کوه فتوت بر شما	سایه گستر گشته چون ظلّ هما
این همان قرآن پاک ناطق است	خوبی محض است و بر بد فایق است
این همان خورشید اسرارست و راز	کز کرم بر کوفه تابید از حجاز
این همان مطلوب پیمان شماست	با تبار خویش مهمان شماست
پس چرا ای گمراهان تیره بخت	میهمان را از خود آزدید سخت
هشته‌اید از حد فراتر گام را	در رهش گسترده‌اید این دام را
راه بر وی بسته‌اید از چارسو	کرده‌اید این گونه قصد جان او
بسته‌اید از کین برویش آب را	وز عطش کشتید شیخ و شاب را
من نمی‌گویم مسلمانی چه شد	آخر آن احساس انسانی چه شد
دام و دد سیراب از این آب روان	گبر و ترسا بهره‌مند از شرب آن

لیک محرومست از این موج زلال	عترت پیغمبر صاحب جلال
اهل بیت زاده خیر الانام	در کنار آب لغزان تشنه کام
وای وای! ای ناکسان زشت خو	از عرب بر باد دادید آبرو
نیت ناپاکتان با شاه دین	ز آن همه پیغام و پیمان بود این
تا بدین صحرا کشانیدش همی	بر سر آتش نشانیدش همی
و این همه نیرنگ در کارش کنید	ناگزیر از جنگ و پیکارش کنید
وه! ز اسـتقبال شرم انگیزتان	اف! بر این رفتار ننگ آمیزتان
در جوابش پـرزنان و پـرصفیر	آمد از اعدا به سـویش چند تیر
«حُرّ» از این گستاخی تیرافکنان	تافت مرکب را به دیگر سو عنان
چابک از میدان بسان برق و باد	روی رجعت بر صف ایمان نهاد
تا به فرمان سپهسالار دین	دست بگشاید به تیغ آتشین
پاسخ رفتار نامردان دهد	واندر این سودای شیرین جان دهد

تشویش و تردید و تزلزل

این دگرگونی که در «حُرّ» شد عیان	بود دامن گیر حال کوفیان
هر یک از جنگاوران با خویشان	داشتند از ننگ و رسوایی سخن
عقل‌ها با نفس‌ها گرم ستیز	تا کنند از جنگ، پرهیز و گریز
کشتن آزاد مردی حق پرست	چون حسین علیه السلام آن مست صهبای الست
بهر هر سنگین دلی دشوار بود	هر بداندیشی از آن بیزار بود
لیک نیرنگ «عیید الله» دون	کرده بود آن زر خریداران را زیون
پیر و برنا بندگان زر بدنند	در نهان جاسوس یکدیگر بدنند
بیم جاسوسی به کار یکدگر	داشت بر دل‌های مزدوران اثر
هر کسی را از دگر کس بود باک	هر لبی بود از تکلم بیمناک
داشتند آن خود پرستان زین سبب	جوش در دل، مَهر خاموشی به لب
با چنین حال از گروه اشقیا	گشت آثاری ز طغیان بر مَلا
در خیام کوفیان زر خرید	بندگان پست و رسوای «یزید»
قیل و قال و بحث و استدلال بود	نظم آنان رو به اضمحلال بود
بر «عُمر» دشنام و نفرین داشتند	فته‌ای در حال تکوین داشتند

دگرگونی در افکار «ابن سعد»

«ابن سعد» این فتنه را منظور داشت	هر نفس در دل هزاران شور داشت
دید اگر تاخیر و کوتاهی کند	صبر بهر بیعت واهی کند
کم کم این غوغا برآرد سر ز هم	بگسلد شیرازه لشکر ز هم
یک به یک مسحور نور حق شوند	با طرفداران حق ملحق شوند
آشکارا همچو «حُرّ» کامیاب	دم زنند از اغتشاش و انقلاب
طایر پر بسته را یاری کنند	بهر او ایجاد دشواری کنند
صورتی دیگر بخود گیرد غذا	عیش او گردد مبدل بر عزا
این شکست او را کند مخدول و خوار	وز «عبداللّه» بماند شرمسار
می شود باری، به جرم کوتاهی	سرنگون از مسند فرماندهی
رونق ناموس و ننگش می رود	کار مُلک «ری» ز چنگش می رود
آن سیه پیشانی دنیا پرست	آنکه داد از بهر دنیا، دین ز دست
با خود اندیشید و استتاج کرد	جستجوی آخرین آماج کرد
جلوه جاه و مقام و گنج و مال	ناگهان از وی بگردانید حال
عشوه‌ای از آرزوهای دراز	آتشی در وی فکند از حرص و آرز
هم در این آتش وجودش دود شد	عقل و ایمان و شرف نابود شد

جای آنها را غضب لبریز کرد	آتش جنگاوری را تیز کرد
پس «عُمر» بر فرق وجدان پانهاد	دین خود را بر سر دنیا نهاد
دیگر از خشم خدا پروا نداشت	باکی از پیشامد فردا نداشت
او اسیر نفس کافر کیش گشت	غرق در گرداب حرص خویش گشت
آرزوی سلطنت بر مُلک «ری»	ساخت گویی دیو خونخواری زوی
زین تحول آنچه بودش آرزو	با ولع می کرد در خون جستجو
لیک خونی کش علاج کار بود	خون پاک سیدالابرار بود

تصمیم شیطانی

کرد تدبیری که تا ناگشته دیر	جبهه توحید را بندد به تیر
خود کند با این عمل آغاز جنگ	وار هاند جیش را از بیم ننگ
کآتش پیکار چون گردد بلند	سوزد آسان حاصل اندرز و پند
محو سازد هیئت ناورد گاه	ترس و تردید و حیارا از سپاه
بحث و استدلالشان گردد تمام	بگذرند از فکر آشوب و قیام
چون رسد بر نخل ایمان تیشه‌ها	خون بشوید صورت اندیشه‌ها
کار حق جویان پایان می‌رسد	بار امّیدش به سامان می‌رسد
با چنین تصمیم هایل ناگهان	چند گامی دور گشت از مهرهان
پس بسان گرگ ناگه دیده صید	خشمگین فریاد برزد کای «دُرید» ^(۱)
رایت فرماندهی را پیش‌دار	و آنکاهش محکم به دوش خویش‌دار
تیر نه بر چله چاچی کمان	بی‌درنگ آور که آمد وقت آن
در پی اجرای فرمانش غلام	بی‌تامّل سوی او برداشت گام
داد بر دستش کمان و تیر را	تیز دندان ساخت گرگ پیر را

(۱) درید: غلام مخصوص عمر ابن سعد و ضمنا پرچمدار وی و سرباز دلیری بوده است.

«ابن سعد» آن تیر چون بر زه نهاد	پرده از رخسار باطن برگشاد
بانگ زد بر مهره‌ها ن خویشتن	کای هواداران و هم‌زمان من
جمله را بر خویش می‌گیرم گواه	کز میان این گروه و این سپاه
آنکه با خصم امیرالمؤمنین	کرد بیرون دست جرأت ز آستین
وز کمانش اولین تیر خدنگ	پرزنان رفت از پی اعلان جنگ
و آنکه فرمان داد بی‌پروا، منم	کرد خونین دامن صحرا منم
این گواهی پیش فرزند «زیاد»	بر شما باد ای هم‌آهنگان راد
از چو من فرماندهی هنگامه جو	داستان گویند با وی موبه مو

غافلگیر شدن یاران امام علیه السلام

آن ستمگر چون لب از گفتار بست	گفته‌های نفس را در کار بست
زه کشید از چرخ چاچی تا به گوش	وز دل سوفار بیرون شد خروش
اولین تیر از کمانش پر گرفت	آتش پیکار خونین در گرفت
روی لشکر زین جسارت باز شد	حمله تیرافکنان آغاز شد
سوی اردوی حسینی شدرها	همچو باران تیرهای جانگزا
کارگر «بن سعد» را تدبیر گشت	جیش حق یک باره غافلگیر گشت
فوت شد ز آنان مجال استتار	موضع و سنگر نمی آمد به کار
لا جرم یاران جانباز حسین علیه السلام	پیش مرگان سرافراز حسین علیه السلام
همچو شیر بیشه جستند از کمین	کوفتند استون زانو بر زمین
سینه را کردند از غیرت سپر	پیش آن تیرافکنان حمله‌ور
هر که را تیری به پیکر می نشست	گوییش در کام شکر می نشست
شهد بود آن تیر دلدوزش به کام	باده بود آن خون گلگونش به جام
آری! آری! عاشقان پاک را	وین گروه پر دل و بی پاک را
می ز جام عشق هستی آفرین	بهجت انگیزست و مستی آفرین
مست حق پروای جانش کی بود	خون گلگون در مذاقش می بود

تشجیع

شاه دین چون حمله را ناگاه دید	بسته بر یاران ز هر سوراخ دید
خویشتن در زیر آن رگبار تیر	چابک اندر قلب صف شد جایگیر
پس به اعلی صوت رعد آسای خویش	گفت با یاران بی پروای خویش
کای جوان مردان از جان شسته دست	ای ز جام عشق و ایمان گشته مست
بر شما در عرصه این کارزار	بهره باد از رحمت پروردگار ^(۱)
آمد از اردوی دشمن بوی مرگ	جمله بشتابید اکنون سوی مرگ
مرگ شیرین کرده است آغوش باز	ز آن کسی را نیست ممکن احتراز
واینک این باران تیر از دشمنان	قاصد مرگست و پیش آهنگ آن
لیک مرگی با سرافرازی قرین	تا قیامت ضامن قرآن و دین
مرگ دور از عیب و ننگ بندگی	ز آن میسر جاودانه زندگی
مرگ شیرین در وفاداری به حق	می کند دیوان حق را متسق
حق چو باشد زنده ما هم زنده ایم	تا ابد بانام حق پاینده ایم

(۱) بنا بر نوشته «العیون العبری» حضرت امام حسین علیه السلام خطاب به یاران دلاور خود فرمودند: «قوموا رحمکم الله الی الموت الذی لابد منه فان هذه السهام رسل القوم الیکم»: برخیزید رحمت خدا بر شما باد به سوی مرگی که گریزی از آن نیست و به یقین این تیرها پیام آوران از جانب دشمنان به سوی شما می باشند.

در چنین ره جانفشانی نیست مرگ	جز حیات جاودانی نیست مرگ
شاه یثرب گرم این گفتار بود	در فشان از لعل شکر بار بود
با کلام نغز و اعجاز سخن	می‌دمید اعوان خود را جان به تن
تابه صد جان همت و یاری کنند	دولت حق را مددکاری کنند
خطبه بر لب بود خسرو را هنوز	کآمدند آن سفلگان کینه توز
سیل نیروی مهاجم در رسید ^(۱)	مرگ تا پیراهن سنگر رسید
از تلاش مرکب جنگاوران	خاست گردی پرده پوش خاوران
کآسمان شد همچو شب تاریک و تار	غرق ظلمت گشت صحن کارزار
واندر آن ناوردگاه مرگ خیز	کس ندادی دوست از دشمن تمیز

(۱) توضیح: عمر ابن سعد، در این حمله ناگهانی علاوه بر زیر پا گذاردن همه عواطف انسانی سنت جنگ اعراب را که آغاز آن، حتی در غزوات نبی اکرم ﷺ در آن زمان، به شیوه جنگ تن به تن بود، شکست و این ننگ را هم بر خود هموار ساخت.

عقب نشینی تیر اندازان

در چنین هنگامه‌ای وحشت فزا	یاوران حق چو شیران در غزا
پنجه بگشودند و شمشیر آختند	سخت بر خیل مهاجم تاختند
تیغ دشمن سوز اصحاب رشید	دیو خویان را به خاک و خون کشید
زآنکه این دلدادگان نور حق	مجریان لایق منشور حق
جملگی از عشق نیرو داشتند	قدرت ایمان به بازو داشتند
زین سبب چون ساعتی طی شد به جنگ	آن چنان بر دشمن آمد عرصه تنگ
کز نهیب شیر مردان در ستیز	چاره بر رو به نهاند الا گریز
در صفوف خصم پیدا شد شکست	لاجرم برداشتند از جنگ، دست
فتنه گشت آرام و طوفان شد تمام	خسته برگشتند یاران امام علیه السلام
دردمند از ناوک اعدا همه	زخمی و خونین ز سر تا پا همه
ز آن یلان پاکباز و ارجمند	کس نهاند از تیر دشمن بی‌گزند
لیک هنگامی فزون شد درشان	وز جگر برخاست آه سردشان
کز دگriاران و هم‌زمان خویش	کشتگان دیدند از پنجاه بیش
در حساب لشکر معدود دین	بار سنگین بود نقصانی چنین
هیچ دل زین لطمه بی‌ماتم نبود	کاین مصیبت هر دله‌اکم نبود
ای دل اکنون شرح دیگر ساز کن	باب طومار شهیدان باز کن

طومار شهیدان

ای دل اکنون شرح دیگر ساز کن باب «طومار شهیدان»^(۱) باز کن
 سرمه چشم قلم کن خاکشان زیب دفتر ساز نام پاکشان
 کاین عزیزان جاودانی اخترند آسمان عشق را روش‌نگرند
 نخل دین از خونشان سیراب شد رسم حریت از اینان باب شد
 پیش‌تازان جهاندان این گروه عرش ایمان را عمادند این گروه

(۱) طومار شهیدان: چنان که در متن کتاب گذشت، صبح روز عاشوا در نخستین حمله تیراندازان سپاه کوفه، پس از ساعتی گیرودار خونین که منجر به هزیمت مهاجمین گردید، قریب پنجاه تن از یاران دلاور امام علیه السلام شربت شهادت نوشیدند و در اغلب مقاتل معتبر سابق خصوصاً «العیون العبری» با نام و نسب و حسب ذکر شده‌اند؛ ولی متأسفانه در قرون و دوران اخیر محققین و نویسندگان گرامی واقعه کربلا به آسانی از سر این عده گذشته و احیاناً به طور فهرست و اجمال نامی از آنان برده‌اند! در صورتی که این رادمردان چنان که در همین طومار خواهد آمد همگی در دانش، زهد، شجاعت، صراحت و صداقت، حتی مقام و ثروت - اقلأً در عراق - از مشاهیر عرب بوده‌اند. صرف نظر از همه این اوصاف، اگر اینان در حمله غافلگیرانه کوفیان جانبازی نمی‌کردند، ناگزیر پای جوانان و مردان بنی هاشم به معرکه کشیده می‌شد، و دیگر با فیض شهادتشان در جنگ‌های تن به تن، که بعد از واقعه سحرگاه آغاز شد، فرصت «تجلی ذات و صفات» در نیمروز عاشورا - که تمامی فلسفه قیام حسینی در همین تجلیات خلاصه می‌شود - برای بنی هاشم باقی نمی‌ماند. بنابر این هنگام تنظیم این مثنوی، همین که بدینجا رسیدم، دریغ آمد که من هم سهل و آسان از آن بگذرم، از اینرو به پاس عظمت مقامشان این طومار را گشودم، تا حق پیش‌تازان جهاد حسین علیه السلام و پیشمرگان بنی هاشم اگر چه موجز و مختصر، ادا شده باشد.

۱۳۸ نیمروز عاشورا

زین درخشان گوهران گنج دین	کشتگان وادی حق الیقین
ای قلم بگذار نقشی تابناک	اندر این دفتر که جاویدست و پاک
نکته برگویک به یک ز آنان به نام	کز خدا بر نامشان بادا سلام

ابن عجلان

«ابن عجلان» ^(۱) آن شهید نامور	کاندرین پیکار خونین داد سر
با دلی از عشق و ایمان ممتلی	بوده از یاران و اصحاب علی علیه السلام
منزل و مأوی به شهر کوفه داشت	عمر در کار عبادت می گذاشت
شاعری صاحب دل و فرزانه بود	شمع حق را خسته جان پروانه بود
دم به دم بودش به لحنی دلنشین	مدحت مولی امیر المؤمنین علیه السلام
در مقام حب اولاد رسول	داشت هر محنت به جان و دل قبول
گشت چون واقف که پور مرتضی	خیمه زد در سرزمین کربلا
ناگهان شوریدگی در سر گرفت	مرغ جانش بی محابا پر گرفت
ترک سامان و دیار و یار کرد	رنج ره بر خویشتن هموار کرد
تابه اردوگاه شاه دین رسید	دژه بر خورشید مهر آیین رسید
صبح عاشورا سرافراز و دلیر	بعد پیکار و مصافی کم نظیر
در نخستین حمله تیرافکنان	داد پیش دیده معشوق، جان

(۱) نعیم ابن العجلان الانصاری الخزرجی: از صحابه نامدار حضرت علی علیه السلام.

سه برادر

«قاسط و کردوس و مسقط» ^(۱) در جهاد	داده از کف جان و سرخرسند و شاد
این سه تن با هم برادر بوده‌اند	یکدگر را یار و یاور بوده‌اند
هر سه اندر جنگ «صفین» و «جمل» ^(۲)	یاوری کردند حق را با عمل
بوده‌اند از جان هوادار علی علیه السلام	همدم و هم صحبت و یار علی علیه السلام
این دلیران گر به تن سر داشتند	از پی فرمان حیدر داشتند
در رکاب شیر یزدان بارها	پر دلی کردند در پیکارها
بعد از آن بودند یاران حسن علیه السلام	در مصاف خصم و در بیت الحزن
هم خلاف مردم پیمان گسل	عاشق حق بوده‌اند از جان و دل
از قیام عالم آرای حسین علیه السلام	یافتند آگاهی از رای حسین علیه السلام

(۱) «قاسط ابن عبدالله ابن زهر الحارث الثعلبی» و «کردوس» و «مسقط» برادرانش، هر سه از صحابه شجاع و وفادار حضرت علی علیه السلام و سپس از یاری کنندگان حسن بن علی علیه السلام بوده‌اند و سرانجام در کربلا برای یاری حسین بن علی علیه السلام به اردوگاه آن حضرت پیوستند و شهید شدند.

(۲) جنگ جمل: جنگی که در آغاز خلافت علی علیه السلام به تحریک عایشه و به وسیله طلحه و زبیر علیه خلافت آن حضرت بر پا شد ولی به شکست خود آنها منتهی گردید.

جنگ صفین: پس از جنگ جمل به وسیله معاویه به عنوان خونخواهی عثمان علیه مولی علی علیه السلام بر پا شد و مدتی طول کشید و بالاخره با حکمیت ابلهانه «ابو موسی اشعری» به زیان لشکریان امام علیه السلام خاتمه پذیرفت و باعث بروز نفاق و تفرقه در جمع آنان گردید.

جانشان از عشق حق لبریز شد	آتش غیرت در آنان تیز شد
تاختند از خانه بی خوف از بلا	جانب توفنده دشت کربلا
تا کنند از همت والای خویش	جان فدای زاده مولای خویش
هر سه پیمودند ره بی خورد و خواب	تا بیوسیدند آن شه را رکاب
فیض یاب از خسرو بطحا شدند	قطره آسا واصل دریا شدند
خصم چون تیرافکنی آغاز کرد	سوی حق دست جسارت باز کرد
این سه تن مانند اصحاب دگر	سینه را کردند پولادین سپر
هم ز خود دادند مردها نشان	در قبال حمله گردنکشان
چهره را کردند با خون شستشوی	تا نباشند اندرین ره زردروی
هیچشان جز تیر در پیکر نماند	وین یلان را طاقتی دیگر نماند
گشت چون هنگامه اول تمام	جان فرو هشتند در پای امام علیه السلام

ابن عتیق

«بن عتیق الثعلبی» ^(۱) آن رادمرد	در مسیر علم و عرفان ره نورد
بود والا همت و عالی نسب	شهره اندر جمع شجاعان عرب
نامور مردی ز قُرّاء شهیر	در فقیهان زمانش بی نظیر
گشته در علم و سلحشوری علم	گوی سبقت برده در سیف و قلم
کوفه دایم بود اقامتگاه او	راه تهلیل و عبادت، راه او
نور خوشید حقایق رهبرش	سایه قرآن و عترت بر سرش
در وفاداری به اولاد رسول	هر بلا را کرده بود از جان قبول
چون شنید از زاده خیر النسا	نهضتی در یاری دین شد به پا
و آن حجازی خسرو گردون سریر	در زمین «نینوا» شد جایگیر
طاقت از کف داد و جانش پر گرفت	شور جانبازی چنان در سر گرفت
کز زن و فرزند و مال و جان گذشت	وز همه جز گوهر ایمان گذشت
گشت یک شب با شتاب و بی قرار	سوی اردوی حسینی رهسپار
در حضور شاه بطحا بار یافت	احترام و عزّت بسیار یافت

(۱) کنایه ابن عتیق الثعلبی: از شجاعان مشهور عرب و در قرائت قرآن، فقه، علم و عرفان از نامداران بود.

صبح عاشورا چو دیگر یاوران	خویش را زد بر صف جنگ آوران
در نخستین حمله اعدای دین	برجهید از جا چو شیر خشمگین
با دگر مردان به میدان پانهاد	تیغ آتش ییز در اعدا نهاد
برد چندان همت و مردی به کار	کآمدش فیض شهادت در کنار

بیدار بختان دیگر

نام آن روشن‌روان «ضرغام» بود	«ابن مالک» ^(۱) مرد خوش‌فرجام بود
بود غیرتمندی از «آل تمیم»	«بن ضبیعه» ^(۲) صاحب نفسی کریم
گشته با «حلاس» و «نعمان» ^(۳) هم‌عنان	این دو تن شوریده از شوق جنان
در طریق رادمردی گرم سیر	و آن دگر آشفته جانی چون «زهیر» ^(۴)
همره و هم‌عهد و هم‌پیمان خویش	با گروهی دیگر از اقران خویش
آتشی از خشم در دل داشتند	در سپاه کوفه منزل داشتند
دشمن دین را دهند آسان شکست	تا به جنگ «خارجی» ^(۵) یازند دست

(۱) ضرغام بن مالک الثعلبی.

(۲) عمرو بن ضبیعه التمیمی.

(۳) حلاس و نعمان پسران عمرو الازدیان.

(۴) زهیر بن سلیم الازدی: این چهار تن اخیر همگی از کوفه به همراه سپاهیان شمر ابن ذی الجوشن به کربلا آمده بودند.

«حلاس» و «نعمان»، ضمناً از صحابه حضرت علی علیه السلام هم بوده‌اند که مانند دیگران فریب تبلیغات ضاله ابن زیاد را خورده و همراه سپاه شمر به کربلا آمده بودند.

توضیح: به جز پنج نفر نامبرده که در اولین حمله صبح عاشورا شهید شدند، عده دیگری نیز همراه آنان در نیمه شب عاشورا به اردوگاه امام علیه السلام پیوستند و در صحنه‌های بعدی روز عاشورا به فیض شهادت نایل آمدند، رحمهم الله تعالی.

(۵) خارجی!! بسیاری از افراد سپاه کوفه خاصه آنان که بعداً تحت فرماندهی شمر به کربلا آمده بودند اصولاً نمی‌دانستند با چه کسی خواهند جنگید، زیرا به آنها گفته شده بود که یکی از سرداران اسلام قصد خروج بر خلیفه مسلمین (یعنی یزید بن معاویه) کرده است و چنین کسی هم به فتوای «شریح» قاضی کوفه (خارجی) و خونش مباح است.

ساده دله‌ا داده از خوش باوری	با «عبدالله» دست یآوری
زآنکه اندر کوفه عمّال یزید	از پی تحریک مردان رشید
گفته بودند این سخن با مسلمین	از زبان «قاضی» بی عقل و دین
کز خطا کرده است سرداری لجوج	بر «امیر المؤمنین» قصد خروج
پشت بر آیین یزدان کرده است	بی سبب آهنگ طغیان کرده است
در خلافت هر که بیعت بشکند	وز حریم شرع حرمت بشکند
چونکه باشد دشمن صلح و صلاح	بر مسلمانان بود خونش مباح
آنچه خود محصول این تبلیغ بود	هست پیدا، خشم و کین و تیغ بود
لیک حق چون آفتاب روشن است	نور پاکش چیره بر اهریمن است
شام تاسوعا ز اردوی امام	نغمهٔ تکبیر می آمد مدام
با صدایی خوش چو گلبانگ سروش	می رسید آیاتی از قرآن به گوش
لیک از آن سو، در خیام کوفیان	بود بزم عیش و عشرت در میان
بانگ ناهنجار سرداران مست	و آن ددان حق کش و باطل پرست
موج می زد در سکوت شامگاه	دم به دم چون بانگ عفریت گناه
هوشمندانی که بر دم نامشان	گشت ناگه بخت سرکش رامشان
و آن تفاوت کز دو سوی آمد پدید	پیش آنان پردهٔ باطل درید
پرده بگرفت از حقیقت پرده دار	حق چو خورشیدی به شب گشت آشکار

غوطه خوردند آن یلان سرفراز	مدتی در فکرت دور و دراز
کز چه یارب! این طرفداران دین	سر خوشند از عشرت ننگ آفرین
دعوی آیین ربّانی کنند	و آشکارا کار شیطانی کنند
لیک تسیح تو گوید «خارجی!»	چاره درد از تو جوید «خارجی!»
از خیامش بوی ایمان می‌رسد	نغمه تهلیل و قرآن می‌رسد
راه حق بینیم یارب راه او	نور می‌بارد ز اردوگاه او
ذکر یارانش همه نام خداست	بر چنین کس خارجی گفتن خطاست
خارجی گر اوست، ایشان کیستند	او مسلمانست و اینان نیستند
کم کم این اندیشه‌ها بالا گرفت	خوف و تردیدی در آنان جا گرفت
رشته افکار این روشندان	برد آنان را به سوی مقبلان
نیمه شب دور از صف اعدا شدند	پای بوس زاده زهرا علیها السلام شدند
شد حسین علیه السلام از کارشان خرسند و شاد	تاج عزت بر سر آنان نهاد
بامدادان حمله چون آغاز شد	راه جانبازی بر اینان باز شد
نعره چون شیران هول افکن زدند	خوشتن را بر صف دشمن زدند
سرفکندند از ددان با تیغ تیر	همچو برگ از شاخها در برگریز
خود هم از آسیب تیر دشمنان	زخها برداشتند، آری چنان
کز همه اعضایشان خون می‌چکید	خونشان بر دشت و هامون می‌چکید

چون فرو بنشست طوفان بلا	وضع و حال کشتگان شد بر ملا
این گروه صادق و یزدان پرست	وز شراب بی غش توحید مست
جمله در جمع شهیدان بوده اند	کشتگان راه ایمان بوده اند

ماده شیر بصره

اندر ایامی که شمس المشرقین	سرور آزادگان، مولی حسین علیه السلام
در قبال کید «مروان» ^(۱) و «ولید» ^(۲)	رخت از «دار الضیاء» ^(۳) بیرون کشید
با گروه اقربا از خاص و عام	رهسپر شد جانب بیت الحرام
در دیار بصره از نسوان تنی	برتر از صد مرد، نام آور زنی
شور حق در کاسه سر داشته	جان اسیر مهر حیدر داشته
دیده بود اندر حق آزادگان	بی وفایی هاز ابنای زمان
دیده بود از جور چرخ چنبری	دیو را بر مسند پیغمبری
دیده بود از غاصبین نابکار	ظلم و کین بر حق پرستان بی شمار
باز می دید آن فساد و زور را	بر شریعت وصله ناجور را
خون دل می خورد و تدیرش نبود	چاره ای جز آه شب گیرش نبود
ماده شیر بصره چون شد باخبر	از قیام زاده خیرالبشر

(۱) مروان ابن حکم: والی مدینه در زمان خلافت معاویه که سعی کرد از امام علیه السلام برای معاویه بیعت بگیرد ولی تلاش او به جایی نرسید.

(۲) ولید ابن عتبّه: والی مدینه در زمان یزید ابن معاویه که در مدینه بیعت با یزید را به امام علیه السلام تکلیف کرد و با اعتراض و متعاقباً خروج آن حضرت از مدینه روبرو شد.

(۳) دار الضیاء: اشاره به مدینه منوره است.

بخت را با شیعیان دم‌ساز دید	راه خویش از بهر خدمت باز دید
همچو مردان «بنت منقذ ماریه» ^(۱)	دست دل شست از حیات عاریه
واندر آن دوران استبداد و کین	کأفت بسیار بودش در کمین
بر خلاف میل عمال «یزید»	مکتب مولا علی علیه السلام را برگزید
خویش را با خانه و مال و منال	کرد وقف خدمت مولی و آل
گشت کم‌کم در نهان و در عیان	خانه‌اش دارالامان شیعیان
و آن سرای شوربخش و نورخیز	در پناه عزم بانویی عزیز
شیعه را کانون استقرار بود	واندر آن، آمد شد بسیار بود

(۱) این زن نام‌آور «ماریه بنت منقذ» بود؛ بانوی شجاع، ثروتمند و نامدار بصره که به حضرت علی علیه السلام ارادت و اخلاص شگفت‌انگیزی داشت و پس از عزیمت قهرمان کربلا از مدینه به مکه، چون قیام آن حضرت را علیه آل سفیان احساس کرد، خانه، مال، ثروت و حتی جان خود را وقف خدمت به شیعیان علی علیه السلام کرد و در خانه خودش مرکزی برای فعالیت آنها به وجود آورد و از این طریق علناً موافقت خود را با نهضت حسین ابن علی علیه السلام و مخالفت شدید خود را با خلافت یزید اعلام داشت.

ابن ثبیط

«بن ثبیط» ^(۱) آن نیک مرد نامدار	بودش اندر بصره ^(۲) فرّ و اعتبار
ز آنکه وی در زمره اشراف بود	صاحب قلبی سلیم و صاف بود
گشته در تحصیل دانش بهره‌ور	از «ابو الاسود» ^(۳) فقیه مشتهر
کرده اندر انفس و آفاق سیر	مظهر احسان و تقوی بود و خیر
در شریعت دایم الصوم و صلوة	در طریقت حیدرش باب النجاة
او هم اندر جمع یاران علی علیه السلام	هم قدم با دوستداران علی علیه السلام
در سرای «بنت منقذ» راه داشت	خاطر از کار حسین علیه السلام آگاه داشت

(۱) یزید بن ثبیط عبدی: از اشراف و مردان نامدار بصره و از سران شیعیان آن دیار بود که به خاطر دانش، شجاعت و بلند نظری مورد توجه و احترام عامه بود.

(۲) بصره: یکی از شهرهای بزرگ و مهم عراق که مقرر فرمانروایی قبلی عبید الله ابن زیاد بود.

(۳) ابو الاسود: نحوی و فقیه مشهور آن زمان در عراق که ابن ثبیط از شاگردانش بود.

توطئه

چون «عبیدالله» اهریمن اجاق
 غافل از کانون حق جویان نبود
 بیم آن بودش کز آن کانون حق
 انقلاب شیعه گردد بارور
 سرزند سیلی خروشان ز آن سرا
 موج آن آشوب، دامن گسترده
 کاخ استبدادشان گردد خراب
 زین سبب آن حیل ساز بد سرشت
 تا نباشد غافل از آشوب و شر
 روز و شب جاسوس بگمارد بر آن
 چون سران شیعه را معلوم داشت
 ناگهان یک شب هنرمندی کند
 نطفه آشوب و طغیان را چنین
 الغرض، در کار بندد عقل و هوش

حاکم و فرمانروا شد بر عراق
 چشم پوشی هم بر او آسان نبود
 ناگهان در جوشش آید خون حق
 در کنارش پرورش یابد خطر
 گردد اندر بصره آشوبی به پا
 پرده‌ها از «آل سفیان»^(۱) بردرد
 نقش گردد نقشه آنان بر آب
 «کاردار بصره»^(۲) را شرحی نوشت
 وز سرای «بنت منقذ» بی خبر
 شیعیان را نیک بشناسد سران
 بهر هر یک برگه جرمی نگاشت
 جملگی را گیرد و بندی کند
 بی خطر نابود سازد در چنین
 شعله نشکفته را سازد خموش

(۱) آل سفیان: خاندان امیه.

(۲) کاردار بصره: عثمان بن زیاد برادر عبیدالله.

«بن ثبیط» آن هوشمند نامور	زین تبانی از قضا شد باخبر
پیش از آن کآید زمان گیر و دار	گیرد اندر گوشه زندان قرار
از دو تن فرزند ^(۱) والا گوهرش	با غلامان محبت پرورش
«سالم» و «ادهم» دگر نامش «سعید» ^(۲)	آن سیه سیاه یلان دل سپید
ساخت یک شب کاروانی گرمناز	وز دیار بصره شد سوی حجاز
تا شود ملحق به یاران حسین علیه السلام	گیرد اندر گوش فرمان حسین علیه السلام
ذره ها خورشید را جویا شدند	روز و شب آن راه را پویا شدند
رهروان را چون به پایان شد طریق	محرمی در حومه «بیت العتیق» ^(۳)
گفت با فرزانه پیر کاروان	کای به کف بنهاد بهر دوست جان
گر چه با ایوار و شبگیر آمدی	لیک افسوس اندکی دیر آمدی
شاه دین بالشکری بیش از هزار	شد به سوی کوفه دیشب رهسپار
گر برانی در قفایش بی درنگ	بازیابی فرصتی زین وقت تنگ
نعمت دیدار وی حاصل کنی	گرد راهش را دوی دل کنی
«بن ثبیط» آن رهرو ثابت قدم	بر شمرد اندرز او را مغتنم
کاروان را بار دیگر داده ی	کرد باز آن وادی پیموده طی

(۱) عبد الله و عبید الله: دو فرزند برومند یزید ابن ثبیط که به همراه پدر در اولین حمله روز عاشورا شهید شدند.

(۲) «سالم» و «ادهم ابن امیه» و «سعید بن مالک»: غلامان ابن ثبیط و از نخستین شهدای صبح عاشورا.

(۳) بیت العتیق: مکه و خانه کعبه.

روز دیگر ساعتی تا شامگاه	وادی «ابطح» ^(۱) پدید آمد به راه
واندر آن وادی ز هر سو برقرار	خیمه‌های خسرو گردون مدار
دید کان سلطان مُلک آرای حق	ناخدای بحر طوفان زای حق
آنکه جاه و قدرش از گردون گذشت	شوکتی بخشیده بر دامان دشت
دورتر ز آن خیمه‌ها، فرزانه پیر	از سمند تیز گام آمد به زیر
همرهانش نیز با فرمان او	آمدند از مرکب و محمل فرو
زاد و بار از اشتران برداشتند	خیمه معدود خویش افراشتند
سالک حق با وجود خستگی	داشت با منظور خود دلبستگی
رنج راهش مانع مقصد نبود	اشتیاقش را در آن دم حد نبود
اندکی آسود و کرد آنگه قیام	تا شود فایز به دیدار امام
گشت چون وارد به اردوی حسین علیه السلام	جستجو می کرد مُشکوی حسین علیه السلام
او بسان عاشقی شوریده حال	یا که جوید تشنه‌ای آب زلال
راه مردم با تمنی می گرفت	آیت از خرگاه مولی می گرفت
از «بنی هاشم» تنی صاحب نظر	تهنیت گویان بدو داد این خبر
کان امام بر حق و دانای راز	شهریار باذل و مردم نواز
دید چون باز آمدی از راه دور	خیمه در صحرا زدی با عشق و شور
از پی دیدارت ای فرزانه مَرَد	خسرو خوبان، قدم را رنجه کرد

(۱) ابطح: سرزمینی است نزدیک مکه و به قولی بین مکه و منی و از قرار معلوم اولین و یا دومین منزلی است که امام علیه السلام در سر راه خود به سوی عراق با یارانش در آنجا نزول فرمود.

واینک اندر خیمه و خرگاه تست	چشم آن جان جهان بر راه تست
«بن ثبیط» از این خبر خندان و شاد	رفت زی مآوای خود چون برق و باد
طاقتی از شوق در پیکر نداشت	وین سعادت را به خود باور نداشت
دید چون در خیمه خود شاه را	خواند غرّا «قل بفضل الله» ^(۱) را
جان خود لبریز دید از احترام	پس به آیین ادب بعد از سلام
گفت: بس منت نهادی بر گدا	ای خدیو! اهلا وسهلا مرحبا
گشت آنکه شاه دین را پای بوس	در حضورش کرد بار خست جلوس
پیش آن سالار مردان راز گفت	داستان خویشتن را باز گفت
پس حسین علیه السلام آن قهرمان کربلا	با مسرّت کرد در حقش دعا
داد فرمان تا برافرازد خیام	در اقامتگاه یاران امام علیه السلام
جمله بر خوان کرم مهمان شوند	بهره ور بی منت از احسان شوند
آری! آن فرزانه روشن ضمیر	شد چنین در جمع خوبان جایگیر
دیگر از اردوی شه دوری نجست	کاین شرف بود آرزویش از نخست
صبح عاشورا که جنگی سهمگین	شد به پا از سوی بد خواهان دین
شیر پیر بصره چون پیل دمان	حمله ور شد سوی اعدای امان
نعره مستانه می زد در قتال	گفتی از سر تا به پا وجدست و حال
در قفایش تیغ فرزندان او	دست و سر می ریخت از دشمن فرو
پیش رویش آن غلامان دلیر	سینه می دادند بر شمشیر و تیر

(۱) قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون (آیه ۵۹ از سوره یونس).

وہ! کہ اینسان با صفا جان باختن	سرفدای عشق جانان ساختن
کار هر خودخواه دنیا دار نیست	هر کسی شایسته این کار نیست
این سعادت با کسی گردش قرین	حاصل عشق است و ایانست و دین

نکته

عشق سوزد ریشهٔ ما و منی	عشق بخشد بر دل و جان روشنی
باز جانی تازه در اندام اوست	عاشق ارسد جان کند قریان دوست
مشت ایمان کوه خارا بشکند	نور ایمان قدر بیضا بشکند
هستیش وقف است بر احکام دین	پاک جان را زنده دارد نام دین
نقد جان آسان فشانند بر حبیب	وین سه نعمت گر کسی را شد نصیب
وز قتال آرامشی، میدان گرفت	باری، آن هنگامه چون پایان گرفت
از شهیدان بوده اند اندر حساب	«بن ثبیط» و هم‌رهان کامیاب

عَمَّارَه^(۱)

بشنواز «عَمَّارَه» صافی گهر	آنکه بود از فیض ایمان بهره ور
در جوانی با محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم سخن	در کهنسالی مصاحب با حسن عَلَيْهِ السَّلَام
دایم اندر راه دین سرباز بود	با علی عَلَيْهِ السَّلَام در جنگ‌ها دمساز بود
زد به پیکار «جمل» شمشیرها	خورد اندر جنگ «صفین» تیرها
دست و تیغش در مصاف «نہروان» ^(۲)	کرد خون از دیده اعدا روان
در وفاداری به حق مشهور بود	دشمن ظلم و فساد و زور بود
هیچ‌گه در پیش نامردان پست	رشته تسلیم بر گردن نیست
بودش اندر کوفه جای زندگی	بی‌نیاز از دست‌مزد بندگی
چون ز تصمیم حسین عَلَيْهِ السَّلَام آگاه شد	کهربای عشق حق را گاه شد
گوش جان‌ش چون شنید از حق صلا	رفت و ملحق شد به وی در کربلا
در نخستین حمله قوم پلیید	پیش چشم شاه خوبان شد شهید

(۱) عماره ابن ابی سلامه الممدانی: از صحابه پیغمبر اسلام و از دوستان ارادین معروف عترت بود.

(۲) نہروان: جنگی که مولا علی عَلَيْهِ السَّلَام در محلی به همین نام با خوارج کردند.

زاهر^(۱)

همدم و هم صحبت خاص نبی ﷺ	«زاهر» آن قائم به اخلاص نبی
در رکابش جنگ خیبر ^(۲) دیده بود	آنکه خود تعلیم حیدر دیده بود
بعد پیغمبر به فرزندان او	بسته بود از فرط ایمان جان او
او ز جان مولی علی ﷺ را می ستود	هر کجا در هر مقامی هر که بود
وز بیان حرف حق پروا نداشت	وحشتی از مردم رسوا نداشت
ذمّ بدکاران همی کرد آشکار	در پی احقاق حق بی اختیار
بهر حج از کوفه بار مکه بست	این شجاع نامور در سال شصت
جذب کردش مهر رخسار حسین ﷺ	چونکه شد فایز به دیدار حسین ﷺ
جان نهاد اندر قبول رای او	سر سپرد آنجا به خاک پای او
بهر خود کاخ سعادت پی فکند	حلقه فرمان به گوش از وی فکند
با حسین ﷺ آمد به دشت «نینوا»	کام دل را کرد از این فرصت روا
ماند محکم بر سر عهد استوار	هم در آنجا از نخستین کارزار

(۱) زاهر بن عمر الکندی: از اصحاب شجره و جد اعلای محمد بن سنان زاهری، راوی معروف.

(۲) جنگ خیبر: یکی از غزوات پیغمبر با یهودیان که مولا علی ﷺ در آن دلاوری‌ها ابراز فرمود.

کرد بیرون دست و تیغ از آستین	این دلاور چون دگریان دین
شیوه‌های گرم دشمن سوزیش	یاد حیدر کرد و رزم آموزیش
سربه شمشیر از عدو بسیار برد	درس آن استاد را در کار برد
هر پیکان پیکرش را جانماند	لیک بی زخمش یک از اعضا نماند
شهد وصل از ساغر جانان کشید	طاقت از کف داد و دست از جان کشید
بهر سبطش «بن سنان زاهری» ^(۱)	ماند از او میراثی از نام‌آوری

(۱) محمد بن سنان زاهری: راوی مشهور زمان حضرت رضا (علیه السلام).

شرمندگان

بشنوای صاحب‌دل شوریده حال	کز یلان دیگرت گویم مقال
وصف «مسعود» و سر پر شور او	شمه‌ای از «عبدالرحمن» ^(۱) پور او
یا چسان داد از کف آرام و شکیب	بنده مقبول یزدان «بن حیب» ^(۲)
گر چه در شهرت ندارد زو کمی	شیر دل فرزند «بشر خثعمی» ^(۳)
آنکه نامش بود با عزت به لب	گر سخن رفتی ز شجاعان عرب
این دلیران مرد حق بودند و دین	پیرو اسلام و قرآن مبین
بعد آن فتوی ^(۴) به امر «بن زیاد»	از تعصب کرده آهنگ جهاد
همعان با خیل اعدا بوده‌اند	لیک غافل از قضایا بوده‌اند
هر فریب از ذهن آنان دور بود	جنگشان با «خارجی!» منظور بود
صبح عاشورا امام انس و جان	شاه دین، سر خیل مردان جهان
چون نخستین خطبه را آغاز کرد	پرده از اسرار پنهان باز کرد

(۱) مسعود الحجاج التمیمی: او و پسرش عبد الرحمن که بعد از حر بر اثر تبه و ندامت به یاران امام علیه السلام پیوستند.

(۲) قاسم بن حیب الازدی: از سوار کاران معروف کوفه که بعد از حر در کمال شرمندگی به حضور امام علیه السلام شرفیاب شد و اظهار ندامت کرد.

(۳) عبد الله بن بشر خثعمی: از شجاعان معروف عرب که از فریب خوردگان بود.

(۴) اشاره به فتوای شریح قاضی.

عیب و حسن از باطل و حق بر شمرد	زنگ و هم از قلب حق جویان سترد
فاش کرد از «خارجی!» نام و نسب	جلوه گر کرد آفتابی را به شب
غافلان را خطبه اش گرم اوفتاد	در گروهی آتش شرم اوفتاد
شعله شرم و ندامت پر کشید	اوّل از «حرّ ریاحی» سرکشید
بعد از او هم در دگر مردان گرفت	هر پشیمان گشته را دامان گرفت
صبر و تاب از دست آنان شد به در	جمله پیچیدند از آن جنجال، سر
آمدند از خویشتن بی اختیار	سوی مولی شرمگین و اشکبار
لطمه ها بر صورت و بر سر زدند	بوسه ها بر پای آن رهبر زدند
چون برآمد نوبت پیکار و جنگ	این دلیران پشیمان بی درنگ
بخشش حق را گروگان ساختند	جان پی جبران غفلت باختند
زین دلیران نام بردم در نخست	در هجوم اولین، چالاک و چست
پیش چشم قهرمان کربلا	دل زدند آسان به دریای بلا
تیرشان چندان که از پیکر گذشت	این یلان را موج خون از سر گذشت
آری! آری! خون بشوید ننگ را	محو سازد لکه نیرنگ را
هر کجا جنگ از برای حق پیاست	موج خون دریای احسان خداست
رادمرد آل شیبیان «بن علی» ^(۱)	کرده بود آینه جان را جلی
در جوانی فیض ایمان یافته	وز فریب اهرمن سر تافته

(۱) جبلة بن علی الشیبانی: از شجاعان کوفه که در جنگ صفین در رکاب امام علی علیه السلام رشادت-ها نشان داد و از بیعت کنندگان وفادار با مسلم بود.

با خلوص نیت و عزمی درست	خادم آیین و دین بود از نخست
در شجاعت میر و سرداری بنام	شهره اندر کوفه نزد خاص و عام
اهل ایمان را به «صفین» یار بود	هم رکاب «حیدر کرّار» بود
گوش دل بنهاد بر فرمان او	جان سپر می ساخت بهر جان او
بوده در پیکار با اعدای دین	دست و تیغش خصم را مرگ آفرین
«سالم» ^(۱) آن کلبی غلام پاک جان	فرد مشهوری ز جمع شیعیان
نقد دل در مهر حیدر باخته	بارها بر دشمنانش تاخته
از عناد کوفیان پاکش نبود	کس حریف تیغ چالاکش نبود
داد چون دامان مولی را ز دست	مهر فرزندان او در سینه بست
جان روشن بین او را نصب عین	نفس سیای حسن علیه السلام بود و حسین علیه السلام
«ابن عامر» ^(۲) نیز در سودای جان	سربلند آمد برون از امتحان
در سلوک راه حق ممتاز بود	با گروه شیعیان همراز بود
آشکارا در مدیح بو الحسن علیه السلام	روز و شب می داد او داد سخن
وسعتی در گفتن امثال داشت	قدرتی در بحث و استدلال داشت

(۱) سالم بن عمرو: غلام بنی مدینه کلبی از شیعیان شجاع و معروف کوفه بود که با مسلم بیعت کرد و پس از شهادت او متواری و در قبیله کلبی پنهان شد. تا اینکه در کربلا به امام علیه السلام ملحق و شهید شد.

(۲) حباب ابن عامر التمیمی: از شیفتگان مولی علی علیه السلام بود که با مسلم بیعت کرد و سپس به کربلا آمد و شهید شد.

استوار از منطقی محکم چو کوه	احتجاجش بهر حق با هر گروه
کوفیان را مرد میدانش نبود	تیغ او کمتر ز تیانش نبود
زین دلاور مشتها خوردی بسی	گر به «حیدر» ناسزا گفتی کسی
این سه تن ^(۱) پویندگان راه راست	چون صلاهی «مسلم» اندر کوفه خاست
بیعتی کردند با آن شیر مرد	هم نفس با یاوران اهل درد
یافتند از جان و دل آمادگی	از پیی آزادی و آزادگی
دامن مردانگی را بر کمر	تا زنند از بهر دین با یکدگر
داشتند آن روز خوش را انتظار	همچو موجی بی شکیب و بی قرار
بخشد از خود رونقی بر کار دین	کآید از ره کاروان سالار دین
افکند روباه را از تخت شیر	با تبهکاران در آویزد دلیر
می دهد امید آنان را به باد	لیک غافل کاین سپهر کج نهاد
شیعیان را آرزو ماند به دل	وز نفاق مردم پییان گسل
«مسلم» اندر کوفه می گردد شهید	وانگه از بیداد عمّال «یزید»
شد دگرگون رنگ ابنای زمان	چون شهادت یافت «مسلم» بی امان
کوفه از بهر دلیران تنگ شد	بار دیگر کفر و دین همسنگ شد
عشق حق را در دل افزون ساختند	بار خود بستند و بیرون تاختند
با گروه سفله همدستی ز خلق	تا نینند آن همه پستی ز خلق

(۱) منظور از سه تن «ابن علی»، «سالم» و «ابن عامر» است که شرح حالشان قبلاً گذشت.

نکته

پاک جان، اجرای آن را جان دهد	آری! آری! عشق اگر فرمان دهد
عاشق دلخسته نشیند ز پا	جان کس را عشق اگر بخشد صفا
تا بیابد گوهر مقصود خویش	گم کند یک سر زیان و سود خویش
این دلیران را معین شده هدف	چون حسین علیه السلام آمد به ریگستان «طف»
پاکبازان را جز این سودا نبود	وین هدف جز خدمت مولی نبود
بخت را با جان خریدار آمدند	نزد آن سرخیل ابرار آمدند
جا گرفتند اندر آن اردوی پاک	با دلی چون مهر رخشان، تابناک
شاد و سرمست این یلان بی همال	صبح عاشورا در آن خونین جدال
در صف دشمن شرار انداختند	تیغ و بازو را به کار انداختند
در هوا بازیچه شمشیر شد	هر سر از اعدا که غافلگیر شد
شد پریشان مغز او با ضرب مشت	هر که بر میدان آنان کرد پشت
خنده ها بر طعن پیکان می زدند	نعره ها چون شیر غضبان می زدند
آمد آنان را فرو بر جسم پاک	عاقبت چندان خدنگ سهمناک
کاین قیود از پای جان برداشتند	و آن قدر زخم از سنان برداشتند
مرغ خونین بالشان پرواز کرد	رنخه را دست شهادت باز کرد

ابن حسان

بشنو ای جان راز ایمان گویمت	شمّه‌ای از «ابن حسان» ^(۱) گویمت
او به شهر کوفه عالیقدر بود	شام تار شیعیان را بدر بود
در کرم دستش به دریا طعنه زن	با ادب نامش به لب‌ها در سخن
مهر حیدر صیقل آینه‌اش	دل، طپان با مهر او در سینه‌اش
جان و مال و ملک و مکنّت هر چه داشت	در ره یاران حیدر می گذاشت
گر کسی در ذم مولى دم زدی	«ابن حسان» کوفه را بر هم زدی
باب او «حسان طائی» ^(۲) در عرب	بود صاحب شوکتی والانسب
در سخا شأنش به «حاتم» ^(۳) می رسید	خلق را فیضش دمام می رسید
او هم اندر مهر حیدر طاق بود	زین تولا شهره در آفاق بود
جز تولاى علی علیه السلام بر سر نداشت	هیچگه ز آن آستان سر بر نداشت

-
- (۱) عمار بن حسان الطائی: از قبیله معروف طی و از شیفتگان مولى علی علیه السلام و فرزندان او که خیلی در این امر با حرارت و متعصب و مردی کریم و بخشنده بود. از مکه به امام علیه السلام پیوست و در رکاب آن حضرت به کربلا آمد و صبح روز عاشورا شهید شد.
- (۲) حسان الطائی: پدر عمار که در رکاب حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین افتخار شهادت یافت.
- (۳) حاتم: حاتم طائی معروف، و بخشنده جوانمرد عرب در قبیله طی می باشد که نام این قبیله به سبب سخاوت و فتوت او در تاریخ عرب جاودانه شد.

چون علی علیه السلام پیکار «صفین» ساز کرد	جنگ‌ها با خصم حیل‌ت باز کرد
در یکی ز آن غزوه‌های مرگ خیز	گرم چون گردید بازار ستیز
ساحت میدان به خون آغشته شد	نامور «حسان طائی» کشته شد
«ابن حسان» نیز از چونین پدر	داشت میراث فراوان در سیر
تیره چون دید اختر اسلام را	نامساعده گـردش ایام را
روز و شب بر خلق، بیداد و ستم	کرد جان‌ش را چنان لبریز غم
کز دیار کوفه بیزاری گرفت	وز لـوای عزم خود یاری گرفت
پیش از آن کافتد به دام «بن زیاد»	رو به راه کعبهٔ جانان نهاد
در حریم مگه بختش یار شد	پای بوس سیدالابرار شد
دید چون سیای حق را بی نقاب	ذره آسا محو شد در آفتاب
جامی از صهبای وحدت نوش کرد	حلقهٔ فرمان حق در گوش کرد
از رکاب شاه دین تا «نینوا»	زاده «حسان» نشد یک دم جدا
عاقبت خورشید عاشورا دمید	عاشقان را وقت جانبازی رسید

نکته

ساقی از میخانه با جام بلا	زد به سوی خیل مشتاقان صلا
کای دل از کف دادگان روی دوست	و ای به خاک افتادگانِ کوی دوست
اینک این معشوق و این هم جام عشق	کیست صاحب دردِ دردِ آشام عشق
قطره‌ای با قیمت سر می‌دهیم	جرعه‌ای با جان برابر می‌دهیم
ناگهان برخاست از هر جان پاک	سوی ساقی نغمه «روحی فدک»
بر بساط جسم خاکی پازدند	همچو شیران بر صف اعدا زدند
سالکان عشق، نقد جان خویش	در مقام جلوئه ایمان خویش
باختند آنسان که در دامن دشت	موج خون از پیکر آنان گذشت
«ابن حسان» نیز در پایان کار	بود از جمع شهیدان در شمار

ابن کثیر

مظهر ایمان و تقوی «بن کثیر» ^(۱)	در شجاعت بی همال و کم نظیر
بود عمری در مصاف و در مقام	خوشه چین از خرمن حیدر مدام
سایه آسا در پی مولی روان	گه به مسجد، گه به پای کاروان
با علی علیه السلام در عرصه پیکارها	کاندرین ره داد یک پار از دست
لنگ لنگان گشت با پای دگر	در قفای شاه مردان رهسپر
خاطرش زین پیروی خرسند بود	دست و تیغش باز، نیرومند بود
آری! آری! از صلابت شیر لنگ	رخ نمی تابد به آسانی ز جنگ
چون علی علیه السلام روی از جهان درهم کشید	پیروانش را به بند غم کشید
«بن کثیر» از عمر خود بیزار شد	گوشه ای بگزید و با غم یار شد
از حریفان زمان پوشید روی	کوفیان دیگر ندیدندش به کوی
کس نبود آگه که آن آزاد مرد	دارد اندر گوشه حرمان چه درد
بود دردش بعد مولی، درد دین	خون دل می خورد این عزلت گزین

(۱) مسلم بن کثیر الاعرج الازدی: مردی از شجاعان پرهیزکار کوفه و شیفتگان علی علیه السلام بود و در بیشتر جنگ ها در رکاب آن حضرت شمشیر زد و بالاخره در یکی از آنها یک پای خود را از دست داد. پس از شهادت علی علیه السلام مدتی خانه نشین شد و با خبر قیام حسینی به کربلا آمد؛ با شجاعت بسیار جنگید و شهید شد.

وز چه رو بگرفته باطل نام حق	کز چه رو بازیچه گشت احکام حق
وآن شکوه دولت قرآن چه شد	آن بنای محکم ایمان چه شد
حکمت اسلام دیگرگون چرا	کار دین در دست قومی دون، چرا
پیش نفس خویشتن در شرم بود	او بدین چون و چرا سرگرم بود
وز کسی امید همکاری نداشت	زآنکه دین را قدرت یاری نداشت
حق برآرد باز دست از آستین	لیک بودش در چنین حالت، یقین
آتش اندر خرمن عصیان زند	ریشه بیداد و کین را بر کند
چیره می گردد به عدوان و شقاق	پاره سازد پرده مکر و نفاق
بار سخت انتظاری می کشید	لا جرم بر دوش باری می کشید
در دلش بخشید روزی برگ و بار	نخل امید و نهال انتظار
سود بر خاک از شعف، لوح جبین	باخبر گشت از قیام شاه دین
رهسپر شد سوی دشت «نینوا»	شکر یزدان گفت و ترک انزوا
در صف شیران ایمان جا گرفت	شیر لنگ از دست همت پا گرفت
سینه کرد از بهر جانبازی سپر	صبح عاشورا چو مردان دگر
او به فرق ناکسان شمشیر زد	هر چه دشمن پیکرش را تیر زد
کاندر آن غوغا به خاک آمد سرش	ریخت چندان خون گرم از پیکرش
در بهایش یافت عمری جاودان	مرد حق پوشید چشم از نقد جان

سعد بن الحارث

«سعد حارث» ^(۱) آن سعید نیک‌نام	در جوانی بود حیدر را غلام
پیش از آن هم دل منور کرده بود	درک دیدار پیمبر ﷺ کرده بود
چون علی علیه السلام را شد خلافت برقرار	این غلام پاکباز و نامدار
شد به فرمان امام شیعیان	حاکم اقلیم آذربایجان
شمع مشکوی امامت، ماه شد	بنده، درگاه حیدر، شاه شد
تاج بخشد حبّ حیدر بر گدا	زر شود خاک سیه، زین کیمیا
قطره‌ای با مهر او دریا شود	ذره‌ای از لطف او بیضا شود
گر غلامش را حکومت شد نصیب	این نه بر روشندان باشد عجیب
«سعد» بعد از قتل شاهنشاه دین	ترک مسند گفت و با غم شد قرین
تانسوزد در فراق بو تراب	بوی گل را جست ز آن پس از گلاب
با قدی خم گشته از باد محن	شد غلام در گه مولا حسن علیه السلام
لیک با قتل امام مجتبی علیه السلام	این سعادت هم شد از چنگش رها

(۱) سعد بن الحارث: غلام حضرت علی علیه السلام بود و در زمان خلافت آن حضرت به حکومت آذربایجان منصوب گردید. پس از شهادت مولی به خدمت امام حسن علیه السلام درآمد و چون آن حضرت نیز شهید شدند به مکه رفت و به سرور آزادگان ملحق شد و در رکاب امام علیه السلام به کربلا آمده، صبح عاشورا به شهادت رسید.

هر که در دل مهر عترت پرورید	در بلا از حق نگردد ناامید
گر ز گلبن بشکند یک شاخ تر	عندلیب آرد به کف شاخه دگر
آشیان گیرد به زیر سایه اش	شوق و شوری تازه، گردد مایه اش
گرد گُل گیرد ز سر پرواز را	تازه سازد رسم سوز و ساز را
«سعد حارث» نیز بعد از محبتی علیه السلام	شد غلام خاص «مصباح الهدی»
بهر خود باب سعادت باز کرد	خدمت مولا حسین علیه السلام آغاز کرد
در رکابش بود تا صحرای «طف»	هم در آنجا واصل آمد بر هدف
صبح عاشورا دل از جان برگرفت	پیش تیر کوفیان پیکر گرفت
جسم او چون برگ گل شد چاک چاک	گشت پنهان در میان خون و خاک
عشق، سودا کرد و عاشق جان فروخت	آتشی روشن شد و پروانه سوخت

ابن سهم^(۱)

«ابن سهم» آن مظهر مهر و وفا	بود خادم بر امام مجتبیٰ علیه السلام
سالم از آن خرمن احسان و جود	اندک اندک خوشه چینی کرده بود
بنده بود آری به احسان حسن علیه السلام	داشت جان را در گروگان حسن علیه السلام
عشق حق جستی دل مفتون او	شد وفازین رو عجین با خون او
چون حسن علیه السلام چشم از جهان سفله بست	او به فرزندان مولی داد دست
شد به اولاد حسن علیه السلام خدمتگذار	تا دهد تسکین به جان بی قرار
جرعه نوش جام صهبای بلا	کاروان سالار دشت کربلا
شاخص یکتای حق و شاه حق	رهبر پویندگان راه حق
نهضتی شاهانه چون در کار بست	وز مدینه کاروان را بار بست
بستگان با وفا از شیخ و شاب	جملگی بودند وی را در رکاب
نیز بودندی برادرزادگان	عم صاحب جاه خود را همعنان
«ابن سهم» آن حق شناس مُتَحَن	بود همره با عزیزان حسن علیه السلام
خدمت شهزادگانش کار بود	عزتش در کاروان بسیار بود

(۱) منجیح بن سهم: از غلامان حضرت امام حسن علیه السلام بود؛ در خدمت اولاد آن حضرت با قافله حسین علیه السلام از مدینه به مکه و از آنجا به وادی نینوا آمد و در نخستین حمله صبحگاهی کوفیان در اثنای جنگ تن به تن، به دست حسان بن بکر حنظله شهید شد.

همچنان از مکہ تا صحرائی «طف»	جان نہادہ از پی خدمت بہ کف
رنج پیری گر چہ نیرو کاستش	عاقبت جست آنچه دل می خواستش
حملہ تیرافکنان کینہہ توز	آتشی افروخت در وی سینہ سوز
دامن از غیرت چنان زد بر کمر	کز کمین گفتی بر آمد شیر نر
بہر جانبازی بہ میدان پا نہاد	تیغ دشمن سوز در اعدا نہاد
برق تیغش از تن سودا پزان	سر فرو می ریخت چون برگ خزان
ناگہانی گشت بروی حملہ ور	«ابن بکر حنظللی» از پشت سر
ضربت شمشیر بر فرقش نشاند	جسم پاکش را بہ خاک و خون کشاند
این غلام نیک فرجام و سعید	شد چنین در صبح عاشورا شہید

قارب ابن عبد الله

«قارب» ^(۱) آن روشندل نیکو نهاد	بود حضرت را غلامی خانه زاد
آنکه بر خود فرض می دانست و دین	جانفشانی بهر مولایش حسین علیه السلام
مام این خدمتگر آزاده نیز	بود در کاشانه مولی، کنیز
بود شه را با غرور و افتخار	از صمیم جان و دل خدمتگزار
در قبال خدمت اهل حرم	بهره مند از خوان احسان و کرم
این کنیز و آن غلام شاه، بین	مادر و فرزند صاحب جاه، بین

(۱) قارب بن عبد الله دثلی: غلام حضرت حسین علیه السلام که مادرش نیز در خانه آن حضرت کنیز بوده است، این غلام وفادار دست از خدمت امام نکشید و در رکاب مبارکش به کربلا آمد و در نخستین گیرودار صبح عاشورا به فیض شهادت رسید.

نکته

آری! ای دل آورد چون بخت، رو
 ذره چون خورشید را منظور شد
 ذات اگر از فیض حق شد بهره‌ور
 منبع فیاض حق باشد حسین علیه السلام
 بنده درگاه پاکش گر گداست
 از حسین علیه السلام آنکس که می‌جوید نیاز
 گر نظریک دم به خاک ره کند
 آری ای دل! هر چه داری آرزو
 «قارب» و مالش در آن دولت‌سرا
 ای بسا شهرت که زود از یاد رفت
 لیک نام بندگان شاه دین
 تا ابد باقی است نام پاکشان
 باری ای دل «قارب» فرخنده نام
 او هم اندر تیر باران عدو
 از پی جان باختن تعجیل کرد
 جامش اندر دست ساقی ماند و رفت
 سبقت از زخار می‌گیرد سبو
 شعله‌ای رخشان به کوه طور شد
 قطره ناچیز می‌گردد گهر
 در تن هستی رمق باشد حسین علیه السلام
 در حقیقت برتر از هر پادشاست
 برنگردد از درش نومید، باز
 خاک ره را زیب تاج شه کند
 رو تمنا کن هم از درگاه او
 اجر جاویدان گرفتند از خدا
 و ای بسا دولت که خوش بر باد رفت
 ثبت شد بر تارک چرخ برین
 قبله حاجات باشد خاکشان
 بود تا آن صبح خونین با امام علیه السلام
 روی خود را کرد با خون شستشو
 خدمت خود را به جان تکمیل کرد
 نامش اندر دهر باقی ماند و رفت

حجاج و قعنب

بشنو ای دل! در حدیث راستان	گویم از «حجاج» و «قعنب» ^(۱) داستان
این دو تن در بصره منزل داشتند	مهر حیدر هر دو در دل داشتند
بوده‌اند از شیعیان خاص او	شهره در ورزیدن اخلاص او
چون حسین علیه السلام از مکه در داد آن ندا	جنبشی کردند مردان خدا
هر حقیقت جویی از نزدیک و دور	شد مهیا با هزاران شوق و شور
کاین قیام تازه را یاری کند	با حسین علیه السلام آهنگ همکاری کند
شیعیان در هر مکان و هر دیار	نہضت حق را شدند امیدوار
در «عراق» این جنب و جوش از هر نظر	بود بین شیعیان پر شورتر
نخبه انصار و اصحاب رسول	رهبران قوم و مردان کهول
با پیام و نامه از بهر امام علیه السلام	فاش کردند انتظار خاص و عام
بود سوی مکه با هر کاروان	از طوایف قائل و قاصد روان
از دیار «بصره» در این رستخیز	شاد و خرم «قعنب» و «حجاج» نیز

(۱) «حجاج بن بدر التیمی العدی» و «قعنب بن عمرو النمیری»: هر دو از شیعیان معروف بصره بودند و از بصره نامه‌هایی برای امام علیه السلام به مکه برده و در آنجا مجذوب آن حضرت شده و در رکاب مقدسش به کربلا آمده، سحرگاه عاشورا شهید شدند.

نامه بردند از «یزید نهشلی» ^(۱)	جانب فرزند حق جوی علی علیه السلام
بوسه دادند آستان شاه را	قطب حق دیدند آن درگاه را
جانشان آن قطب را مجذوب شد	طالب آنجا، محو در مطلوب شد
جام عشق آمد چو آنان را به دست	دیگر از خود بی خبر گشتند و مست
روز و شب بودند با عزّت قرین	در رکاب سبط خیر المرسلین
صبح خونین پرده از رخ چون گشود	«قعنب» و «حجاج» را خون در ربود
لطف یزدان گشت یار این دو تن	تیر عدوان ساخت کار این دو تن
تن رها کردند و یک سر جان شدند	از وفا قربانی جانان شدند
زین جهان در راه حق رخ تافتند	عمر جاویدان به جایش یافتند

(۱) یزید بن مسعود نهشلی: از معاریف شیعیان بصره و از زمره بزرگانی که به حضور امام علیه السلام نامه نگاشته و آن حضرت را به امامت خلق فراخواندند.

ابن حجیر

بشنو از آزاده مشقتاق و پیر	ثابت اندر شیوه حق «بن حجیر» ^(۱)
کز جوانی مسلمین را یار بود	نامور در حلقه احرار بود
شوری از مهر علی علیه السلام در سینه داشت	سینه‌ای روشن تر از آینه داشت
این دلیر پاک جان در هر مقام	جز علی علیه السلام کس را ندانستی امام
چون به عهد غاصبان نابکار	جور بر مردان حق شد بی شمار
«بن حجیر» از غایت خشم و خروش	ناکسان را گشت خصمی سخت کوش
با تلاش سخت و بی پروای خویش	کرد خاطر بر ستمکاران پریش
جاه و مال و رشوه را طالب نبود	هیچ نیرنگی بر او غالب نبود
گرچه بودش هر زمان صدها خطر	داشت پرهیز از فریب زور و زر
او به سر جز شور حق شوری نداشت	جز نجات خلق منظوری نداشت
لیک جز نیروی ایمان براله	هیچ نیرویی نبودش تکیه گاه
چون حسین علیه السلام آن سرور و سالار دین	بارگاه عشق را مسند نشین
آن فروزان شعله بیداد سوز	و آن درخشان کوب گیتی فروز

(۱) جندب ابن الحجیر الخولائی الکندی: از بزرگان شیعیان کوفه و در سرسختی و شجاعت شهره بود؛ در بین راه مکه به عراق به حضرت امام علیه السلام ملحق گردید.

وارث بازو و تیغ بو الحسن علیه السلام	فارس شیراوژن و دشمن شکن
با خروج از خطّه بیت الحرام	کرد قاطع بر ستمکاران قیام
بانگ نهضت تا نقاط دور شد	حلقه آزادگان پر شور شد
گشت از آن فرخنده آوای نوید	شیعیان را دل پر از نور امید
هر جوانمردی ره صحرای گرفت	جان به کف در خدمت مولی گرفت
«بن حجر» آن مرد چون پولاد سخت	با شتاب از کوفه بیرون برد رخت
تارسد بر موج خیز انقلاب	محو گردد ذره سان در آفتاب
بیند آن روشنگر آفاق را	قوّتی بخشد دل مشتاق را
در پناه زاده خیر البشر	داد خود بستاند از یی دادگر
با چنین اندیشه‌ای در بین راه	شد قرین با موکب مسعود شاه
شاه دینش مرجع گفت از کرم	با نگاهی بردش از دل زنگ غم
دید شوقش را چو از اندازه بیش	مست کرد او را ز جام عشق خویش
آنچنان کز خویشتن بیگانه شد	شمع روی دوست را پروانه شد
زین جهان بار غمش بر دل نماند	پیش پای همّتش مشکل نماند
با دگرياران شه، دم ساز گشت	تا سحرگاهی که جنگ آغاز گشت
چون رسید از دشمنان باران تیر	مست جام عشق مولی «بن حجر»
جست بیرون چون یکی غضبان پلنگ	ساخت بر خیل مهاجم عرصه، تنگ

سینه را عریان به سیل تیر زد	از یسار و از یمین شمشیر زد
گر چه خونین گشت سر تا پای او	تیز تر شد تیغ برق آسای او
تیر دشمن سینه اش را می شکافت	او به سوی مرگ خوش تر می شتافت
نازم این ایمان شورانگیز را	نازم این مرگ سعادت خیز را
نازم آن عشقی که دور از غم بُود	جان شیرین در بهایش کم بُود
نازم آن شمع‌ی که این پروانگان	بی محابا در رهش دادند جان
باری آن طوفان چو گشت آرام گیر	پاکباز عشق و ایمان «بن حجیر»
خرّم از کف جان شیرین داده بود	در میان خاک و خون افتاده بود

بُشر الحُضرمی

در مقام و رتبه «بُشر الحُضرمی» ^(۱)	کی زیاران دگر دارد کمی
داستانی دارد این فرخنده فر	از حدیث دیگران پر شورتر
اونه تنها خود به نیکی طاق بود	وز شجاعت شهره آفاق بود
چند فرزند دلاور داشت «بُشر»	زادگانی پاک گوهر داشت «بُشر»
هر یک اندر شیوه جنگاوری	مایه اعجاب چرخ چنبری
سخت بازو، پیلتن، سنگین کمان	چیره در پیکار بر شیرِ ثیان
چون حسین علیه السلام آوای نهضت داد سر	«بُشر» هم زین ماجرا شد با خبر
قصدیاری با امام خویش کرد	وادی «طف» را مقام خویش کرد
زادگانش با پدر همراه شدند	جملگی خدمت گزارِ شه شدند

(۱) بشر بن عمرو الاحدوث الحُضرمی: از نام آوران «حُضرموت» و از شجاعان عرب بود که با چند تن از فرزندان دلاورش به امام علیه السلام پیوست، و همه در صبح عاشورا به فیض شهادت رسیدند. وی داستانی دارد که در متن آمده است.

شامگاه عاشورا

غوطه می‌زد در نسیمی مرگبار	شام عاشورا که غمگین بود و تار
رفته از دست فلک دامان صبر	مه ز خجلت بود پنهان زیر ابر
آمدی هر ذی حیاتی را به گوش	دیو صحرا گشته از وحشت خموش
از زبان ریگ و خار و سنگ و خشت	آخرین فرمان شوم سرنوشت
بسته لبهارا فرو از گفتگو	یاوران شاه دین بر گرداو
مانده حیران در سکوتی سهمگین	جملگی با فکرتی باریک بین
چون خدنگی ناگهان بر پای خاست	سرور پویندگان راه راست
داد پس بر جمع همراهان ندا	حمد یزدان گفت و نعت مصطفی ﷺ
ای ز همت کرده گردون را خجل	گفت: کای آزادگان پاکدل
بر شما باد آفرین کردگار	ای گرامی مردم نیکو شعار
پر سرور از مهرتان شد جان من	کز وفا گشتید هم پیمان من
چون شما کمتر به عالم دیده‌ام	با وفا جمعی چنین کم دیده‌ام
راستی بر جمله نیکان سرید	هر چه گویم باز از آن نیکوترید
مرحبا بر عشق و بر ایانتان	رحمت یزدان نصیب جانتان
راز نامردان حیلست باز را	اینک از من بشنوید این راز را
جمع گشتند از برای کارزار	کاندین صحرا بسان مور و مار
هست ما را بس خطرها در کمین	زین گروه ناکس و اعدای دین

صبح فردا کآفتاب خاوری	می کشد بر چرخ دامن زری
طاقت دشمن به پایان می رسد	بر شما رنج فراوان می رسد
گر به زنجیر وفا گردن نهید	بی گنه خود را به کشتن می دهید
هان و هان! ای باوفا یاران من	ای هواداران و غمخواران من
بیعت خویش از شما برداشتم	وین زمان آزادتان بگذاشتم
تا سیه دامن شب باشد به جا	به که بگریزید از این دام بلا
جانب شهر و دیار خود روید	وز پی تدبیر کار خود روید
کز منتد این قوم جاهل در ستوه	با کسی کاری ندارند این گروه
من چو با هرگونه باطل دشمنم	مقصد آنان در این غوغا منم
پس به امر حضرت پروردگار	من در آغوش خطر گیرم قرار
کام صحرا تشنه خون من است	هر که زین جا دور گردد ایمن است
چون شهنشه لب فرو بست از سخن	سخت در حیرت فرو رفت انجمن
شاه دین بنشست و سر را کرد خم	دیده بنهاد اندر آن حالت به هم
تا نگردد شرم دامنگیر کس	خجلت آید باعث تاخیر کس
لیک جمعی کاندرا آن شام سیاه	انجمن کردند گرداگرد شاه
جمله بودند از سران مسلمین	اهل فضل و دانش و تقوی و دین
در عبادت برده شب ها را به سر	ذکر یارب گفته هر شب تا سحر
روزها با دشمنان در گیر و دار	تیغ بر کف در مصاف مرگبار
دین احمد صلی الله علیه و آله را حمایت کارشان	نصّ قرآن پایه رفتارشان
فارغ از دنیا و پابند شرف	در شریعت یک زبان و یک هدف

بوده‌اند این جمع افلاکی سرشت
 ننگشان بود از صفات خاکیان
 بر جهان آرزو شهوت کرده پشت
 در دل آنان هوس را ره نبود
 بی نیاز از لذت مال و مقام
 فکر آنان با توانا شهری
 دیدشان بر دور دست کائنات
 در امید رستگاری های خویش
 بوده‌اند از جان به فرمان حسین علیه السلام
 نز پی تحصیل مال و کسب جاه
 آمدند آنجا که جان قربان کنند
 گرچه خود بودند موقن بر شکست
 گرچه می دیدند مرگ خویش را
 گرچه مولی اذن رجعت داده بود
 زین سبب چندان که گفتار امام
 لحظه هارنج آور و سنگین گذشت
 از بیان و حال مولی در نهفت
 طایر فکرت چو از پرواز ماند
 نکته ای را با نگاهی پر ز غم
 کز چه روی، آن شاه صاحب جاه دین
 خسته و بیزار از این دنیای زشت
 خویشان نیکوتر از افلاکیان
 بر دهان اهرمن کوبیده مشت
 همت والایشان کوتاه نبود
 کرده بر خود عیش نفسانی حرام
 سائر اندر عالم بالاتری
 قصدشان زین تنگنا، جستن نجات
 ره بریدند از پی مولای خویش
 دست آنان بود و دامن حسین علیه السلام
 جمع گشتند این دلیران گرد شاه
 درد دنیا را به خون درمان کنند
 باز از آن درگه نمی شستند دست
 غم نبود آن جمع پاک اندیش را
 لیک دور از مردم آزاده بود
 در میان بهت آنان شد تمام
 سخت بر جمعیت حق بین گذشت
 هر دلی شد با غمی جانسوز جفت
 هر زبانی از تکلم باز ماند
 جمله می جستند در سیاهای هم
 در چنین شام سیاه و سهمگین

در چنان وضعی که عفریت خطر
در بیابانی که بس هول افکنست
سهل گیرد ترک جان خویش را
راه گستاخی به دشمن می‌نهد
بامدادان کاین سپهر کینه توز
جنگ در گیرد میان خیر و شر
حمله‌ور گردند اعدای لعین
پس کدامین کس به شه یاری کند
کیست تا مردانه جان گیرد به کف
بوده‌اند آن یاوران پاکباز
ناگهان عباس علیه السلام فرزند علی علیه السلام
کز دل و جان بود و بردل می‌نشست
با برادر گفت: کای سالار دین
اذن فرمودی کزین جا بگذریم
خود بمانی با گروهی مار و مور
کی توانیم از تو دل برداشتن
زندگی بعد از تو پا برجا مباد
هم صدا با شیر بیدای غضب
کای به ملک دین حق فرمانروا
ای فروغت روشنی بخش جهان

از مغاک مرگ بیرون کرده سر
پای تا سر موج خیز دشمنست
دور خواهد یاوران خویش را
دوستان را اذن رجعت می‌دهد
زادهٔ شب را کند تسلیم روز
موج خون غلظد بروی خشک و تر
بر خیام اهل بیت شاه دین
سنگر حق را نگهداری کند
پاس دارد حرمت دین و شرف
در چنین اندیشه‌های جانگداز
عقده را بگشود و با صوت جلی
سدّ محنت زای خاموشی شکست
بندگان را از چه میرانی چنین
رخت از این کوی بلا بیرون بریم
یارب، این بی‌همتای از ما به دور!
بی تو بر تن خجلت سر داشتن
ننگِ آن هرگز نصیب ما مباد
اقربا یک‌باره بگشودند لب
وای به فرمان تو جان ما سوی
وای ندایت رهبر آزادگان

خاندان را شاخص قائم تویی	قوّت قلب بنی هاشم تویی
ما شدیم از جان به مهرت پای بست	با چه عذری از تو برداریم دست
گر زند دیو بلا بر ما صلا	با تو می مانیم و شادیم از بلا
با گروهی نابکار و تیره بخت	زیر فرمان تو می جنگیم سخت
آنچه آید بر تو بر ما هم رواست	پشت کردن بر تو عصیان بر خداست
بی تو بر ما زندگی ننگ آور است	با تو مرگ از زندگانی خوش تر است
بگذر از فرمان رجعت یا حسین علیه السلام	بهر ما مپسند خجالت یا حسین علیه السلام
«مسلم» ^(۱) آن جنگاور قامت کمان	لیک در نیرو و فزون از صد جوان
بانگ زد کای پاک فرزند رسول	چون کنیم این وهن و رسوایی قبول
کاندرین صحرای لبریز از خطر	با هزاران دشمن بی‌دادگر
بوسهٔ تودیع بر پایت نهیم	خود به سویی رفته تنهایت نهیم
نی که نی! سوگند بر ذات خدا	نیست این سان سست عهدی کار ما
با تو از جان عهد و پیمان بسته ایم	عهد خود با رشتهٔ جان بسته ایم
تا دمی کاین رشته باشد بی گسست	کی رسد بر عهد جانبازان شکست
من که خود پیری ز کار افتاده ام	شاخه ای از برگ و بار افتاده ام
تا نگردانم به قلب دشمنان	در نبردی مرگ زانو ک سنان
تا نریزم بادم شمشیر تیز	سر ز اعدا چون خزان در برگریز
تا نگیرم در دهان مرگ، جای	لحظه ای در جنگ نشینم ز پای

(۱) مسلم بن عوسجه: جنگجوی فرتوتی که از یاوران صادق و باوفای امام علیه السلام بوده است.

ای نگاهت مشعل ایمان من
 گر در این سودا مرا دل پر غم است
 بعد از او اصحاب و انصار دگر
 زین سخن‌ها سر نهضت جان گرفت
 ناگهان پیکی رسید از گرد راه
 داشت با تعجیل و تشویشی عیان
 چون به مطلوب خود آن قاصد رسید
 گفت کای فارغ ز کید روزگار
 لیک دانم چاره در تقدیر نیست
 «بُشر» با سیمای سخت افروخته
 بانگ زد بروی که مطلب بازگوی
 وقت باریکست و شب دارد شتاب
 گفت: فرزند سهی بالای تو
 آنکه از نیروی بازو در مصاف
 آن یل نیکو سرشت و با کمال
 آنکه هرگز دل نمی‌کندی زوی
 در نجاتش وقت را واهی مکن
 ورنه تا فردا که تابد روشنی
 دیر اگر جنبی پشیمان می‌شوی
 تا نیفکنده است مهر از رخ نقاب

ای به قربان مقامت جان من
 ز آن بود کاندر رهِت صد جان کم است
 زین نمط گفتند و سازم مختصر
 انجمن با خرّمی پایان گرفت
 شد روان در حلقه اصحاب شاه
 نام «بُشر الحضرمی» را بر زبان
 با تأسّف دست با دندان گزید
 بهرت اکنون محنتی آمد به بار
 دل قوی کن تا بگویم قصّه چیست
 چشم حیرت بر دهانش دوخته
 داستان بر شیوه ایجاز گوی
 باشم از شوق سحر در التهاب
 پور نیرومند و بی پروای تو
 زخم شمشیرش بود خارا شکاف
 آن جوان ارجمند و خوش خصال
 شد اسیر دشمنان در مرزری
 لحظه‌ای در کار کوتاهی مکن
 نیست از دشمن به جانش ایمنی
 در غم مرگش پریشان می‌شوی
 در نجات آن دلاور کن شتاب

ماند قاصد چون فرو از گفتگو
 پس در آن حالت به آوای بلند
 گفت: رو، رو دم مزین زین ماجرا
 بگذر از من خصم ایانم مباح
 و آنکهی من دیگر از خود رسته‌ام
 عاشق دیدار حق را پند چیست
 چون ز حال «بُشر» آگه شد امام علیه السلام
 گفت: کای فرزانه مرد نامدار
 خواهم از حق رحمتی بر جان تو
 نیست دیگر بیعتی بر گردنت
 کن شتاب اکنون ز برق و باد بیش
 طی کن امشب این ره دور و دراز
 یافت چون پایان بیان گرم شاه
 آتشی سوزنده‌اش در جان دوید
 قلب پاکش گشت با اندوه، جفت
 کای حسین علیه السلام ای شیر حق را یادگار
 ای ز نامت لرزه در کاخ ستم
 ای سپهسالار بی همتای ما
 جسم ناچیزم گر از پاتا به سر
 گر هزاران گرگ با دندان تیز

«بُشر» لختی در تفکر شد فرو
 کرد بر تشویش قاصد زهر خند
 راضیم بر هر چه می خواهد خدا
 با چنین افسانه شیطانم مباح
 جان به تار موی جانان بسته‌ام
 در چنین عشقش غم فرزند چیست
 با تطف سوی او بنهاد گام
 در تو اکنون مشکلی بینم به کار
 شد به پایان نزد ما پیمان تو
 هان مبادا ذره‌ای شرم از منت
 تار هانی از بلا فرزند خویش
 هر هت بادا خدای چاره ساز
 بُشر را از سینه بر شد دود آه
 اشک گرمش از بن مژگان چکید
 چشم در چشم امام علیه السلام افکند و گفت
 وای به حق ناموس دین را پاسدار
 وز تو ترسان دیو گستاخ ستم
 شاه ما، معشوق ما، مولای ما
 طعمه گردد بین صدها جانور
 تن کُندَم در بیابان ریز ریز

نیست مقدورم به چشمانت قسم
 هستیم شاها گروگان تو باد
 «بُشر» در تصمیم خود ستوار بود
 شه ز «بُشر» این پافشاری ها چو دید
 کان احسانست و دریای کرم
 در چنان شام سیاه مرگ خیز
 شاخ گل گر در میان آتش است
 آسیا سنگ است اگر بر روی مشک
 آری! آری! آن شه از احسان وجود
 شه به پیش دیده حیران «بُشر»
 چند ثوب از جامه های زر طراز
 همچنینش مرکبی رهوار داد
 تا شبانگه رو به سوی ری کند
 جامه های زر طراز و بی نظیر
 جان به قربان تو ای کان سخا
 ای خدا را مظهر بخشندگی
 بنده ات پهلوی به سلطان می زند
 باری از «بُشر» این حدیثم شد تمام
 صبح چون تیرافکنان خیره سر
 «بُشر» پیشاپیش یاران بی دریغ

کز تو گردم دور حتی یک قدم
 صد چنان فرزند، قربان تو باد
 از امام (علیه السلام) اصرار، ازو انکار بود
 لا جرم تدبیر دیگر برگزید
 کی پسندد بر دلی یک لحظه غم
 خاطر یاران خود، دارد عزیز
 باز بویش دلنواز و دلکش است
 از مشامی نیست پنهان بوی مشک
 در بلا هم یک نفس غافل نبود
 داد بر یک تن ز فرزندان «بُشر»
 پر بها چون زر به بازار حجاز
 پس به رأفت رفتنش را بار داد
 بی درنگی راه ری را طی کند
 فدیة سازد، تارها گردد اسیر
 ای غبار آستانت کیمیا
 می سزد گر بر تو دارم بندگی
 طعنه بر ملک سلیمان می زند
 در خلال شرحی از آن تیره شام
 ناگهان گشتند از آن سو حمله ور
 کرد بیرون ز آستین بازو و تیغ

این دلاور تاخت چون پیک اجل	بر کمانداران مگّار و دغل
با نهیب و فنّ جنگ آموز خویش	وز دم شمشیر دشمن سوز خویش
در صف تیرافکنان غوغا فکند	عده‌ای را بی درنگ از پا فکند
نعره‌اش از عشق نیرو می گرفت	راه بر دشمن ز هر سو می گرفت
ناکسان را تنگ شد میدان از او	ریخت دشمن را بلا بر جان از او
باکی از باریدن تیرش نبود	کس حریف ضرب شمشیرش نبود
گرچه زخمی خون‌فشان در سینه داشت	باز در پیکار همت می گماشت
عاقبت پیکان تیری زهرگین	بر جیبش گشت ناگه جاگزین
پیچ و تاب آن پیکر موزون گرفت	چشم او را پرده‌ای از خون گرفت
چون ز دیدن باز ماند آن شیرمرد	کار خود را خصم حیل‌ت باز، کرد
ناوکی جانسوز بر قلبش نشانند	آتشی از درد بر جانش فشانند
لحظه‌ای بگذشت و «بُشر» نامور	گشت ملحق بر شهیدان دگر
تا بتابد نور عشق از خاک او	رحمت حق بر روان پاک او
داهی واسه «حُجر بن عدی» ^(۱)	آنکه شد نایل به فیض سرمدی
آن سر از کف داده اندر پای عشق	جاودانی سرخوش از صهبای عشق

(۱) حجر بن عدی: از صحابه بزرگوار حضرت علی علیه السلام و از سخت‌ترین و با ثبات‌ترین شیعیان کوفه و از یاران صدیق مولى بود. معاویه به هیچ ترتیبی نتوانسته بود او را از مهر علی علیه السلام باز دارد و با خود موافقش کند و از زحمت حق‌گویی‌ها و حق‌جویی‌های او خلاص شود. لذا به حاکم وقت کوفه دستور داد که او و یارانش را دستگیر کرده و به شام اعزامشان دارد. معاویه در شام او و همراهانش را با بدترین و فجیع‌ترین وضعی به قتل رسانید. فقط یک تن از دستگیری و اعزام به شام مصون ماند، که شرحش در متن همین منظومه آمده است.

آنکه در عشق علی علیه السلام باشد عَلم	وز حدیش شعله‌ور گردد قلم
چون به امر حاکم جابر «زیاد»	شد اسیر خصم و در بند اوفتاد
گشت با یاران یک‌دل دستگیر	حلقه زنجیر را بوسید شیر
در اسارت رهسپار شام شد	با شجاعت مرگ را همگام شد
«ابن جندب» ^(۱) یک تن از یاران او	ماند تنها فارغ از بند عدو
ترک گفت از کوفه مرز و بوم را	تا نبیند سرنوشت شوم را
او دلاور بود و مردی حق پرست	سخت بودش، بر حق از باطل شکست
شیرمرد صحنه پیکار بود	با علی علیه السلام در جنگ «صفین» یار بود
برق تیغش بر حریفان دغل	مرگ می‌بارید در جنگ «جمل»
سرنوشت سعد او مردن نبود	یا فرارش جان به در بردن نبود
او ز بی‌سامانی دین بیم داشت	نگ پیش دشمن از تسلیم داشت

(۱) عمرو بن جندب الحضرمی: از شیعیان نامدار و از هم‌زمان مولی علی علیه السلام در جنگ‌های صفین و جمل و از یاران با وفای حجر بن عدی بود که تصادفاً مأمورین معاویه هنگام دستگیری حجر و همراهانش به او دسترسی نیافتند. و او پس از کشته شدن حجر از کوفه خارج شد و مدتی متواری بود. پس از مرگ زیاد بن ابیه حاکم کوفه، به عزم اینکه دوباره شیعیان را به نهضت بزرگی علیه بنی امیه ترغیب نماید، به کوفه بازگشت؛ اما در زمان حکومت ضحاک بن قیس فهری و نعمان بن بشیر (حکام بعدی کوفه) نتوانست به منظور خود نائل شود. وقتی که مسلم بن عقیل به نیابت و سفارت از طرف امام علیه السلام به کوفه وارد شد، ابن جندب از نخستین کسانی بود که با مسلم بیعت کردند. لیکن شهادت مسلم بار دیگر او را مأیوس و وادار به خروج مجدد از کوفه ساخت. آوازه قیام حضرت ابا عبد الله علیه السلام او را مجذوب و بالاخره به همراهان امام علیه السلام ملحق کرد. صبح روز عاشورا به فیض شهادت رسید. رحمه الله و سلامه علیه.

رفت تا جوید پناهی پایدار	نخل امّیدش رسد روزی به بار
رفت و سالی چند از او آمد به سر	کس نگشت از جایگاهش باخبر
چون «زیاد» از مرگ برخوردار شد	پیکر ناپاک او مردار شد
کوفه گشت از شرّ بیدادش خلاص	رحمت حق شد نصیب عام و خاص
«ابن جندب» ترک هر تشویش کرد	روی رغبت بر دیار خویش کرد
تا شود با جمع یاران هم صدا	نوبتی دیگر برافرازد لوا
جنبشی در شیعیان سازد پدید	در قبال جور و بیداد «یزید»
لیک چون «مسلم» بدان سو پا نهاد	پایه تبلیغ را بر جا نهاد
از حسین علیه السلام آورد فرمان و پیام	خواست بیعت با امام از خاص و عام
شیعیان خسته دل پروانه وار	گرد «مسلم» جمع گشتند آشکار
کرد بیعت «ابن جندب» بی درنگ	دامن مقصود افتادش به چنگ
وقت همّت بود و فرصت مغتنم	خود مبلّغ شد به یاران بیش و کم
چند روزی کوفه رنگ حق گرفت	کار حق با سرعتی، رونق گرفت
لیک با تبدیل فرماندار شهر	ناگهان تجدید گشت ادبار شهر
از قدوم نحس فرزند «زیاد»	کوه بیعت را چو کاهی برد باد
روی مردم سایه افکن گشت مرگ	دوستان را سخت دشمن گشت مرگ
مردم ناپایدار از بیم جان	جاتهی کردند وقت امتحان
عهد آنان پای بر جا بس نماند	ز آن جماعت گرد «مسلم» کس نماند

«مسلم» اندر کوفه تنها کشته شد	پیکرش با خون و خاک آغشته شد
«هانی» ^(۱) آن روشندل آزاده نیز	بعد او سرداد زیر تیغ تیز
کوفه را یک باره خاموشی گرفت	عهدها رنگ فراموشی گرفت
بود هر کس بر سر عهد استوار	شد به سوی دشت و صحرا ز آن دیار
«ابن جنذب» نیز حیران و پریش	رفت و راه «مکه» را بگرفت پیش
تا کند تجدید پیمان با حسین علیه السلام	عرضه دارد یاری از جان با حسین علیه السلام
در دل صحرای سوزان روز و شب	نالها از ناکسان بودش به لب
راه طی می کرد و می نالید زار	اشک می بارید چون ابر بهار
بود تنها بی ندیم و همسفر	توشه اش خون دل و لخت جگر
بس که محنت دیده بود این رادمرد	سینه اش لبریز بود از رنج و درد
زین سبب آشفته حال و بی شکیب	روز و شب می رفت تا جوید طیب
آن طیب دردهای بی دوا	آنکه باشد در گهش دار الشفا
آن امام بر حق و سلطان حق	آنکه محکم گشت از او بنیان حق
رهسپر بود آن دلیر حق پرست	تا که دامان حسین علیه السلام آرد به دست
جان ناقابل بر او قربان کند	درد بی درمان خود درمان کند
شاه دین در نیمه راه «مگه» بود	کآمد اندر واحه از مرکب فرود

(۱) هانی بن عروه مرادی: از سران و بزرگان شیعه در کوفه که پس از ورود ابن زیاد به کوفه، مسلم را در خانه خود پنهان کرد؛ و حتی در شبی که حاکم جدید ظاهرا به قصد عیادت از او دیدن کرد، هانی با تبانی قبلی، توطئه قتل ابن زیاد را طرح ریزی کرده بود. ولی تعلل مسلم این طرح را عقیم گذاشت؛ راز هانی پس از قتل مسلم بر ملا شد و به همین جرم به قتل رسید.

محو می شد با غروب آفتاب	آسمان را چهره در خونین حجاب
چرخ را در سایه روشن می کشید	روز را شب زیر دامن می کشید
داد فرمان اقامت شاه دین	وقت کوتاه بود و تاریکی قرین
برگرفتند از ستوران بارها	بی تأمل خیل خدمتکارها
هر یکی را خدمتی هموار بود	دست آنان چابک اندر کار بود
گلشنی رنگین ز صدها خیمه گشت	در زمان اندکی دامان دشت
ماه نور افشانان خرگاه شاه	خیمه ها چون اختران بودند و ماه
دید ناگه موکب شه را ز دور	«ابن جندب» با دلی پر شوق و شور
اشکریزان گفت یزدان را سپاس	رهنورد صادق و یزدان شناس
مرکبش گفتی ز شادی پر گرفت	اشک شوقش راه چشم تر گرفت
برد راکب را به نزدیک خیام	لحظه ای دیگر سمند تیز گام
با شتاب افکند خود را بر زمین	عاشق شوریده حال از روی زمین
خاک بوس آستان شاه شد	هم به زانو جانب خرگاه شد
دوخت بر سیمای محبوبش نظر	چون ز خاک آستان برداشت سر
نور لطف از دیده می بارد حسین علیه السلام	دید لبخندی به لب دارد حسین علیه السلام
می کند بادل تکلم بی زبان	هر نگاهش راحتی بخشای جان
رفت و شه را بوسه ها زد بر قدم	سینه اش یک باره خالی شد ز غم
سرگذشت خویشتن را باز گفت	بی تکلف در حضورش راز گفت
کشتگان عشق و ایمان و صفا	ذکر یاران کرد و اصحاب وفا
بر کشید از سینه آهی آتشین	یاد «حجر بن عدی» کردش غمین

وانگه از «مسلم» به حسرت یاد کرد
 بار دیگر شد چو با اندوه، جفت
 کای طیب درد بی درمان من
 ای حسین علیه السلام ای پیشوای راستین
 کی بنای ظلم را ویران کنی
 خیز و فرمان ده جهاد عام را
 کز گروهی ناکس و باطل پرست
 شیعیان را زندگانی شد حرام
 شه چو دید آن مرد حق را در خروش
 خاطرش را با نگاهی رام کرد
 آن دلیر داغدار و دلپیریش
 شد سراپا شوق و حرف از غم نزد
 صبح عاشورا که چرخ نیلگون
 آفتابش را ز وحشت هاله بود
 خون و آتش چون در آمیزد به هم
 از سحر که فتنه های بی شمار
 چون عدو شد حمله ور با تیرها
 شیرهای خفته در اردوی حق
 سدّ راه لشکر اعدا شدند
 «ابن جندب» نیز بر کف سر نهاد

آنچه از وی دیده بود انشاد کرد
 دست بر دامن شاه افکند و گفت
 زین ستم ها بر لب آمد جان من
 دست قدرت کی بر آری ز آستین
 داد و دین را جانشین آن کنی
 زود دریاب ای حسین علیه السلام اسلام را
 بهر یک تن فاسق و سگ باز و مست
 کن به در شمشیر حق را از نیام
 با شکر خندی دگر کردش خموش
 باده از خمخانه اش در جام کرد
 چون گرفت از دست ساقی جام خویش
 مست ایمان گشت و دیگر دم نزد
 داشت بر دامن خود دریای خون
 نور آن چون شعله جَوّاله بود
 عالمی را ناگهان ریزد به هم
 بود در سیای گردون آشکار
 از کمین جستند بیرون شیرها
 جملگی را تکیه بر نیروی حق
 پیش دشمن کوه پا برجا شدند
 روبه سوی خصم بدگوهر نهاد

برق شمشیرش در آن باران تیر	بود چون الماس رخشان چشمگیر
هر دم از تیرافکنی سر می‌ربود	طاقت از خصم بد اختر می‌ربود
بودش از بازو در آن پیکار سخت	چیرگی بر دشمن برگشته بخت
هر نفس با حمله‌های خوفناک	سرنگون کردی حریفان را به خاک
از کمانی ناگهان تیری پرید	قلب پاک آن دلاور را درید
خون گرم از سینه سوزان او	لاله‌زاری ساخت در دامن او
تیرهای دیگر آمد پی‌پی ز پی	از صف تیرافکنان بر جسم وی
قامتش خم گشت و بر خاک افتاد	هم ز کار آن دست چالاک افتاد
روبهان بر شیر زخمی تاختند	بی تأمل کار او را ساختند
او که از صهبای ایمان بود مست	با همان مستی از این هنگامه رست
نام او شد زینت دیوان عشق	تا ابد مه‌مان بود بر خوان عشق

نصر ابن ابی نریر

داستان از «نصر» ^(۱) خواهم سر کنم	تا ز خون چشم قلم را تر کنم
وصف گویم عشق شورانگیز را	عشق فرزندی «ابی نریر» را
نیک بگشا چشم جان و چشم دل	تا ببینی نور حق در آب و گل
بشنوای فرزانه صاحب نظر	تا بدانی خاک چون گرد گهر
باری آن شهزاده خورشید و ش	چون مهاجر شد ز اقلیم «حبش»
کودکی خوش منظر و نو سال بود	آسمان بخت و همایون فال بود
ز آنکه از دوران خردی شد قرین	با نوازش های «خیر المرسلین»
انس با فخر بنی آدم گرفت	تربیت ز آن قائد اعظم گرفت
بهره برد از مکتب پیغمبری	شد خبیر از رسم و راه برتری
نیز از آن سرچشمه فیضی تام یافت	در همان خردی قبول عام یافت
اندر آمد چون به دوران بلوغ	داشت از اسلام جانی پرفروغ
او در این گلش نهالی تازه بود	لیک هوشش تند و بی اندازه بود

(۱) نصر ابن ابی نریر: از شاهزادگان حبشه بود. در کودکی به حضور پیغمبر اسلام ﷺ مشرف شد و تحت مراقبت آن حضرت تربیت یافت. بعداً از مشاهیر بزرگ اسلام و مرجع عام شد. نصر، در رکاب امام شهید علیه السلام از مدینه به مکه و از آنجا به کربلا آمد. صبح عاشورا پس از ابراز رشادت های فراوان (چنان که در شعر آمده) به فیض شهادت رسید.

دست احمد علیه السلام پرورید او را چنان	کز ادب شد رشک ابنای زمان
در فضایل گشت مردی بی همال	مشتهر در پاکی خوی و خصال
خود نمی شد لحظه ای دور از نبی	می گرفت آینه سان نور از نبی
بس کرامت ز آن وجود پاک دید	بس حدیث از لعل آن سرور شنید
شاخصی در عالم اسلام گشت	مرجعی کامل در آن ایام گشت
بعد پیغمبر، علی علیه السلام را یار شد	ز آن یم فیاض برخوردار شد
چشم بر کردار مولی دوخت «نصر»	از علی علیه السلام مردانگی آموخت «نصر»
پخته شد در راه و رسم داوری	همچنین در شیوه جنگاوری
بعد مولی این دلیر ممتحن	گشت همدم با حسین علیه السلام و با حسن علیه السلام
سر به پای این دو تن سود از وفا	جانفشان بر امرشان بود از وفا
غیر آنان ملجأی دیگر نداشت	دست از دامان ایشان برنداشت
چون حسین علیه السلام از زادگاه خویشان	گشت بیرون با گروهی مرد وزن
تا برافرازد لوای اتمام	بهر دین در خطّه «بیت الحرام»
«نصر» نیز از همهرهان شاه بود	با دلیران دگر همراه بود
در رکاب سرور آزادگان	رهسپر تا کربلا شد همچنان
داشت جان بر کف پی فرمان او	وز حقیقت بود روشن جان او
صبح چون خورشید عاشورا دمید	آتشی سوزنده بر صحرا دمید

پیش چشم آسمان را خون گرفت	موج خون سر تا سر هامون گرفت
همه ور گشتند خیل دشمنان	جانب اردوی شاه انس و جان
خاست از صدها کمان ناگه صغیر	ریخت بر مردان حق باران تیر
شیر مردان بی هراس از جان خویش	سینه را مردانه می دادند پیش
«نصر» هم بی آنکه بگشاید لبی	شد سوار کوه پیکر مرکبی
آستین بالا زد از طغیان خشم	خشمگین بر سیل دشمن دوخت چشم
ناگهان چون کوهی از جا کنده شد	جانب تیرافکنان تازنده شد
چون عقابی سوی دشمن پرکشید	وز میان شمشیر هندی پرکشید
راه خود تا قلب لشکر باز کرد	پس فنون جنگ را آغاز کرد
شیر دل تعلیم «حیدر» دیده بود	جنگ های «بدر» و «خیبر» دیده بود
باکی از مشتی غلام زر نداشت	بیمی از روباه، شیر نر نداشت
ضرب شمشیرش چو می آمد فرو	از تنی می برد سر بی گفتگو
یک تن، اما در نبرد ورزمگاه	صدیل سر سخت را می بست راه
این دلاور تیغ در دشمن نهاد	بس تنان بی سر، سران بی تن نهاد
همه بر تیرافکنان پیوسته کرد	پیش تازان عدو را خسته کرد
لا جرم تیرافکنی حیلت شعار	همچو روبه برد نیرنگی به کار
تیغ در کف، در خفا، از پشت وی	مرکب رهوار او را کرد پی

«نصر» ناگه دید کز بالای زین	پیکر چالاکش آمد بر زمین
بی تأمل همچو برق از جای جست	بار دیگر برد بر شمشیر دست
نعره می زد چون پلنگی زخم دار	می کشد از دشمن ددخودمار
با تنی خونین و بی تاب از نبرد	مدح می گفت از حسین علیه السلام آن شیر مرد
عاقبت تیری که زهر آلود بود	بر سر پرشور او آمد فرود
«نصر» را طاق ز کف ز آن تیر شد	شیر پیکان خورده غافلگیر شد
جمع گشتند آن ددان دیو خو	همچو مور و مار گرداگرد او
پس به سنگ و دشنه و تیغ و سنان	کشته شد آن عاشق پاکیزه جان
داشت آن دُردی کش جام حسین علیه السلام	وقت مردن زیر لب نام حسین علیه السلام
جسم او کز دشمنان پا مال بود	عشق و ایمان را زبان حال بود
ای خوش آن عاشق که این سان جان دهد	جان شیرین در ره ایمان دهد

شبیب نهشلی

بشنو اکنون شمه‌ای دیگر، دلا	از نخستین کشتگان کربلا
باتو گویم از «شبیب نهشلی» ^(۱)	زبده اصحاب و یاران علی علیه السلام
در مدینه شوکتی بسیار داشت	امتیازی خاص بر انصار داشت
با علی علیه السلام در غزوه‌های سهمگین	هم مشاور بود هم یار و معین
خاصه اندر جنگ «صفین» و «جمل»	دیده شد مردانگی هازین بطل
باز در پیکار سخت «نهروان»	کرد شمشیرش عدو را ناتوان
جان او از بهر دین در هر نفس	بسته بر فرمان حیدر بود و بس
بی تکلف در نهان و در شهود	عشق حیدر بودش اندر تار و پود
روز و شب چون عاشقی دلباخته	جنب کوی دوست منزل ساخته
جسته بود از بهر خویش این رادمرد	در تولاّی علی علیه السلام در مان درد
در علی علیه السلام چون دیده بود آیات حق	جان و دل بودش از این رو مات حق

(۱) شبیب بن عبد الله النهشلی: اهل مدینه و از صحابه خاص مولی علی علیه السلام و از مشاهیر و معاریف مسلمین بود. در اکثر غزوات بزرگ و مهم اسلام در رکاب حضرت علی علیه السلام شرکت داشت و پس از شهادت مولای متقیان دست بیعت به حضرت مجتبی علیه السلام داد. پس از شهادت آن حضرت، از ملازمین سرور شهیدان و رهبر آزادگان حسین علیه السلام شد و با حضرت ایشان جزو همراهان به کربلا آمد و در ردیف نخستین شهدا قرار گرفت.

هر چه در سیمای حیدر دیده بود	معنی حق را مصوّر دیده بود
دید والا عزّت و جاه علی علیه السلام	ز آن به حق عاشق شد از راه علی علیه السلام
چون علی علیه السلام با تیغ عدوان شد شهید	رخت از این محنت سرا بیرون کشید
بر «شیب» این غم گران در دل نشست	پشت او را بار این ماتم شکست
لیک تا جوید پناهی در محن	دست یاری داد از جان با حسن علیه السلام
گر کسی محروم گشت از روی گل	از گلاب پاک جوید بوی گل
ای دریغ! از جور چرخ کج مدار	کآورد هر دم غمی دیگر به بار
زهر عدوان در وجودی پاک ریخت	و آن گلاب پاک را بر خاک ریخت
عاشق سرگشته و شیدا «شیب»	دردمند و خسته جان و غم نصیب
چون هوای مهر حیدر را گرفت	دامن فرزند دیگر را گرفت
دید حیدر را به سیمای حسین علیه السلام	جان گروگان ساخت در پای حسین علیه السلام
یافت محبویی که ماهش هاله بود	مهر از او در شعله جّواله بود
می ز جامی خورد کز دُردش ملک	نغمه مسّـتانه دارد در فلک
بر دری زد حلقه از روی نیاز	کاندر آن در «کعبه» بگذارد نماز!
باری، آن آشفته جان حق پرست	با حسین علیه السلام از راه ایمان داد دست
دست یاری داد و خوش پابست شد	صاف حق نوشید و یک سر مست شد
مست صهبایی که در رگ چون دود	آتشی سوزان به جای خون دود

عاشقان را سرنوشت آید پدید	واندر آن آتش بهشت آید پدید
یافت چون بهر جهاد آمادگی	شهسوار عرصه آزادگی
شاهراه «مکه» را بنمود طی	کاروان را از «مدینه» داده‌ی
خیمه زد با صد جلال و طمطراق	پس بروی سینه دشت «عراق»
نفی حق ز آن دیو خون آشام کرد	نهضت خود بر «یزید» اعلام کرد
در صفوف پیروان اهرمن	انقلاب افکند ز اعجاز سخن
مشت عزمش پشت باطل را شکست	منطقش بهای هایل را شکست
پاسخی جز جنگ ناید در میان	بود پیدا کز سران کوفیان
جنگ نامردانه ز آنان شد پدید	لا جرم چون صبح عاشورا دمید
ریخت چون باران بروی شیرها	ناگهانی از کمان‌ها تیرها
خشمگین چون ضیغان تیزچنگ	از کمین جستند مردان بی‌درنگ
حمله‌ور بر ناکسان تیرزن	جملگی مرد افکن و شمشیر زن
آهنین دل، مرگ جویان، گرم جوش	با صلابت، بی‌زلزل، سخت‌کوش
نعره‌هاشان محکم و وحشت‌فزا	نغمه‌هاشان بر لب از نام خدا
پیکر خونین آنان لاله‌وش	کامشان خشکیده از تاب عطش
سینه‌ها بدریده، سرها زخم‌دار	زخم پیکان‌ها در آنان بی‌شمار
باز تیغ جان‌گزا بر دشمنان	می‌زدند این قوم با حالی چنان

زین سلحشوران پر تاب و شکیب	بود یک تن «ابن عبد الله شیب»
اندکی چون کار جنگ آرام یافت	او هم از فیض شهادت کام یافت
شد نصیب از لطف پیر عشق و حال	عاشق دلخسته را جام وصال

یزید بن حصین

بشنوا از وارسته مردی متقی	سالک حق «بن حصین المشرقی» ^(۱)
این دلیر پاک جان و پارسا	بود عمری بنده خاص خدا
بی نشان از آرزو شهوت جان او	برگ گل شرمنده دامن او
زین جهان بردست و پا، بندی نداشت	در شجاعت نیز مانندی نداشت
لوح غیرت جبهه پُرچین او	نور حق در دیده حق بین او
مهر شاه اولیاد در سینه اش	بود زین رو بی غبار آینه اش
هر زمان کاین چرخ نوری یافتی	راست بر آینه وی تافتی
اولین نوری که فیضش عام بود	از طلوع کوکب اسلام بود
«بن حصین» آینه دل پاک کرد	پرتو اسلام را ادراک کرد
پیش این نور حقیقت سر نهاد	جان پی آیین پیغمبر نهاد
طعنه از همت به چرخ پیر زد	بارها در جنگ ها شمشیر زد
روز، تاریک از غبار مرکبش	شب، ستوه از ذکر یارب یاربش
تا علی علیه السلام آن سرور احرار، بود	روشنایی بخش افلاک وجود
بود دست «بن حصین» بر دامنش	خوشه چین بود این گدا از خرمنش

(۱) یزید بن حصین المشرقی: از پرهیزکاران بنام و از مردان جنگجو و سلحشور کوفه بود و به امام علی علیه السلام از جان و دل عشق می ورزید. در آغاز نهضت کربلا از کوفه به اردوگاه امام علیه السلام پیوست و بامداد عاشورا پس از جنگی درخشان به فیض شهادت رسید.

شعیان را در حصار غم کشید	چون علی علیه السلام روی از جهان درهم کشید
جان خویش آمیخت با مهر حسن علیه السلام	این شجاع پاکباز و ممتحن
راه خود سوی سعادت باز کرد	بعد او شور حسینی ساز کرد
باده می نوشید از جام حسین علیه السلام	عشق می ورزید با نام حسین علیه السلام
بود غوغاگر، یان «بن حصین»	در مقام مدحت سالار دین
منطقش در کوفیان تأثیر داشت	بحث ها با هر جوان و پیر داشت
پاسدار حق و بر باطل جری	بود کارش گمراهان را رهبری
بعد عمری با حقیقت رو به رو	ای بسا غافل که گشت از جهد او
گردد از تأیید یزدان بهره ور	هر که کوشد در ره حق بی نظر
کوفه گم شد در سکوتی دردناک	ریخت ناحق چون ز «مسلم» خون پاک
سلب گشت از جان مردم ایمنی	غالب آمد سایه اهریمنی
لاجرم بیرون کشید از کوفه رخت	«بن حصین» را غم به دل پیچید سخت
تا به درد خویشتن یابد دوا	نیم شب بگرفت راه «نینوا»
جان و سر بازده روز امتحان	آستان شاه دین بوسد ز جان
بذل جان کردند در میدان حق	صبح عاشورا که جانبازان حق
کز چنان پیری به عقل آید محال	از پس جنگیدنی پر شور و حال
سرخ رو از امتحان آمد برون	«بن حصین» غلطید در امواج خون

عبد الرحمن

«عبد الرحمن» ^(۱) دیگر از مردان پاک	صاحب ایمان و جانی تابناک
از جوانی با تولای علی علیه السلام	ساغر جان گشته بودش ممتلی
دامنی از ننگ باطل دور داشت	سینه‌ای از عشق حق پر شور داشت
گر کسی آینه دارد بی غبار	روز و شب دیدن تواند روی یار
او دما دم محوروی یار بود	جان نثار «حیدر کرار» بود
داد چون دامن مولی راز دست	سالا خون خورد و در ماتم نشست
رنج می‌برد از وجود غاصبین	و آن همه آشفتگی در کار دین
کاخ نهضت چون به پاگشت از حسین علیه السلام	عالم دین پر صدا گشت از حسین علیه السلام
پس به هر سوزین قیام آوازه شد	شیعیان را گلشن جان تازه شد
جنبش آزاد مردان سرگرفت	کوفه را هم جنب و جوشی درگرفت

(۱) عبد الرحمن بن عبد الله الارحبی الهمدانی: از شیعیان نامدار کوفه و از یاران و دوستان ارشد شجاع و جانباز خاندان علی علیه السلام بود؛ پس از آنکه ندای نهضت حسین علیه السلام در حجاز و عراق پیچید او به همراه یار هماهنگ دیگری موسوم به قیس بن میسر نامه سران کوفه را حامل شدند و به سوی حجاز حرکت کردند، در مکه معظمه به حضور امام علیه السلام رسیدند و همچنان در رکاب آن حضرت تا کربلا افتخار ملازمت یافتند و پگاه عاشورا به افتخار شهادت نایل آمدند.

از ندای وارث خیر البشر	نخل امید کسان شد بارور
انجمن ها گرم بر پا داشتند	نامه ها بر حضرتش بنگاشتند
«عبدرحمن» نیز با «قیس بن مهر»	آن جوان خوش خصال و خوب چهر
در شبی بستند با شادی میان	نامه بردند از سران کوفیان
رهسپر گشتند با شوقی تمام	همچو برق از کوفه تا «بیت الحرام»
این دو تن را عشق و ایمان حال داد	قاف حق، مرغان دین را بال داد
عاقبت شد فیض دیدار حبیب	در حریم کعبه آنان را نصیب
نامه ها دادند و رخصت یافتند	لیک از برگشت خود سر تافتند
خواستند از شه به عجز و انکسار	تا شوند او را ز جان خدمتگزار
شمع را بینند چون پروانگان	کی در آنان ره کند پروای جان
ذره چون بیند ز روزن آفتاب	در هوای وصل بنماید شتاب
قطره چون گردد به دریا غوطه ور	دیگر از بودن کجا دارد خبر
شبم از خورشید تابان، صبحگاه	تا حریم کهکشان ها یافت راه
«عبدرحمن» نیز با همراه خویش	یافت آنجا دولت دلخواه خویش
دید خود را چون بدان دولت قرین	دل نکند از درگه سلطان دین
چون غباری در رکاب شاه بود	شاه را تا کربلا همراه بود
آن زمان کز دامن صحرا و دشت	کاروان شام تا سوعا گذشت

صبح خونین پرده از رخ باز کرد	فتنه بی پرده را آغاز کرد
ناگهان باتیر باران عدو	چهره صحرا به خون شد شست و شو
اندر آن هنگامه وحشت فرا	«عبدالرحمن» با خدنگی جانگزا
غرقه در خون گشت و بر خاک اوفتاد	زین شهادت گوهرش پاک اوفتاد

ابن کعب

«ابن کعب» ^(۱) آن سالک روشن روان	سالخورد از تن، ولی از دل جوان
از فریب این جهان رخ تافته	بهره‌ها از عشق و ایمان یافته
بوده اندر طاعت پروردگار	پای بر جا هجو کوهی استوار
اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله را یار بود	نامور در حلقه انصار بود
زینت خلوت سرای جان او	مهر حیدر یود و فرزندان او
چون حسین علیه السلام آهنگ نهضت ساز کرد	هجرت از «دار النبی» آغاز کرد
حق پرستان کاروانی ساختند	روشن از ایمان جهانی ساختند
و آن جهان از پای تا سر پاک بود	راستی غیر از جهان خاک بود
مردمی فارغ ز کید اهرمن	پاکدل از پیر و برنا مرد وزن
لوح جان را از تعلق کرده صاف	گرد آن سالار خوبان در طواف
باشکوهی عبرت افزای سپهر	با جلالی خیره در وی ماه و مهر
شاهراه «مگه» زیر گامشان	در نشاط از عشق بی آرامشان

(۱) جنادة بن کعب انصاری: از انصار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و از دوستان ارکان علی علیه السلام و فرزندان او از مدینه با زن و فرزندی که کاروان امام علیه السلام پیوست. و در کربلا صبح عاشورا پس از پیکاری سخت و دلیرانه به فیض شهادت فائز گشت.

همچنان از «کعبه» تا ملک «عراق»	بود برجای این شکوه و طمطراق
«طف» چو پیدا شد، به امر شاه دین	کاروان عشق آنجا شد مکین
بود هم‌ره کاروان را از «حجاز»	«ابن کعب» آن حق پرست پاکباز
خود نه تنها بود این پیوند را	داشت همراهش زن و فرزند را

عمرو بن جناده

«عمرو» ^(۱) تنها پور «بن کعب» دلیر	بود بابش را در این ره دستگیر
او جوانی نورس و کم سال بود	لیک نیکو بخت و فرّخ فال بود
ز آنکه شد قربانی مولای خویش	داستانش آورم در جای خویش
باری، اندر حمله تیر افکنان	جانفشانی کرد «بن کعب» آنچنان
کز فلک فریاد تحسین می شنید	وز ملک گلبانگ آمین می شنید
در فنون کارزار این شیر پیر	دست و تیغی داشت سستی ناپذیر
کوهی از پولاد جسم پیر او	خصم را داس اجل شمشیر او
هر چه تیر آمد به سوی پیکرش	باز بالا بود در میدان سرش
عاقبت تیری ز گرد ره رسید	صفحه پیشانی او را درید
چشم او را پرده ای از خون گرفت	سرو او رفتار ناموزون گرفت
تابه خاک افتاد و افتاد از خروش	شمع عمرش در شهادت شد خموش
من کز آغاز این کتاب آراستم	از خدا توفیق خدمت خواستم

(۱) عمرو بن جناده: پسر جناده بن کعب انصاری که وصف شهادتش به اختصار گذشت پس از کشته شدن پدر، هنگامی که بین قوای حق و باطل جنگ تن به تن آغاز گردید به تشویق و ترغیب مادر خود و با کسب اجازه از حضور مقدس امام حسین بن علی علیه السلام به میدان شتافت و فیض شهادت یافت؛ داستان جنگیدن و شهید شدن او در دفتر دوم این منظومه خواهد آمد.

دفتر اول در اینجا شد تمام	چون تجرّی شد مسلّط بر کلام
تا بیان دارم حدیث عشق او	دفتری دیگر گذارم پیش رو
جانب مقتل شدن با پای خویش	عشق او با خالق یکتای خویش
تا چسان در عشق جان دادند و سر	باز گویم از عزیزان دگر
بازبان، شوریدگی دم ساز کن	یارب از رحمت زبانم باز کن
«پایان دفتر اول»	

قصاید

در ستایش یزدان

چون کرد آثار عهد خردیم را آسمان یغما
گشایم دفتری دیگر به نام ایزدانا
خدای اکبر و اعظم، پناه عالم و آدم
مدیر دستگاه آفرینش خالق یکتا
پدید آورنده روز و شب و مهر و مه و انجم
نگه دارنده دشت و جبال و درّه و دریا
توانایی که ارکان جهان بگرفت از او بنیان
خدایی کآسمان بی تکیه گاهی مانند از او برجا
اساس عالم امکان ز قدر صنعتش محکم
جهان و جمله ما فیه از قاف قدرتش پیدا
اسیر بند تدبیرش همه گردنکشان یک سر
گدای خوان تقدیرش همه نام آوران یک جا!
مُبرّی از مکان اما اماکن را بود مالک
منزّه از صفات اما صفات را بود دارا

قدیم و باقی و قائم، رحیم و صادق و حاکم
سمیع و عادل و عالم، مرید و مُدرک و بینا
به تغیر همه قادر، به ایجاد همه آمر
به احوال همه ناظر، به الفاظ همه گویا
نباشد غافل از کاری نخواهد یاور و یاری
نجوید صلح و پیکاری، ندارد همسر و هم‌تا
خطابخش و کریم و مهربان باشد خداوندی
کز و چشم کرم دارد در این درماندگی «شیدا»^(۱)

(۱) در سال ۱۳۱۶ شمسی، قبل از گرفتاری سیاسی و مراحل زندان و تبعید، آثار دوران شبابم به انضمام بسیاری دیگر از اسناد گرامی خانوادگی طعمه حریق مدهشی شد. مدتی لب از سخن فرو بستم؛ محیط ساوه در ایام تبعید، و محروم بودن از خیلی چیزهای زندگی سبب شد که بار دیگر با تخلص «شیدا» به سخن پناه ببرم. این اولین اثری است که در اوایل دوران تبعید به سال ۱۳۱۸ شمسی در ساوه سروده‌ام.

خدای من

عمری شنید خالق گیتی ندای من
 آخر نداد پاسخ مشک گلشای من
 یک دم ز روی راز جهان پرده برداشت
 این است مشکلی که بود پیش پای من
 نقش و نگار صورت زیبای کائنات
 روزی به سوی راز نشدره‌نمای من
 دردا که آشنان نبود با محیط لفظ
 مقصود من، مطالب من، مدّعی من
 این چرخ بیکرانه و این مهر و ماه چیست
 وین گونه گون مناظر صبح و مسای من
 در دامن سپهر چه جویند اختران
 شب‌ها به پیش دیده حیرت فزای من
 منظومه‌های بی‌حد و احصای کهکشان
 خوش طعنه می‌زنند به فهم و ذکای من

آن زهره، با تجلی عاشق فریب خویش
بهت آور است گرچه بود غم‌زدای من
و آن آتشین تالـلـؤ مـرّیـخ و مـشـتری
باشد به تنگنای تفکّر بلای من
تا چند شعله می‌کشد این قرص آفتاب
تا کی بود ملازم صیف و شتای من
این گوی خاک چیست که سرگشته در فضا است؟
وین خاکدان چرا شده عمری سرای من
چون شد که من بشر شده‌ام در بسیط خاک
فرق از چه بود بین من و ماسوای من
چون شد که سر جاذبه‌ام دوخت بر زمین
و اندر ستارگان دگر نیست جای من
من کیستم! تفکّر من در قبـال چیست؟
چند است با قیاس طبیعت بهای من
آیا مرا برای جهان آفریده‌اند
یا آفریده‌اند جهان را برای من

گر من به مقتضای جهان یافتم وجود
 باطل بود چنین عملی بی رضای من
 گر شد جهان به خاطر من خلق، از چه روی
 یک لحظه نیست پیرو تدبیر و رای من
 گر بود خلقت من و گیتی برای غیر
 غیر، از چه شد گدای جهان یا گدای من
 امروز اگر به هستی مطلق شدم قرین
 فردا چراست مردن من در قفای من
 گر مرگ من دریچه آغاز زندگی ست
 زین داستان رسد به کجا انتهای من
 آیا به جرم چیست هزاران حیات و مرگ
 در پیشگاه عدل طبیعت سزای من
 قائم به چیست محور عیش و عزای خلق
 در دست کیست رشته فقر و غنای من
 گویی بود ز دامن گردون فراخ تر
 سر وجود و دامنۀ ماجرای من

پهن‌اور است عرصه دریای معرفت
هرگز به ساحلم نرساند شنای من
آنجا که هیچ روزنه‌ای سوی راز نیست
بی حاصل است این همه چون و چرای من
ای مرغ فکرم به عبث بال و پر مریز
باز آبه آشیانه خویش ای همای من
ترسم که در قفای تو این طبع کنجکاو
بر هم زنده بساط دل پارسای من
ترسم که امتداد سخن در مقام فحوص
ناگه بدل کند به کدورت صفای من
زاهد که غرق نفس پرستی است، ناگهان
آشفته گردد از سخن بی‌ریای من
تا جلوه‌های چهره نفسش خدای اوست
هرگز خدای او نبود آشنای من
در وصف خالقی که به جان من آشناست
بیتی بود خلاصه حمد و ثنای من

۲۲۰ نیمروز عاشورا

«هستی هر آنچه هست ز پیدا و ناپدید

چون نیک بنگرم همه باشد خدای من»

اما به کُنه ذات خداوند گاریش

هرگز نمی رسد خرد نارسای من

تهران - ۱۶ خرداد ماه ۱۳۲۶ شمسی

در میلاد مسعود شاه مردان امیر المؤمنین علی علیه السلام

تا از کف ساقی رسد آن لعل مروّق
بر دل نشیند غم از این چرخ مطبّق
پر کن قدحی ساقی من ز آن می مطلق
آور به تسلسل بر یاران موثّق

تا بشنوی از سینّه ما بانگ انا الحق

داری کن از آن قامت نو خاسته برپا
بندی به هم آور ز دو گیسوی سمن سا
ز ابرو و مژه تیر و کمان ساز مهیا
بر دار کن آنگه سر منصور دل ما

تا شیفتگان را شود این قصه محقّق

یا از رخ خود آتشی افروز در آفاق
آنسان که شرارش گذرد از حد اغراق
می سوز در آن شعله خلیل دل عشاق
چون «برد» و «سلام» از لب لعلت کند اشراق

هر خام شود پخته از این معنی مغلق

صد سلسله دل در شکن زلف تو شد گم
 داری همه اعجاز مسیحا به تبسم
 از فتنه چشم تو جهانی به تلاطم
 زاهد به گمانش که به پافتنه شد از خم

زین روست پناهنده به الفاظ ملفق

دوشم سخنی گفت یکی پیر خردمند
 چونان که سپارد پدری پند به فرزند
 هنگام غزا مرد بیاید به کژاغند
 بی جان و دل سوخته با عشق میوند

ناپخته در این ره نتوان گشت موفق

ساقی به تطف قـدحی در دهم افزون
 تا گفته پیرم کشد از وسوسه بیرون
 امشب زده راه دل و دین باد گلگون
 در چشم من می زده پهلوزند اکنون

خاک در این میکده با «قصر خورنق»

گویی که تمنای جوانی کند امروز
 دنیای کهن در دل این جنگ جهان سوز

یا للعجب این نکته معما شد و مرموز
کاکنون ز چه بنشسته یکی نقش دل افروز
بر چهره پرفتنه این چرخ معلّق

نقشی است که غارتگر دین و دل و هوش است
طبع من از این نقش فروزنده به جوش است
با آنکه بسی رفت که لالست و خموش است
شک نیست که این موهبت از بادیه فروش است
جام دگرم باید از آن لعل مروّق

تا وصف نگاری کنم از جان و دل آغاز
کز نام نکویش فلک آید به زمین باز
تا بوسه ز ندبر لب و دندان سخن ساز
نام بت من بیشتر از این کند اعجاز
هشدار که این گفته کلامی است موثق

ذاتی که بود نور فزاینده انجم
نوری که بود موج فراز ندّ قلزم
سری که از او ناله نی کرد ترّثم
بر چهره هستی زده امروز تبسّم
یعنی که وجود و قدم از من شده مشتق

بشکفته شد از گلشن «هو» غنچه وحدت
آورده سر از پیرده بیرون مرکب قدرت
در قالب مخلوق نگر علّت خلقت
تا بر همگان جلوه کند راز حقیقت

چندین حجر از کعبه بناگه شده منشق

آن شیرزن از کعبه بیرون گشت خرامان
بگرفته در آغوش یکی کودک خندان
رخساره او پاک تر از صفحۀ قرآن
کودک ز چه گفتم؟ دهنم لال که یزدان

در جلوه بُد از گوشۀ قنّداق ستبرق

بر دامن «بنت اسد» آمد گهری پاک
در رتبه فراتر بود از عالم ادراک
معنی خدا، اصل بقا، مصدر «لولاک»
هان! گر چه بود ثبت به پیشانی افلاک

عنوان ولایت نپذیرد حق مطلق

ای دل نگر از روزنۀ چشم خدا بین
تا گم نشوی زین همه آمد شد رنگین

ذاتی که بود گفته او سوره «التین»

امروز به گهواره بدرد تن تنین

وز خون وی آغشته کند ساعد و مرفق

آمد به لباس دگر آن مبدأ ایجاد

زی سلسله آدمیان از پی ارشاد

تا خانه دین را بنهد پایه و بنیاد

زینروست که پیغمبر خود را شده داماد

زاهد شده سرگشته از این پرده ازرق

قنداقه چو شد زینت دامن محمد صلی الله علیه و آله

بخشید نشاطی به دل و جان محمد صلی الله علیه و آله

غلطید سرشک از بن مژگان محمد صلی الله علیه و آله

بر گوش وی آمد لب لרزان محمد صلی الله علیه و آله

می کرد ز هجران گله سابق بر اسبق

فرخنده یکی نام نهادند به مولود

نامی که بود معنی آن غایت مقصود

نامی که بود مظهر صورتگر معبود

از نام علی علیه السلام گشت جهان یک سره موجود

در پرتو او کون و مکان گشت منسق

بازوی علی علیه السلام رشته گهواره چو بگسست
 شد «فاطمه» را جانب بند دگری دست
 برق نگه از دیده شهلا ی علی علیه السلام جست
 یعنی به خدا دست خدا را نتوان بست

یا «فاطمه» بگذار تو این کار، معوّق

آن شب که بدی نخل نبوّت متزلزل
 شد کار نبی از همه سو غامض و مشکل
 گشت از در کاشانه برون سیّد کامل
 در بستر وی خفت علی علیه السلام خرّم و خوشدل

فرمود که با ضیغم غضبان چه کند بق

روزی که بر آمد به سر دست پیمبر
 آن قائمه عرش خدا قامت حیدر
 فرمود نبی صلی الله علیه و آله با همه از کهتر و مهتر
 کامروز علی علیه السلام بر همه باشد سر و سرور

آمد به در از نه فلک آوازه صدق

شاهها! شب معراج پیمبر به سماوات
 می دید به هر مرحله از روی تو آیات

در دیده او قدمت ذات تو شد اثبات
سوگند به قرآن و به انجیل و به تورات
باقی قدمی بود که گردد به تو ملحق

آئین خدا، شمع هدی، دین محمد صلی الله علیه و آله
احکام خداوندی و آیین محمد صلی الله علیه و آله
گفتار بزرگ لب شیرین محمد صلی الله علیه و آله
القصّه دل و جان خدا بین محمد صلی الله علیه و آله

شد زنده شمشیر تو در غزوه خندق

«شیدا» که دل و جان به تولای تو پیوست
تپازده بر فرق جهان وز همه بگسست
وز مهر تو شد واله و دیوانه و سر مست
او را دهن از وصف حقایق نتوان بست

گرفهم معانی نکند احول و احق

ساوه - ۱۳۲۱ شمسی

در میلاد شاه مردان علی علیه السلام

ساقیا ساغر مهیا کن که می آید بهار
چون بهار آید نشاید بودن از گل شرمسار
توبه نشکسته را بشکن به فضل کردگار
موج رحمت خیزد از دریای غفران بی شمار

نغمه افلاکیان سازد مرا امیدوار
«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار»

شاه گل فردا چو بنشیند به تخت فرودین
سطح غبرا گردد از وی رشک فردوس برین
مشک می بارد زمان، عنبر به بار آرد زمین
هر چه بینی گویدت: «هذا لآیات مبین»

زینت اوراق گلها گردد این شیوا شعار
«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار»

چون برآید لاله از دامان صحرا العل رنگ
رونق بیجاده بخشد رنگ او بر کوه و سنگ
چشم نرگس را از یک سو ژاله سازد شوخ و شنگ

زلف سنبل را ز یک سو باد می گیرد به چنگ

آورد لادن بیار این سکه کامل عیار

«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار»

ابر شوید گرد غم شبها ز رخسار چمن

باغ را استبرق و دیاج پوشاند به تن

گوهر افشاند همی بر شاخه سرو و سمن

جویها سازد روان بر سینه دشت و دمن

نقش با الماس غلطان می زند بر جویبار

«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار»

در چمن مرغان عاشق پیشه غوغا می کنند

چهره معشوق را هر دم تماشا می کنند

مست و شیدا محشری از شوق بر پا می کنند

نزد استاد ازل تمرین آوا می کنند

این سرود آسمانی را به لحنی پر شرار

«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار»

بار و برگی نیست در گلشن به جز آیات حق

آشکارا جلوه گر در هر گیاهی ذات حق

برگ گل در چشم صاحب دل بود مرآت حق

نیست بلبل عاشق گل، هست مسکین مات حق

زین سبب ذکری مکرّر باشدش بر شاخسار

«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار»

صبح دولت می دمد، ساقی قدح سرشار کن

دیده بگشافتنه خوابیده را بیدار کن

خاطر م شوریده تر ز آن طره طرار کن

مرغ طبعم راز لعلت قند در منقار کن

تا کنم منصور وار این راز پنهان آشکار

«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار»

نوگلی آمد که حُسنش رونق گل بشکند

وای بردل گر نسیمش بند کاکل بشکند

قدر عنبر کم شود بازار سنبل بشکند

وصف رویش نغمه اندر نای بلبل بشکند

تا نخواند خطبه جز بر نام آن زیانگار

«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار»

گوهری رخسید امروز از دل دریای حق

آفتابی سر زرد از دامان گوهر زای حق

خلقتش مجموعه اسرار ناپیدای حق

راز حق، مفهوم حق، مقصود حق، معنای حق

زین سخن بر خوان گرت آینه باشد بی غبار

«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار»

فاش می گویم سرآغاز جهان امروز بود

ابتدای خلقت کون و مکان امروز بود

علّت ایجاد جمع انس و جان امروز بود

روز بنیان زمین و آسمان امروز بود

چون پدید آمد کمال رحمت پروردگار

«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار»

مژده ای جان روز میلاد علی مرتضی علیه السلام ست

آنکه ذات اقدسش آیینۀ ذات خداست

زنده شمشیر او، تا جاودان اسلام ماست

من چه گویم در مدیحه؟ هر چه گویم نارساست

گفته «شیدا» مگر زین نکته یابد اعتبار

«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار»

تهران - سال ۱۳۳۴ شمسی

شب کوفه

کوفه آن شب شرری داشت به تن
 شرر از وسوسه‌های اهریمن
 گفتی از هر طرفش دیو گناه
 سر برآورده چه دود از روزن
 تا برد گوهرایمانش را
 سوزد از تاب گناه جانانش را
 از همان دم که فروزان خورشید
 از لب بام فلک رخ تابید
 رخت برچید ز پهنای سپهر
 در بُن چاه شبانگاه خزید
 افق کوفه مالال افزا بود
 فتنه در ناصیه‌اش پیدا بود
 آسمان چهره غمناکی داشت
 زآنکه از فتنه خود باکی داشت
 نیلگون پیکر آن می لرزید
 چون به دل نیت ناپاکی داشت
 آری آری به گناه آلوده
 نیست از رنج و عذاب آلوده

کهنه عفریت شب آمد به شتاب
 بر رخ چرخ فرو هشت نقاب
 قیرگون شد همه اتلال دمن
 سهمگین شد همه اظلال سحاب

اختران فلکی ناپیدا

غرق در لجه غم ارض و سما

ماه گم گشته در آغوش فلک
 شده از طارم اعلی منفک
 نه تلاشی کند انسان و وحوش
 نه صدایی رسد از طیر و سمک

همه جا زهر سکوتست و ملال

ساغر هستی از آن مالا مال

در چنین تیره شبی وحشت زای
 که هم از جغد نخیزد آوای
 سه تن از نخبه اشزار زمان
 شده از بهر جنایت هم رای

به گمانی که از این زشت قیام

فارغ از تفرقه گردد اسلام

ناکسان را که دلی پرکین بود
 ظاهراً قصد نجات دین بود

لیک در پرده هوای «زن» و «زر»

باعث توطئه‌ای ننگین بود

کینه توزان بداندیش عرب

زین تبانی همه در وجد و طرب

آن سه تن جانی آماده به کار

متفرق شده در شهر و دیار

یکی از میسره آمد به یمین

یکی از میمنه ره زد به یسار

تیغ در دست و قساوت در دل

تاشکارش به کف افتد غافل

دیوخوا و تازی ناپاک روان

به «قطامه» چو گرو داد ایمان

نگ دنیای عرب گشت به نام

پسر ملجم «عبد الرحمن»

که به اغوای زنی کرد قبول

قتل بهت آور داماد رسول

صبحدم کاین افق مینارنگ

کم کم از ناصیه بگشود آژنگ

بانگ تکبیر مؤذن برخاست

بایکی صوت بهشتی آهنگ

کوفه در خواب گران بود هنوز

آسمانش نگران بود هنوز

لیک سرخیل نکویان جهان

که بدو فخر کند کون و مکان

شاهد بزم سراپردۀ غیب

ساقی کوثر و شاه مردان

چمن آرای بهشت ازلی

مظهر ذات خداوند علی علیه السلام

در نهان سوز و گدازی بودش

با خدا راز و نیازی بودش

همه شب دیده نیالوده به خواب

خبر از پردۀ رازی بودش

بانگ تکبیر مؤذن چو شنید

دل نورانش از شوق طپید

سیر افلاکی خود باز گذاشت

زیر لب زمزمه ای شیرین داشت

ذکر در عالم توحیدش بود

آنکه خود پرچم توحید افراشت

نگهی کرد به سیمای سپهر

نگهی نافذ و مشحون از مهر

نگه چشم علی علیه السلام گویا بود
 جان و دل پرور و پر معنا بود
 اولین شعله مصباح وصال
 آخرین ضربه بر این دنیا بود

پستی دهر نظر کن که شهی
 ادبش کرد، ولی با نگهی

نگه شاه به دنیا می گفت
 کای به زشتی و پلیدی ها جفت
 تو همان جیفه ایمان شکنی
 که متاعت نخریدیم به مفت

ره اغوای تو بر خود بستیم
 واینک از دام بلایت بستیم

شاه اقلیم صفا، منبع داد
 از همه رنگ تعلّق آزاد
 ز نشاط ازلیّت سرمست
 به لقای ابدیت دلشاد

قدموزون به خرام آورده
 عزم سر منزل جانان کرده

قامتش قائمه عرش خدا
 صورتش مظهر تسلیم و رضا

قلمش راقم طغرای قَدَر
سَخَنش ناسخ فرمان قضا

گرم تسبیح و نیایش به سکوت
به در آمد ز حریم ملکوت

شیر حق چون بنهاد اول گام
نال به برخاست حَزین از در و بام
چه تَمَنّا که ز هر ذره شنید
گوش آن نابغه عرش مقام

که به خارج نخرامد ز مقرر
کند از رفتن خود صرف نظر

لیک دلدادۀ عشق رخ دوست
یک دم از شوق نگنجید به پوست
با خود آن سرور خوبان می گفت
صورتند این همه، معنا همه اوست

او مرا جانب خود خواند و من
نَیوَشَم سخن از هیچ دهن

قدم آن گونه فرو هشت به راه
که به راه افتد کوهی ناگاه
گوش بر نغمۀ تکبیرش بود
نغمۀ دلکشش «الله الله»

تابه مسجد شد و بر اهل نیاز

داد فرمان اقامت به نماز

پیش از آن دم که به محراب آید

یابه سوی صف اصحاب آید

دید مردی به کناری خفته

همچو خنزیر که در خواب آید

پای زدن بر تن آن حیلّه شعار

گفت برخیز و نمازت بگذار

یعنی آماده که شب می گذرد

ای که عمرت به شغب می گذرد

گرز دست تو رود فرصت کار

نوبت عیش و طرب می گذرد

آمدم تا تو به مقصودرسی

به مراد دل خود زودرسی

سوی محراب شد آن خسرو دین

پی تسبیح خداوند مبین

قامتش بهر رکوعی شده خم

تارکش بهر سجودی به زمین

در چنین فرصت بی مانع و سد

گشت آماده کار آن ملحد

خشم و کین در دل و تیغش در کف
چست و چالاک برون تاخت ز صف
سر سردار سر افرازان را
ساخت آن دیو فرومایه هدف

تیغ برنده زهرآلودش

آمد آنجا که مقدر بودش

خونی از چشمهٔ یزدان برخاست
که چو فواره به ایوان برخاست
عرش را پاییه و بنیان لرزید
ضجّه از عالم امکان برخاست

که علی علیه السلام کشته شد از تیغ عناد

وای وای از فلک زشت نهاد

سجده گاهش همه شد غرقه به خون
چهره شاه شد از خون گلگون
نغمه «فزت ورب الکعبه»
خاست از لعل لیش بر گردون

نخل، توحید چو بر خاک افتاد

لرزہ بریکر افلاک افتاد

در نهانخانه حق با من نیست
بیش از این رخصت گفتارم نیست

نالِه اینسان که ز هستی خیزد

ندبه بر شیر خدا کارم نیست

زین مصیبت که ز غم مشحون است

این قدر دان دل «شیدا» خون است

تبریز شب ۱۹ رمضان ۱۳۸۲ قمری - سال ۱۳۴۱ شمسی سروده شد.

در میلاد سرور آزادگان حسین بن علی علیه السلام

دوش از فراق دلبری نیکو ادا شیرین زبان
مانند هر شب داشتم زاینده رود از دیدگان
وز رنج و حسرت مشتعل در سینه صد آتش فشان
از یک طرف می سوخت دل، از یک طرف می رفت جان

کآمد به بالینم سحر باد صبا دامن کشان

مانند مرغان چمن در دامنش آویختم
افزون ز یک دریا گهر از ابر مژگان بیختم
خونابه دوشینه را با اشک خویش آمیختم
گنجینه ای پرداخته در خاک پایش ریختم

تا باز گوید رازها ز آن طایر چرخ آشیان

گفتم که ای پیک صبا اهلا و سهلا مرحبا
برگو چه آوردی خبر ز آن یار سرواندام ما
آیا هنوزت ره بود بر زلف او صبح و مسا
خندید و گفت: ای ساده دل تا کی هوس تا کی هوی

تا چندی از غوغای دل با رنج و حسرت هم عنان

آسیمه سر گفتم که هی، چونست ای فرخنده پی
 بایار دیرینت مگر طومار الفت گشته طی
 بر حال رقت بار من، خندید محکم، گفت: نی
 برخیز و پیش آور سیو پر کن یکی ساغر ز می

بر بند لب از گفتگو تا گویمت رازی نهان

وی تا پردازد سخن ساغر ز می لبریز شد
 وز خرمی غمخانه ام بز می نشاط انگیز شد
 پیک صبا پیمانه کش با شاعری ناچیز شد
 دامن فشانند از گردره کاشانه عطر آمیز شد

آنکه به آیین ادب مستانه گفت این داستان

دیشب نگاری یافتم والا گهر، عالی نسب
 مجموعه اسرار حق، آینه آیات رب
 گل در قبال عارضش پریست همال الخطب!
 سرین کنیزی بی حیا، نرگس غلامی بی ادب

سنبل عجوزی زشت رو، ریحان سیاهی دیوسان

بر مصحف رخساره اش «بسم الله» است ابروی او
 خود «لیلة القدر» آشکار از حلقه گیسوی او

نور جبینش «والضحی» «والشمس» وصف از روی او

معنای «الله الصمد» در نرگس جادوی او

«یاسین» و «طاها» مدحتی ز آن لعبت پاکیزه جان

هر نکته از لعل لبش محبوب جان مطلوب دل

فرّ بهار از طلعتش بی شبهه می باشد خجل

از قامت دلجوی او سرو و صنوبر منفعل

در جلوه گاه حُسن او پای خرد ماند به گل

در تنگنای وصف او لنگ است فکر تیزران

نوباوه خورشید رو، خلقش حَسَن خُلقش نکو

پیشانی اش آینه سان با ذات یزدان روبه رو

گر نیست یزدان جلوه گر در نرگس شهلای او

با هر نگه گوید چرا «یا ایها الناس اعبدا»

با خلق بگذارد چسان راز «انا الله» در میان

دیدم صبا دارد نظر بر دیده غمّاز من

گفتم کشیدی عاقبت از پرده بیرون راز من

هست این سخن ها سر به سر و صف بت طنز من

برگو کجا دیدی تو آن شاه بلند آواز من

گفتا که در کاشانه پیغمبر آخر زمان

دوشم ز تدبیر قضا سوی حجاز آمد گذر
دیدم وثاق احمدی در نور یزدان غوطه‌ور
از عرش اعلی بسته صف پیغمبران تا پشت در
فوج مَلک از چارسو تسبیح گویان سر به سر

تا ذات حق شد جلوه‌گر ز آغوش زهرا علیها السلام ناگهان

شد زیب دامن بتول آن خازن اسرار حق
اصل بقا، سر خدا، و آن مرکز پرگار حق
ذاتی که با آزار او شد گرم تر بازار حق
شاهی که شد با خون خود تا حشر پرچمدار حق

آری بود اسلام را خون خدا وجه الضمان

پیشانی پیغمبران آمد به خاک از نام شه
تکبیر گویان شد مَلک دور از حریم بام شه
صد مریم از بهر شرف خدمتگذار مام شه
اوراق قرآن شد سپس قنداقه اندام شه

قنداقه را کربویان بردند سوی آسمان

از فرقت دردانه اش بی تاب شد خیر النساء
آمد به بالینش پدر گفت: ای عزیز مصطفی صلی الله علیه و آله

معراج فرزند تو شد کامل تر از معراج ما!

اینک حسین (علیه السلام) از عشق حق در پیشگاه کبریا

امضا کند با خون خود پیمان روز امتحان

با فرّ یزدانی کنون بر دامنت مأوی کند

و آن پرده ناگفتی از پیش رویش وا کند

لعل لب جان پرورش لبخند شکر خا کند

«جنات تجری تحتها الانهار» را معنی کند

نازم بدان مادر که شد قرآن من فرزند آن

ای زهره زهرای من، ای عصمت کبرای حق

نام تو ناموس خدا، دامن تو دریای حق

دانی چه آوردی به بر امروز در دنیای حق

مفهوم حق، مقصود حق، سلطان حق، مولای حق

جانی کزان مشتق بود جان من و جان جهان

شاهی که جبریل امین گهواره جنبانش بود

ماهی که خورشید فلک شمع شبستانش بود

تاج سلاطین را شرف از خاک ایوانش بود

و آن چشمه کوثر نمی از لعل خندانش بود

کوثر کجا دارد چنین از خال هندو پاسبان

ز هرا عَلَيْهِ السَّلَام ز گفتار پدر در شادمانی غوطه‌ور
 کآمد علی مرتضی عَلَيْهِ السَّلَام از عرش اعظم با پسر
 نی نی خطا گفتم، خدا در قالب نوع بشر
 با موکب جانان خود از آسمان شد همسفر

تا از گزند چشم بد شهزاده ماند در امان

گفتم الا پیک صبا تا کی پریشان خواهیم
 ناگفتنی‌ها باز گوزین‌ها بود آگاهیم
 تا چند پنداری که من پابند فکری واهیم
 من شیخ و زاهد نیستم، آری، حسین اللهم

پروا مکن، تقوی بهل، بی‌پرده برگو داستان

تفسیر «الرحمن» بود رخساره دلجوی شه
 حیران «خلیل آذری» از عارض نیکوی شه
 موسی و بیضا و یدش گم گشته در گیسوی شه
 اعجاز عیسی منفعل از گوشه ابروی شه

مُهر سلیمان مستتر باشد مرا و را در دهان

بر آستان حضرتش گردنده گردون گشته خم
 تیغ قدر دارد به کف، خنکِ قضا زیر قدم

یزدان به پاس ذات او آورده بیرون از عدم

جنّ و ملک، طیر و سمک، عرش و سما، لوح و قلم

سرگشته سودای او هست این جهان بی کران

داند جدایش از خدا نادان ز فرط جاهلی

وی را دو بیند با پدر، زاهد به حکم احولی

غافل که باشد ذات حق ذات حسین بن علی (علیه السلام)

بشنو که راز دیگرت گویم به آوازی جلی

در «لیلة الاسری» همو شد جدّ خود را میزبان

شاهی که چون حیدر بود مرد افکنی هنگامه جو

شاهی که شمشیر علی (علیه السلام) نازد بدو بی گفتگو

شاهی که آموزد جهان، رسم سلحشوری از او

بر پشت مرکب چون شود وقت غزا تکبیرگو

گویی که می تازد اجل بر هستی جنگاوران

این عاشق حق ناگهان معشوق یزدان می شود

در خاک طف با جان و سر مجری پیمان می شود

با خون فرزندان خود ضامن به قرآن می شود

کوس «انا الحق» می زند خود نیز قربان می شود

از «کاف، ها، یا، عین، صاد» این نکته در قرآن بخوان

شاهها در آن ساعت که رخ بر حیّ داور داشتی
 بر گوچه سودایی به دل از داغ اکبر علیه السلام داشتی
 خاکم به سرچندان که زخم از تیر و خنجر داشتی
 در آسمان سینه صد رخشنده اختر داشتی

هر اختر رخشنده را گیسوی زهرا علیها السلام سایان

محکم شد از جانبازیت آیین پاک مصطفی صلی الله علیه و آله
 اینک چرا بازیچه شد اینگونه احکام خدا
 دگان مُشتی بی خرد بازیچه قومی گدا
 کز جهل اینان شد به پا طوفان، هلا ای ناخدا

پس کی به ساحل می‌بری این کشتی بی‌بادبان

شاهان ندانم بیش از این گستاخ بودن را روا
 در پیشگاه اقدسست گفتم کلامی نارسا
 جایی که باشد نام تو مصباح عرش کبریا
 جایی که باشد وصف تو سی جزو قرآن خدا

«شیدا» بدین بی‌مایگی گوید مدیحت را چسان

ساوه - سال ۱۳۲۲ شمسی

در میلاد مسعود مولی حسین بن علی علیه السلام

خرامان یار سرو اندام من سوی گلستان شد
گلستان شد جهان تا قامت سروش خرامان شد
صبا از نکه‌ت جانبخش مویش رشک ریحان شد
عرق تا قطره آسا از رخس در خاک پنهان شد

سمن شد، نسترن شد، لاله شد، گل‌های الوان شد

به پشت ابر مشکین زلف، خورشیدی نهان دارد
به کنج لعل خویش از خال هندو پاسبان دارد
نه حسن روی و حسن خوی را هر دلستان دارد
بنازم دلبر خود را هم این دارد هم آن دارد

از اینرو در جهان دلبری سر خیل خوبان شد

دو ابروی کجش اسرار «بسم الله» را مظهر
ز رویش آیینه «والشمس» را آورده پیغمبر
دلا «واللیل» جز مویش ندارد معنی دیگر
جبینش «الضحی» قد «والسم» لب سوره «کوثر»

سراپای بتم یا للعجب تفسیر قرآن شد

مدام از فتنه چشمان جادویش پریشانم
مکن عیبم اگر دیوانه آن چشم فشانم
حلالش باد خون، گرمی کشد باتیر مژگانم
نهامد جان به کف کز خاک پایش بوسه بستانم

به ناز آن نازنین گفتا: که گفتت بوسه ارزان شد

بریزای ساقی محفل به جام آن لعل رمّانی
بگوای مطرب خوش لحن از آن اسرار ربّانی
بشوی از لوح دل اندیشه کفر و مسلمانانی
فدای چشمت ای ساقی مکن با من گران جانی

زیان بیند چو دهقان سرگران با خوشه چینان شد

مرا از دست برداین آب آتش بار، یعنی چه
درید از پیش چشم پرده اسرار، یعنی چه
حقیقت خودنمایی می کند، پندار یعنی چه
من سر مست را خاموش از گفتار یعنی چه

الا ای باد پای طبع من! هنگام جولان شد

عبیر افشان شود وقت سحر باد سحرگاهی
زند بر آسمان خورشید خرگاه شهنشاهی

قرین بخت گردد عالمی از ماه تا ماهی
مباش ای دیده در حیرت، ممان ای دل به گمراهی
به کام عاشقان روز سوم از ماه شعبان شد
جهان پیر دارد بار دیگر جلوهای جالب
ز فرط شادکامی جان نگنجده هیچ در قالب
به رگم خودپرستان عشق آمد بر خرد غالب
ز میلاد «حسین بن علی بن ابیطالب»
پر از شادی زمین شد آسمان شد عرش سبحان شد
به پایان آمد ای جان سر حق را دور مستوری
بشارت بر تو باد ای دل گذشت ایام مهجوری
که زد بر عالم ناسوت بانگ فتح و منصوری
خدای غیرت و ناموس و خلاق سلحشوری
چه گویم؟ ز آنکه مدحش سر به سر آیات فرقان شد
ز عرش اعظم آمد شهریار یثرب و بطحاً
عزیز کبریا بگرفت جاد در دامن زهرا علیها السلام
به گرداگرد او کروییمان از عالم بالا
فروریزند نور از هر طرف بی حد و بی احصا
شبهستان نبوت رشک سیارات رخشان شد

به اثبات کمال دستگاه صنع صورتگر
 ز میلاد حسینی شد مکرر خلقت حیدر
 شهنشاهی به عالم جلوه گر شد با شکوه و فر
 علی صورت، علی سیرت، علی صولت، علی گوهر

جهان را از وجودش فرّ یزدانی دو چندان شد

هنوز از جلوه اش کامل نبود اعجاب سرمستان
 که رفت از خاکدان، زی آسمان قنடைه سلطان
 به حکم ایزد باری، به امر حضرت سبحان
 نداند زاهد بی معرفت معنای این فرمان

ز یک دم دوری دیدار شه دلتنگ یزدان شد

دلا در هر دو عالم سیّد الابرار اینست این
 قدیم الذّات بعد از حیدر کرّار اینست این
 خدای انیس و جان را محرم اسرار اینست این
 به مخموران و مستانِ بلا خمار اینست این

نمی دانم چه شد کاشب بدین صورت نمایان شد

طفیل هستی او هر چه از پیدا و ناپیدا
 وجود اوست اسباب وجود پست تا بالا

.....

بگویم: میزبان مصطفی صلی الله علیه و آله در لیلۃ الاسری

حسین علیه السلام، آن گوهر یک دانه دریای امکان شد

به آب معرفت آینه‌ها را ده جلا ای دل

نگر تا خود چه می‌بینی در آن دولت‌سرای دل

محمد صلی الله علیه و آله خنده‌ها دارد به لب ز آن آشنا ای دل

بدین مولود گوید هر زمان صد مرجای دل

چه، آنکس دوش بودش میزبان امروز مه‌مان شد

«حسین منی» از گفتار پیغمبر شنیدستی

امامت با نبوت هم‌سر و هم‌بر شنیدستی

کلام ای‌زدی در شأن آن سرور شنیدستی

ز قرآن «کاف، یا، عین، صاد» آخر شنیدستی

شنیدستی چسان زین آیه پیغمبر پریشان شد

شها در خلوت اسرار حق محرم تویی تنها

تو خود بر تارک آدم نهادی تاج «کَرَمنا»

فروغی از نگاهت گشت موسی را ید بیضا

اشارت‌های ابروی تو باشد معجز عیسی

چه گویم؟ ذره‌ای از مهر تو مهر سلیمان شد

قلم با داستان عشق تو گر آشنا گردد
 قرین شرح آن هنگامه محنت فزا گردد
 بسوزد خامه اندر آتش و، دفتر فنا گردد
 نخواهم جشن میلادت مبدل بر عزا گردد

قلم زین مختصر تذکار هم گویی پشیمان شد
 بدان منظور بگزیدت خدای اکبر و اعظم
 که گردد پایه دین حق از جانبازیت محکم
 تویی مشکل گشای جنّ و انس و عالم و آدم
 نگر یاسیدی عالم چسان شد درهم و برهم
 هلا ای ناخدا، کشتی دچار موج طوفان شد

شها! مدح تو را فرمانده ارض و سما گوید
 به لفظ آسمانی وصف شأنت را خدا گوید
 اگر مدحت کسی غیر از خدا گوید خطا گوید
 تو می بخشی اگر «شیدا» کلامی نارسا گوید

که در مدح تو عاجز طبع صد «سبحان و «حسان» شد

ساوه - سال ۱۳۲۱ شمسی

در ولادت با سعادت حسین بن علی علیه السلام

مرا جز عشق جانان نیست در سر هیچ سودایی
چه سودایی به از دل باختن در عشق زیبایی
خوشا اندوه و درد از یار مهر روی دلرایبی
شبی جان دادن اندر پیش پای سرو بالایی

سحرگه زنده گشتن از لب لعل شکر خایی

نگاری دارم ای دل، مهر گستر، آهنین پیمان
به قامت معنی «طوبی» به صورت سوره قرآن
به ابرو راز «بسم الله» به سیرت سر «الرحمن»
ز دندان و لبش پیدا حدیث لؤلؤ و مرجان

به ذات خویش در هر جلوه‌ای دارد معمایی

جهانی در تلاطم از نگاه شفقت آمیزش
هزاران دل اسیر حلقه زلف دلاویزش
ز ماهی تاب به مه فرمانبر از لعل شکر ریزش
سمند سرکش تقدیر باشد رام مهمیزش

غبار آستانش سرمه هر چشم بینایی

دلارامم چو امشب پرده از رخسار برگیرد
جهان پیر دوران جوانی را ز سرگیرد
شرار عشق و مستی یک سراندر خشک و تر گیرد
عنان صبر و تاب از مردم صاحب نظر گیرد

به دنیای بشر برپا کند فرخنده بلوایی

زهجرش آتشی بارد گهی بر دل گهی بر جان
گواه صادقی با خویش دارم در غم هجران
سر شک ازدیده، خون از دل، یکی پیدا یکی پنهان
یکی در سینه ام جاری یکی لغزیده بر دامن

خداوندا تو شاهد بر همه پنهان و پیدایی

شبی در عالم رؤیا ز در پیدا شد آن دلبر
به پای نازنینش تهنیت گویان نهادم سر
به زاری گفتمش کای شاه من، ای ماه جان پرور
به جز یک بوسه از پایت ندارم حسرتی دیگر

به خون درکش مرا گر بیش از این کردم تمنایی

بده ساقی به یاد دوست چندین جام پی در پی
اگر میبایدت جان زود بستان در بهای می

که من خود زنده می مانم به امّید وصال وی
اسیر گل نیندیشد به امّید بهار از دی

خزان گر می کند برپا ز جور خویش غوغایی

بریز ای ساقی گل چهره از بط خون بسملها
فروغ جام و رنگ می، گشاید عقده از دلها
نگر کز حلقه عشاق برپا گشته محفلها
«الایا ایها الساقی ادرکاسا وناولها»

از آن می ده که از هر دل برآرد بانگ و آوایی

تو نیز ای شاهباز طبع من بگشای پرچندان
که بر اوج معانی بیش از آنت نیست در امکان
سرو جان و دل و دین در قبال مقدم جانان
گذار از دست و در پایش گهرهای سخن بفشان

که یار نازنینم نکته سنجی هست و دانایی

دماغ جان معطر شد ز بویی آشنا امشب
مگر گردون بیارد بر زمین مشک ختا امشب
جهان یک باره شد آینه نور خدا امشب
به هر بوم و بری برپاست بز می بی ریا امشب

صبا دارد به مشتاقان پیام بهجت افزایی

رواق آسمان را باشد امشب جلوه‌ای دیگر
 فروغ نور یزدان را نگر در گنبد اخضر
 ز بام عرش می‌آید ندایی جان و دل پرور
 «الا یا معشر العشاق بشری» می‌رسد از در

شهی، صاحب جلالی، دلبری، خورشید سیمایی

ز شرم روی شه در پرده ماند امشب، مه تابان
 غبار راه شاهست این گروه انجم رخشان
 حضیض خاک غبراشد قرین فخر بی‌پایان
 ز میلاد حسین بن علی علیه السلام در سوّم شعبان

که جز نامش نزد نقاش قدرت نقش زیبایی

قدم بر عرصه ناسوت زد شاهنشاهی والا
 که از یمن قدمش گشت روشن دیده زهرا علیها السلام
 جهان‌داری که رستاخیز از او شد در جهان برپا
 بنازد خاکدان تیره بر نه گنبد خضرا

که در وی جای بگزیده است امشب عرش عظمایی

و ثاق احمدی امشب ز شادی رشک جنت شد

که معشوق خدا شمع شبستان نبوت شد
چه شمعی کز فروغش خاک یثرب مهد عزّت شد
ز میلاد حسینی گرم تر بازار وحدت شد
هم اکنون گرمی بازار حق را کن تماشایی

خجل ز آغوش زهرا (علیها السلام) گردد امشب دیده مریم
چو در پیش لب مولود بیند صد مسیحا کم
جبینش مظهر یزدان، جمالش نیّر اعظم
ز طاق ابرویش طاق و رواق نُنه فلک محکم

جهانی را بر انگیزد به سحر چشم شهلایی
کمال جمله پیغمبران در هر سر انگشتش
لگام خنک تقدیر و قضا بنهفته در مشتش
به پایش از ادب گردون سرکش خم کند پشتش
جهان، با طور موسی، نور عیسی، نار زردشتش
به پیش آفتاب روی شه کمتر ز حربایی

خدای لا مکان بگزیده جا در چشم جادویش
دلا سر «اننا لله» بشنو از لعل سخنگویش
جهان دلبری آشفته گشت از جعد گیسویش

هزاران «قیصر» و «دارا» گدایان سر کـویش

به خاک در گهش افتاده هریک با تمنای

شهنشه خنده‌ای جانانه زد بر چهره‌ مادر

چو بشنید آن ندا از پیشگاه خالق داور

برفت از خاکدان قنداقه‌اش بر گنبد اخضر

در آنجا زاده زهر ع و نور چشم پیغمبر

به خون خویشتن پیمان حق را کرد امضایی

شگفتی‌ها بسی از مام چرخ نیلوفرزاید

و لیکن هر چه زاید بی‌کمال و بی‌هنر زاید

درون بیشه آری شیر باید شیر نر زاید

هزاران آفرین بر مادری کاینسان پسر زاید

که اندر حیرت از جانبازیش بنشسته دنیایی

پیمبر شادمان است امشب از لعل شکر خندت

علی مرتضی ع دارد نشاط از قلب خرسندت

رسد از آسمان گلبانگ تبریک از خداوندت

مبارک باد یا خیر النساء میلاد فرزندت

کزین در دانه آیین محمد ص یافت ملجایی

سحر گاهان که اندر پی گذاری کوه و صحرا را
به دامن در کشی چون جان شیرین خاک بطحرا را
بیوسی کعبه مقصود یعنی کوی مولی را
تو ای باد صبا از من بگو فرزند زهرا (علیها السلام) را

که ای هر ذره ای از خاک کویت طور سینایی

تو آن ذاتی که بیرون از حدود وهم و پنداری
تو یک مجموعه از محکم ترین آیات اسراری
تو اندر دستگاه صنع یزدان ذات مختاری
تو یکتا گوهری در سینه دریای حق، باری

نمی دانم چه ای، دانم که یزدان را تو معنایی

تو آن شاه سلحشوری که با تعجیل بی پایان
نهادی جان شیرین را به کف اندر ره پیمان
شدی تکبیر گویان در مصاف آل بو سفیان
ز آوایت پریشان گشت جمع لشکر عدوان

چو افکندی غریو از گفتن «انافتحنایی»

چو آوردی به میدان پرچم «نصر من الله» را
به دست نیستی دادی به ناگه «ما سوی الله» را
به در مانند حیدر ز آستین کردی «ید الله» را
فرستادی به دوزخ جان نامردان گمراه را

کز آنان نیست در عالم به غیر از نام رسوایی

ز برق ذوالفقارت قامت سفیانیان خم شد
وز آن دریای لشکر سوی کیوان بانگ ماتم شد
پر جبریل ناگه پیش تیغت سدّ محکم شد
که ای مولی به عالم حق اسلامت مسلم شد

دگر زین بیشتر جایز نباشد رزم و هیجایی

شها آن لحظه کز پیکان اعدا ناتوان گشتی
در آن صحرای سوزان طعمه تیغ و سنان گشتی
میان خاک و خون ای زاده زهرا علیها السلام نهان گشتی
سپس مشغول صحبت با خدای مهربان گشتی

بگو از داغ اکبر علیه السلام داشتی در دل چه سودایی

شهنشاهها! پی آیین حق مردانه سر دادی
در این سودا برادر دادی و رعنا پسر دادی
به میدان شهمت راستی داد هنر دادی
وزین آزادگی درسی به ابنای بشر دادی

که در تاریخ حرّیت ندارد هیچ همتایی

شها در وصف شأنت خالق داور سخن گوید
مدیحت را به قرآن کردگار ذوالمنن گوید
بشر کی می تواند شرح اسرار کهن گوید
به میلاد تو جاننا گر کلامی طبع من گوید

بخشایش، که باشد همفلس با روح «شیدا»یی

ساوه - سال ۱۳۲۳ شمسی

در میلاد قائد آزادگان حسین بن علی علیه السلام

تا هست به دل حسرت آن سرو خرامان
چون ابر فشانم گهر از دیده به دامان
هر شب رسدم ناله سوزنده به کیوان
باز آی نگارا که به پای تو دهم جان

جانی که به لب آمده از محنت هجران

عمریست که من سخت گرفتار تو باشم
غارت زده طرّار تو باشم
سرگشته و سودایی بازار تو باشم
دارم سرو جانی و خریدار تو باشم

هر چند متاعت نبود این همه ارزان

در باغ و چمن گر گزری، ز آن قد و قامت
بر پاکنی ای شوخ پری چهره قیامت
بیچاره صنوبر گزد انگشت ندامت
شمشاد ز هر سو شنود بانگ ملامت

لرزد ز تماشای قدت سرو به بستان

آشفته گراز باد صبا موی تو گردد
کم کم گرهی باز ز گیسوی تو گردد
جولانگه صد سلسله دل کوی تو گردد
عالم همه جا پُر ز هیاهوی تو گردد

یارب! نشود خرم آن زلف پریشان

گر محنت هجران تو روزی به سر آید
و آن طلعت فرخنده شبی جلوه گر آید
جرأت نکند ماه که از پرده در آید
خورشید گراز حسن رخت با خبر آید

مسکین! شود از دایره چرخ گریزان

با آن همه لطفی که در آن چشم خمار است
با هر نگهش کشته فزونتر ز هزار است
آینه رحمت ز چه روفتنه شعاع است
آهوی تو ای مونس جان شیر شکار است

تا تیغ ز ابرو بُودش، تیر ز مژگان

دیشب صفا از تو سخن در چمنی بود
بین گل و بلبل ز جمالت سخنی بود

یعنی سخن از نوگل نازک بدنی بود

القصه، به سودای رخت انجمنی بود

با شرکت نسرين و گل و لاله و ريحان

از رنگ لب‌ت لاله چه داغی به جگر داشت

نسرين ز عذار تو غمی بی‌حد و مر داشت

سنبیل ز سر زلف تو در سینه شرر داشت

ريحان ز خط و خال تو اشکی ز بصر داشت

گل چاک زد از غبطه حسن تو گريان

تا صبح دم از قصه آن طلعت نیکو

در انجمن شایفتگان بود هیاهو

آوازه اوصاف تو پیچید به هر سو

فریاد برآمد ز دل قمری و تپه و

بلبل به قضاوت شد بر منبر أغصان

ناگاه صبا داد در آن انجمن آوا

کای مدعیان باز نشینید ز غوغا

دیشب شدم از امر قضا جانب بطحی

افتاد گذارم به در خانه زهر علیه السلام

آن جان جهان، شاه زنان، عصمت یزدان

آن خانهٔ پر شور که کانون حجازست
 آن خانه که در هر دو جهان کوی نیازست
 آن خانه که دلسوخته را قبلهٔ رازست
 آن باب کرامت که به روی همه بازست

آن کعبهٔ جان، مرکز دین، مهبط ایمان

دیدم چو نگرینی ز ملایک شده محصور
 بارد ز سما بر در و بامش طبق نور
 سرشته به تعظیم درش قیصر و فغفور
 حیرت زده مشغول تماشاشدم از دور

ناگه ملکی گفت: مباحث این همه حیران

گر خانهٔ زهرا علیها السلام ز بهشت آمده برتر
 وز نور خدا یافته این زینت و زیور
 برده است بدین سان سبق از ماه منور
 خم بر در او شد ز ادب گنبد اخضر

زین بیش بود مقدرت سوم شعبان

امروز جهان مست طرب، غرق صفا شد
 امروز قدر خفته و تعطیل قصا شد

امروز یکی قائمه از عرش جدا شد
یعنی که در این خانه، خدا، خانه خدا شد
او رنگ خدایی زد بر گوشه ایوان
شاهی که بود سگّه او نقش «انا الحق»
ماهی که بود روشن از او هستی مطلق
جانی که از او جان جهانی شده مشتی
باز آمده از کرسی افلاک مطبّق
شد فاطمه (علیها السلام) را وقت سحر زینت دامن
از چهره اسرار کهن پرده برافتاد
وز پرده حق راز حقیقت به در افتاد
تغییر و تحوّل به جهان بشر افتاد
بنیان خرافات بشر در خطرافتاد
از طلعت یکتا گهر عالم امکان
شد صاحب زیبا پسری دخت پیمبر (صلی الله علیه و آله)
به به! چه پسر؟ سبط نبی، زاده حیدر
پیش لب او خشک شود چشمه کوثر
پیش رخ او ماه به خجلت شود اندر
خورشید به کاشانه او شمع شبستان

کس را نبود قدرت توصیف جمالش
مجموعه آیات الهی است خصالش
بیرون بود از دایره وهم کمالش
پاکیزه تر از لوحه جانست خیالش

هر چند که ظاهر شده در صورت انسان

گفتار ملک همچو یکی نغمه شیوا
برد از کف من جان و دل و عقل به یغما
گفتم چه بود نام جگر گوشه زهر ع
گفتا که: حسین بن علی علیه السلام خسرو و بطحی

قربانی دین، خون خدا، ضامن قرآن

در پرتو این نام مقدس که شنفتم
همچون گل نوخاسته از شوق شکفتم
دُرّ سخنی چند، به صد حوصله سنفتم
سوی حرم بنت نبی رفتم و گفتم

کای مادر آزادگی و زبده نسوان

من، پیک صبا، بنده دیرین و غلامت
کز طرف چمن آمدم اکنون به سلامت

یا فاطمه! جان و سر من، برخی نامت

عالم همگی باد به قربان مقامت

پذیرز من تهنیت مقدم سلطان

ای شمع فروزنده ایوان نبوت

ای شمس درخشنده افلاک حقیقت

ای نام تو مصباح حرمخانه عصمت

وای گوشه دامن تو گهواره وحدت

دانی که چه گنجی است در آغوش تو پنهان

ارکان جهان زین گل نوحاسته برپاست

خاک در این شه شرف عرش معلاست

لعل لب او خالق اعجاز مسیحا است

خود پرتوی از نور جیش ید بیضا است

یک ذره ز مهر رخ او مهر سلیمان

فرزند تو گنجینه اسرار الست است

از جام الست این همه سودایی و مست است

جانش پی فرمان خدا بر کف دست است

البته عجب نیست که اسلام پرست است

وین سلسله را تا به ابد سلسله جنبان

نور دلت ای فاطمه شاهیست سلحشور
مانند پدر شیر دلی فاتح و منصور
عالم شود از غیرت فرزند تو مسحور
چون در شکند کاخ فساد و ستم و زور

جان وزن و فرزند نه د بر سر پیمان

روزی که مسخر شودش عرصهٔ پیکار
گویی که اجل تازد بر لشکر کفار
از برق نگاه غضب سید ابرار
وحشت زده گردند، چو روباه گرفتار

در حیطهٔ فرماندهی ضیغم غصبان

ای آنکه دگر چون تو نیاید گهری پاک
هرگز به مقامت نرسد شهر ادراک
در معنی ذات تو بود آیهٔ «لولاک»
نام تو بود زینت پیشانی افلاک

مهر تو بود رونق جان و دل مردان

با جلوهٔ معشوق زدی جام بلایی
دادی به طربخانهٔ عشاق صفایی
دنیا نشنیده است چنین عشق و وفایی

.....

سودایی و مجنون توام کوره زندان

از چهره عشق تو اگر پرده کنم باز
وز کرب و بلای تو نایم سخن آغاز
ترسم که از این محفل شادی رسد آواز
سوی من دلخسته که ای مرد سخن ساز

بس کن! که شود فاطمه محزون و پریشان

شاه! از چه اسلام تو این گونه زبون شد
احکام خدا دستخوش مکر و فسون شد
زین امت بیگانه دل جدّ تو خون شد
آخر کرم و رأفت و احسان تو چون شد

مپسند شها کشتی دین غرقه طوفان

ای خسرو دین مهر تو شد مونس جانم
سرگشته کوی تو بود روح و روانم
«شیدا»ی توام شاعر بی نام و نشانم
در مدحت میلاد تو گنگ است زبانم

باشد اگر موقت سخن قدرت «حسان»

در میلاد سرور آزاد مردان حسین علیه السلام

سحر که باد صبا می گذشت غالیه افشان
گرفتمش به تمنّا و عجز گوشه دامن
که ای خجسته قدم لحظه ای هم از ره احسان
به پای، تاب به تو گویم حدیث خاطر پڑمان

که دوش بر من مسکین چها گذشت ز هجران

به یاد آن بت سیمین عذار هور شمایل
به یاد آن مه زیبای آسمان فضایل
چه شعله ها که فکندم به جان خویش چو بسمل
چه ناله ها که کشیدم به نیمه های شب از دل

چه قطره ها که فرو ریختم ز ریشه مژگان

شبی دراز به زاری گذشت و یار نیامد
قرار بخش اسیران بی قرار نیامد
خزان عمر مرا عاقبت بهار نیامد
گدا به کلبه خجل ماند و شهریار نیامد

رسید جان به لبم در هوای طلعت جانان

تو ای نسیم صبا رشک آفتاب ندیدی
نظیر خلقت جانان من به خواب ندیدی
به هیچ نقطه چنین حسن بی حساب ندیدی
جمال کامل حق را توبی حجاب ندیدی

چه گویمت که نگردم دگر ز گفته پشیمان

نگار من چو خرامد به باغ و سبزه و صحرا
خجل ز قامتش آید حدیث سایه طویی
سواد دیده گمارد بر او به عزم تماشا
بشر ز نشأت خاکی، ملک ز عرش معلی

که چیست این همه معنای حق به صورت انسان

ز راز آیه «والشمس» پرده در شده رویش
حکایت شب قدر است در سیاهی مویش
کلید مخزن اسرار «هل اتی» است به خویش
اگر ز لطف گشاید به خنده لعل نکویش

دگر به هیچ نیزد هزار لؤلؤ و مرجان

بگو به لاله که دیگر به کف ایاغ نگیرد
بنفشه نخوت بیهوده در دماغ نگیرد

بگو کرشمهٔ نسرین خراج باغ نگیرد
کسی ز طرهٔ سنبل دگر سراغ نگیرد

نه ارزشی است به نرگس نه حاجتی است به ریحان

چگونه وصف کنم یار خود به خصلت و منظر
نه او به هیچ مشابه، نه کس به اوست برابر
که روح نیست مجسم، که عقل نیست مصوّر
مگر بیان بشر سر ز ند ز قالب دیگر

و گرنه شرح جمالش نمی‌پذیرد پایان

شنید باد صبا از من این تغزل شیرین
کشید یک سره دامن ز فرق سنبل و نسرین
فکند رحل اقامت به کلبهٔ من مسکین
ز جام صدق و صفا در کشید بادهٔ نوشین

سپس به شرح لطایف ز دود زنگ غم از جان

به خنده گفت که دیگر زمان غم سپری شد
ز ابر تیرهٔ هجران فضای عشق ببری شد
یگانه کوکب افلاک حق به جلوه‌گری شد
شکيب و تاب تو غارت ز دست بی‌خبری شد

که هوشیار نگشتی ز فرّ سوّم شعبان

فتاد دوش گذارم به خاک «یثرب» و «بطحا»

سر از خلوص نهادم بر آستانه زهر علیه السلام

که هست خاک درش کعبه فضیلت و تقوی

نیازمند عطایش هزار «قیصر» و «کسری»

کمینه چاکر آن آستان همال «سلیمان»

در آن سرای بهشتی جمال یار تو دیدم

به چشم خویش در آن کعبه شهریار تو دیدم

جلال و حشمت شاه بزرگوار تو دیدم

کمال موهبت آفریدگار تو دیدم

که عصمت ازلی را شده است زینت دامان

خدای عزوجل کافرید گوه زهر علیه السلام

نهاد تاج کرامت ز لطف بر سر زهر علیه السلام

ندید شیر زنی در جهان برابر زهر علیه السلام

به دست نابغه انگیز و شیر پرور زهر علیه السلام

سپرد گوه مقصود خویش خالق سبحان

وجود شاه زنان غرق افتخار شد امشب

از آنکه مادر معشوق کردگار شد امشب

«مدینه» قبله عشاق بیکرار شد امشب

گروه شیعه! ندانی مگر چه کار شد امشب

خدا به خانه زهرا علیها السلام ز عرش آمده مهمان

نه ماه سر زده در بارگاه چرخ ز خجلت

نه ز آفتاب شد اکنون عیان طلایه و طلعت

ز نور پاک خدا روشن است بزم محبت

چه جای کبر و غرور است و خودنمایی و نخوت

به پای خیز و ادب دار پیش جلوۀ یزدان

نصیب زبدهٔ نسوان چه نازنین پسر آمد

که در فضیلت و تقوی سر آمد بشر آمد

وجود اقدس حیدر به صورت دگر آمد

فروغ ذات حسینی همین که جلوه گر آمد

صدا بلند شد از چار سوی عالم امکان

که ای حسین سلحشور، ای خدای شهامت

خوش آمدی به نگهبانی صلاح و سلامت

به یمن ذات تو پاکیزه شد ز زنگ ملامت

خجسته لوحهٔ اسلام تا به روز قیامت

به پاس قدر تو پاینده گشت قدرت ایمان

تو پیر می‌کنده عشق و مست جام الس‌تی
که با تجلّی معشوق عهد واقعه بستی
اگر چه خون خدایی مهین خدای پرستی
که رشته‌های تعلّق ز هر چه بود گسستی
ولی وفای تو محفوظ داشت رشته پیمان
پس از تو مادر گیتی هنوز مانده سترون
هنوز دیده دنیا ست از فروغ تو روشن
زبانگ خشم تو لرزد هنوز گرده دشمن
هنوز می‌رسد آری صدای احسن و احسن
به شاهکار عجیب تو زین طبیعت حیران
علیه قدرت سفیان قیام تو کردی
وزین مجاهده صد ننگشان به نام تو کردی
حیات عاریه بر خویشتن حرام تو کردی
ز جان گذشتی و ارشاد خاص و عام تو کردی
فزود عزم تو برنامه‌ای به مکتب قرآن
که صاحبان شرف را قبول ظلم نشاید
خدا پرست، رسوم ستمگری نستاید

وجود مرد خدا زیر بار ننگ نپاید

بل آنکه مشّت قیامش از آستین به در آید

بنای ظلم و ستم را خراب سازد و ویران

تو آن دلاور یکتای بی‌عدیل و نظیری

که در قلمرو آزادگان دهر ارمیری

به روز معرکه آن شاه جنگجوی دلیری

که خویش یک تنه در حلقه سپاه کثیری

به رو بهان دغل تاختی چو ضیغم غضبان

به هر طرف که ز روی غضب نگاه فکندی

غریب و مرگ در آن لشکر و سپاه فکندی

هزارها سر بی‌تن به خاک راه فکندی

خیال پیر فلک را در اشتباه فکندی

که استقامت بازوی تست، یا شه مردان

ولی چو شهر جبریل بست راه قتالت

به بند عهد و وفا سخت بسته شد پر و بالت

فتاد روی زمین جسم پر شکوه و جلال

شرار فتنه و بیداد خصم دیو خصالت

بسوخت شاخه شاداب دین ز کینه و عدوان

حدیث واقعہ را گر بہ خامہ در کشم ای شہ
بہ نُہ رواق فلک ناگہان شر کشم ای شہ
ولی سمند قلم را لگام بر کشم ای شہ
خجالت از رخ زہر ای نامور کشم ای شہ

کزین اشارہ ہم اکنون بود حزین و پریشان

بود شرافت و قدر سخن بہ مدح تو اندر
بہ گاہ و صف تو پیدا شود مقام سخنور
چو نیست سہل سرودن مدیح سبط پیمبر
دلت ز گفتہ بی قدر من مباد مکدر

کہ با ولای تو «شیدا» سخنورست و سخندان

تہران - سال ۱۳۲۹ شمسی

در میلاد شاه شهیدان حسین بن علی علیه السلام

باز جبین تو ای سپهر سرافراز	مظهر فخرست! از چه فخر کنی باز
گوشه دامن به ناز می کشی امروز	جانب دشت و دمن چو لعبت طنّاز
ناز تو جان پرور است و عاطفه انگیز	طبع من از ناز توست قافیه پرداز
دوش مگر خاک آستان نگارم	شد به گه سجده با جبین تو دمساز
کاین همه باشی به رخ صحیفه آیات	وین همه داری به بر لطیفه اعجاز
طاق تو از درگهش نشانه کامل	ماه تو از چهره اش نمونه ممتاز
من ز جلال تو در شگفتم و گویی	هاتف غیبم به گوش جان دهد آواز

کاینه آسمان غبار ندارد

هیچ به جز عکس روی یار ندارد

شاهد زیبا ز رخ نقاب گرفته ست	کون و مکان جلوه بی حساب گرفته ست
خرمن جانی که از بشارت وصلش	پیر جهان رونق شباب گرفته ست
داد به دست صبا کلاله مشکین	باغ و چمن بوی مشک ناب گرفته ست
مهر منیری که پیش مرکب حُسنش	ماه نو آسمان رکاب گرفته ست
پرده برافکند و سرو ناز برافراشت	غلغله در بزم شیخ و شاب گرفته ست
مطرب دل نغمه نشاط سروده است	ساقی جان ساغر شراب گرفته ست

این افق نیلگون علامت شب نیست او شده پیدا و آفتاب گرفته ست

ورنه شب این قدر دل فریب نباشد

گر ز جمال حقش نصیب نباشد

دیده دل باز کن که پرده بر افتاد راز حق از پرده عاقبت به در افتاد

شو به تماشای شاهی که هم امروز نقش وجودش به قالب بشر افتاد

اوست همان برگ گل که بلبل پر شور در غم عشقش به ناله سحر افتاد

اوست همان شمع روشنی که شرارش در پر پروانه شکسته پر افتاد

اوست همان بانگ نی که سالک حق را شور جنون از نوای آن به سر افتاد

آری! آری! به روز سوّم شعبان قلزم «هو» را تلاطمی دگر افتاد

وقت سحر در وثاق پاک نبوّت از دل دریای حق یکی گهر افتاد

و آن گهر اکنون ز روی دامن زهر الانحلال

بر همه فرمان دهد که: برپا، برپا

قد به ادب راست کن که می رسد از دور موکب مسعود شهریار سلحشور

آنکه به پایش نهاده سر به غلامی از ره حاجت هزار قیصر و فغفور

پادشهی کز ندای «نصر من الله» زد به رواق سپهر پرچم منصور

سایه فکند از قدش به فرق گدایان چشم بد از سرو سایه پرور ما دور

عاشق پاکی که جز رضایت معشوق در همه عالم نداشت مقصد و منظور

کرد قدم رنجه سوی محفل عشاق باد فدای قدوم وی سر پر شور
جلوه شه صبر و تاب گیرد و دانم پای فلک ز ایستادن آمده معذور

خاک نشین درش توان شدن آری

تاز غبارش رسد شکیب و قرار

خفته به دامن دخت پاک پیمبر خسرو نام آوری مشابه حیدر
نیست نظیرش مگر که عقل مجسم نیست همالش مگر که روح مصور
نور جبینش مطاف شعله سینا نوش لبانش غنیم چشمه کوثر
بوی دلاویز طره اش پی بطلان برده قلم در حدیث نافه و عنبر
نابغه ای کاندراستان جلالش رفته به زانو جهان نابغه پرور
ذات عزیزست کز ولادتش امروز خلقت «مولی الوری» شده ست مکرر
زبده ترین شاهکار مادر ایام وه چه تبسم کند به چهره مادر

کز تو چو من پرور عرش مرتبه باید

شیر زن البتّه غیر شیر نر باید

شاه زنان، آفتاب عصمت یزدان پاکترین دختران مکتب قرآن
محور ناموس بارگاه حقیقت معنی قاموس عدل و عفت و احسان
سرو دلارای بوستان محمد ﷺ کوکب گیتی فروز عالم نسوان
همسر شاهنشاه ولایت مطلق مادر بگزیدگان حضرت سبحان

زهره زهرا علیه السلام همو که خاک حریمش طعنه زند بر جبین مریم عمران
شاد و شکفته ست همچو گل به سحرگاه عرش خدا را مگر گرفته به دامن
دیده نگیرد ز ناز دانه دلبنده نغمه سراید بر او چو مرغ غزل خوان

کای گل من، ماه من، حسین منی تو

شاه شهیدان لاله پیرهنی تو

جان دو عالم شهادت تو گردد سلسله ای کو که بی رضای تو گردد
نیست عجب گر ز بهر کسب شرافت چرخ برین محو خاک پای تو گردد
آه ز روزی که در مصاف تحمل کوه گران عاجز از بلای تو گردد
نغمه آزادی از قیام تو خیزد رهبر مردان حق ندای تو گردد
بانگ «انالحق» زنی به لشکر مزدور نیزه و تیر و سنان سزای تو گردد
رشته جان بگسلی نه رشته پیمان خالق جان عاشق وفای تو گردد
خون خدایی تو ای خدای شهامت خون تو قربانی خدای تو گردد

نام تو باشد همیشه ضامن اسلام

به به ازین داستان و به به ازین نام

در گهت ای شه قرین عرش برین است رشک به خاکش برم که با تو قرین است
خاتم فرمانروایی شه دین را هشت کلید بهشت زیر نگین است
از توبه جاتا ابد حکومت قرآن وز توبه پاتا به حشر پرچم دین است

نکته نغز آورم ز گفته «سعدی» گر چه مدیحت زهر زبان نمکین است
«دیگر از آن جانیم نماز نباشد گر تو اشارت کنی که قبله چنین است»
آری از این قدر و مرتبت که تو داری کوس خدایی بزن، مرا که یقین است
از من «شیدا» بگو به زاهد خودیین با من اگر زین اشاره بر سر کین است

عاشق حق را چه غم ز طعنه و تکفیر

گردن مجنون خوشست و حلقه زنجیر

تهران - سال ۱۳۳۰ شمسی

در ولادت با سعادت مولی حسین بن علی علیه السلام

سحرم رسیده به گوش جان، ز مقام قربت حق ندا
که بی کفن از ره معرفت، نظری به جلوۀ کبریا
به هوای گل چو نهی قدم، تو در این حدایق دلگشا
نگر از دریچه چشم دل، که رموز خلقت ماسوی

به کتاب غنچه ورق ورق، همه شد نوشته جدا جدا

لب هر شکوفه شکفته شد، به بیان طرفه حکایتی
چه حکایتی که نباشدش، نه بدایتی نه نہایتی
چه خوش آن سخن که زبان گل کندش ادا به فصاحتی
بشنو حدیث جمال حق، تو اگر خدای درایتی

که به عمر خود نشنیده کس، به از این حکایت غم‌زدا

به فروغ سوری و ارغوان، لمعات شمس هدی نگر
به خطوط زنبق و ضیمران، رشحات کلک قضا نگر
به سرود مرغک نغمه خوان جذبات عشق و صفا نگر
غرض آنکه در همه جا عیان، اثرات صنع خدا نگر

به ثنای او شده یک زبان، همه صف به صف همه جا به جا

چه رسیده؟ رحمت ذو المنن به تراب تیره مرده تن
 ز تراب تیره مرده تن چه دمیده؟ سنبل و یاسمن
 به کنار سنبل و یاسمن چه شکفته؟ نرگس و نسترن
 به فراز شاخه نسترن چه نشسته؟ بلبل خوش سخن

به نوای بلبل خوش سخن چه نهفته؟ خطبه اتقیا

به توای سلاله بوالبشر، دهد این خطیب چمن خبر
 که برآوری سر بندگی ز جام غفلت مستمر
 نکنی گنه نکنی خطا گهر از خطا ندهی هدر
 ید ایزدی ز کرم تورا چونهاد تاج شرف به سر

شرف آن بود که زمام دل ندهی به سیرت ناروا

نشکفته غنچه نازنین که در آن به خیره نظر کنی
 نگرفته لاله قدح به کف که تو فکر باده به سر کنی
 ندیده سنبل پر شکن که خیال زلف بشر کنی
 نچکیده ژاله به نسترن که هوای در و گهر کنی

نفزوده حشمت فرودین به عبث مشیت مایشا

به جبین سبزه تازه رو، زده کلک صنع خدا رقم
 صوری به لطف و صفا چنان که پر از معانی محشوم

منشین به حلقهٔ نفس و دل مگزین به جای صمد صنم
ثمر از مکاتب عقل و دین بستان به فرصت مغتنم
زنسیم باغ و بهار و گل بشنو بشارت جان فزا
من از این ترانهٔ دلنشین شرری به خرمن جان زدم
دف و ساز و باده و ساتکین، همه را به سنگ گران زدم
خط «لا» چو مردم پاک بین به مقام و نام و نشان زدم
پس از آن صلا ز طرب چنین به همای طبع روان زدم
که بیادم از خبری بزن، خبری خجسته چو میتدا
تو هم ای همای فرشته دم که شدی ندیم فرشتگان
ز سواد اعظم جان بنه قدمی به محفل عاشقان
بنشین و گوشهٔ آستین بفشان ز تحفه بر آستان
سخنی ز نوگل مابگو که بود سرآمد انس و جان
شده خرم از برکات او، عرصات گلشن کبریا
چه خوش آنکه باتو خجسته پی که رسیدی از سرکوی او
شب عاشقان شکسته دل گذرد به صحبت روی او
به حدیث فتنهٔ چشم او به مدیح طرهٔ موی او
سخن از حلاوت لعل او سخن از لطافت خوی او
بر ما بود همه دلنشین، تو هر آن سخن که کنی ادا

به چنین شبی شده پرده در گل باغ وحدت سرمدی
 به چنین شبی شده بهره ور دوجهان ز رحمت ایزدی
 به چنین شبی شده جلوه گر ز بهشت عترت احمدی
 پسری ز مادر باهنر که بنا به حکمت سرمدی

سر او وثیقۀ دین بود به کنار خاتم انبیا صلی الله علیه و آله

ز وثاق فاطمه علیها السلام شد عیان گهری مشابه ذات حق
 دل و جان و فطرتش از ازل همه متّصف به صفات حق
 چو نهاده خالق انس و جان به کفش کلید نجات حق
 قطرات خون مقدّسش به بهای حفظ حیات حق

کند آبیاری نخل دین به مصاف جرگۀ اشقیا

چو رود به عرصۀ امتحان، ز قیامت قد و قامتش
 گذر ز فکر فرشتگان که قیامتست و علامتش
 چه قیامتی که شود به پای جلال و فضل و کرامتش
 همه محو همت و رای او، همه مات عزم و شهامتش

که حسین و عهد الست او چه حکایت است و چه ماجرا

شده رشک چهرۀ اختران شب ماز نور لقای شه
 ز زمین رسیده به آسمان، نغمات مدح و ثنای شه

چو درآید از در عاشقان، سر ما و سجده به پای شه
به ولای او، سبق از جنان، بَرَد این سر از ولای شه

که در آن چنین شب و محفلی بود از ولادت او به پا
همه جای هستی بی کران بود ارچه محفل عام او
به غرور و کبر و ریا ولی ز چه آمدی به سلام او
عجب ای بشر چه نشسته‌ای که سخن رسیده به نام او
متواضعانه قیام کن که تو زنده‌ای ز قیام او

نگر از کمال ادب چسان شده پشت چرخ فلک دو تا
پسری که این همه جاه و فرزندانش نبود عجب
زده رنگ روشن روز را ز فروغ خود به جبین شب
شده گل شکن به تبسم لب لعل مادرش از طرب
نبود جز این به ستایشش اگر آورد سخنی به لب

گل من رسیده ز هر جهت به کمال رتبهٔ اعتلا
به کمال رتبهٔ اعتلا بلغ العلی بکماله
به جمال و چهرهٔ دلربا کشف الدجی بجمال
به خصال و شیوهٔ مرتضیٰ حسنت جمیع خصاله
سیر محمد مصطفیٰ صلوا علیه و آله

ز کمال او، ز جمال او، ز خصال او شده بر ملا

گل اگر چه شهره بود بدین همه ناز و نکهت و رنگ و بو
به غبار پای حسین من چو رسد فرو نهد آبرو
نبود گلی که حکایتی نکند ز رونق حسن او
همه جا و هر که به هر زبان شده گرم صحبت و گفتگو

ز عزیز دیده نواز من که چه آیتی بود از خدا

چه از آن بلاغت احمدی چه از آن صلابت حیدری
چه از آن شهامت بی بدل چه از آن قیام و دلاوری
چه از آن امامت منحصر که بود عدیل پیمبری
به حسین ما نرسد کسی ز مقام و عزّت و سروری

ز ازل گرفته الی الابد ز سَمَك شمرده الی السما

شه من! ز حلقه اصفیا توشدی پذیره خوان غم
تو ز جان گذشتی و آمدی به سراغ نام و نشان غم
ز تو هیچ خم نشد ابروان به مصاف کوه گران غم
چو زد آن منادی حق صلا به جهانیان ز جهان غم

عجبا که جز تو نگفت کس «ولقد رضیت بها رضی»

به مقام عشق و وفا قسم که خدای عشق و وفاتویی
به قلوب اهل صفا قسم که امید شاه و گدا تویی

که به هر کجا نظر افکنم چو خدا عیان همه جا تویی

نشوی رضا که بگویمت: به خدا قسم که خدا تویی

چه کنم که صحبت کفر و دین شده سدّ مطلب و مدّعا

شه من! به مجلس و محفلی که بود مدیح تو در میان

ز شکستگی چه کند قلم؟ ز گرفتگی چه کند زبان

چه اگر به وصف تو پر شود، ز سخن صحیفه آسمان

ز کتاب فضل تو نقطه ای ابد به حق نشود بیان

چه رسد به ابجد و هَوّزی چو کلام ناقص «بیریا»^(۱)

تهران - اسفند ماه - سال ۱۳۳۴ شمسی

(۱) این اولین خمسی است که به سبب ضرورت وزن به جای تخلص، نام خانودگی ام در آن به کار رفت.

در میلاد مسعود سرور شهیدان حسین علیه السلام

ساقیا از ساغر لعل لب‌ت سرشارم امشب شهد کام‌ت را بنیازم
 مست کن با چشم مست خویش دیگر بارم امشب دور جام‌ت را بنیازم
 سحر و افسون هر چه داری ساز کن در کارم امشب طبع رام‌ت را بنیازم
 در هوای خال و گیسوی تو دل شد یارم امشب مرغ بام‌ت را بنیازم
 ای پری روی کمند انداز دامت را بنیازم
 ساغری برگیر و از خم‌خانه اسرار هستی می به دست آشناده
 وز دل ناپختگان بزداي نقش خود پرستی جان آنان را جلاده
 چنگ را بردار و بنوازش دمی با چیره دستی بزم رندان را صفاده
 ز آن بهشتی شاهد خلوت سرای عشق و مستی مژده وصلی به ماده
 مرحبا ای نازنین ساقی مرا مت را بنیازم
 دوش می‌گفتی که در دامن باغ از داغ رویش برگ گل خوناب دارد
 شر مسار از نرگس جان پرور و افسانه گویش چشم نرگس خواب دارد
 در کف باد سحرگاهی ز پیچ و تاب مویش زلف سنبل تاب دارد
 ریشه تو حید را سرچشمه خون گلویش تا ابد سیراب دارد
 حسن تعبیر تو و لطف کلامت را بنیازم

بازگو با ما که آن دردانه دامن خلقت چون به یکتایی سمر شد
 نور ذات کبریا در سینه افلاک عصمت با چه نازی جلوه گر شد
 وز کدامین آسمان ها کوکبی فرخنده طلعت عرش حق را زیب و فر شد
 با چه تشریفی به اعلا کرسی اقلیم وحدت شاه خوبان مستقر شد
 ره به پایان بر، حدیث ناتمامت را بنام
 با همای طبع شورانگیز ما هم داستان شو نغمه مستانه سرکن
 همنشین با ساکنان در گه پیر مغان شو گردش پیمانه سرکن
 شاهد سوز و گداز شمع بزم عاشقان شو شیوه پروانه سرکن
 یک شب ای خرگه نشین پابند زنجیر گران شو بادل دیوانه سرکن
 تازه مهانها صفای مستدامت را بنام
 باش تا صاحب دل صاحب دلان از در درآید مست و خرم، شاد و خندان
 شاهباز عرش اعلی با همایون شهر آید غرق در انوار سبحان
 چون در آید، نوربخش مهر و ماه و اختر آید پرتو سیای جانان
 هر که را آن خسرو خوبان به بالای سر آید گیردش دل بخشش جان
 پایداری کن در این سودا دوامت را بنام
 پیک مشتاقان رسید از مشرق الانوار هستی بشنو آهنگ رسایش
 رونقی دیگر پدید آورده اندر کار هستی با صدای آشنایش

گوید ای سوداگر گنجینه سرشار هستی جان مهیا کن به پایش
آمد آن گوهر که از وی گرم شد بازار هستی عالم و آدم فدایش
ای نسیم سوم شعبان پیامت را بنیازم
آمد آن ذاتی که در آئینه الله اکبر می شناساند خدا را
زآنکه در مرآت ذات خویشتن دارد مصوّر عین ذات کبریـا را
همچو کوهی پای برج این وجود نازپرور می کشد بار بار را
در مقام عشق و ایمان، می دهد جان می نهد سر تا نگهدارد وفـا را
خالق ایمان تویی ای عشق، جامت را بنیازم
در چنین شب جان پاکان راز خواب انگیخت یزدان با ستایش روبرو شد
شاهکار نقش هستی را به قالب ریخت یزدان خود پسندیدش نکو شد
خون خود با خاک جنت قطره ای آمیخت یزدان نوگلی خوش رنگ و بو شد
وانگهش بر شاخسار معرفت آویخت یزدان پور حیدر نام او شد
ای حسین علیه السلام ای راز حق تأثیر نامت را بنیازم
کیست کاندلر آستانت همچو گردن خم نگردد هر که از اعلی و ادنی
خاکسار در گهت هرگز اسیر غم نگردد زآنکه دارد چون تو مولی
گرد شمع عارضت تنها بنی آدم نگردد در سـماوات است غوغا
ای بنی آدم ادب کن کز تو چیزی کم نگردد خیز بر پا خیز بر پا

نام شه بر دم، ادای احترامت را بنام

در وثاق پاک حیدر محفلی برپاست امشب باشکوهی آسمانی

ر شک رضوان، عرش یزدان خطّه بطحاست امشب غرق عیش و شادمانی

مرکز پرگار هستی خانه زهرا علیها السلام ست امشب نکته‌ای گفتم که دانی

گر ندانی فاش می‌گویم خدا آنجاست امشب در مقام میزبانی

ای خدا معشوق صاحب احتشامت را بنام

دامن زهرا علیها السلام ای اطهر فیض بخش بحر و بر شد عالمی قربان نامش

دخت پیغمبر ز حیدر صاحب زیبا پسر شد قیصر و کسری غلامش

فخر مردان است فرزندی که مامش نامور شد آفرین بادا به مامش

مکتب توحید و قرآن سر فراز و مفتخر شد زین جهان آرا امامش

پاک دینا، مقدم سوّم امامت را بنام

شاه من! در طاق ابروراز «بسم الله» داری آیت «والشمس»، رویت

شام معراج النبی بر گرد روی ماه داری «لیلة الاسراء» ست مویت

در زرخندان ماه کنعان را اسیر چاه داری عشق سرگردان کویت

لشکری از حسن عالم گیر خود همراه داری در سراپای نکویت

من که حیرانم، نمی‌دانم کدامت را بنام

ای که «ثار الله» خواندت رازدار کبریایی قول حق است و موثق

فهم معنا گر کند مفتون رنگ پارسایی وارهد از کفر مطلق

بر تو می‌زید شها کاین نغمه شیرین سرایی من رآنی قدر الحق

راز پنهان را هویدا کن، بزن کوس خدایی آری آمنا و صدق

زاهدا تردید کردی؟ فکر خامت را بنازم!

هیچ می‌دانی که این سرخیل جانبازان عالم بی عدیل آمد به امکان

هیچ می‌دانی که قدرش تا کجا باشد مسلم در بر دادار منّان

هیچ می‌دانی که امشب با چه عزم و رای محکم با خدایش بست پیمان

هیچ می‌دانی که روز امتحانش عرش اعظم از تأثر گشت لرزان

ای حسین (علیه السلام)! ای مظهر یزدان، مقامت را بنازم

گلشن اسلام را برگ و ثمر جانا تو دادی آب خورد از خون پاکت

کاخ نو بنیاد حق را زیب و فر جانا تو دادی با جبین تابناکت

گوشال لشکر بیدادگر جانا تو دادی گر چه می‌دیدى هلاکت

درس آزادی به ابناء بشر جانا تو دادی بالبان چاک چاکت

بانگ رستاخیز و آهنگ قیامت را بنازم

با ندای گرم و گیرای پر از تأثیرت ای شه پشت بدخواهان شکستی

وه که در صحرای طف با نعره تکبیرت ای شه لشکر شیطان شکستی

در لباس شیر یزدان، بادم شمشیرت ای شه بدعت دونان شکستی

گر چه دادی سر ولی با پنجه تدبیرت ای شه دوده سفیان شکستی

ماند رسوایی بر آنان، انتقامت را بنازم

در میلاد مسعود سرور شهیدان حسین علیه السلام ۲۹۷

ماه رویت کرد روشن جان پاک مصطفی صلی الله علیه و آله را جشن میلادت مبارک

ساخت لبریز از شعف قلب علی مرتضی علیه السلام را جشن میلادت مبارک

فیض جشت گشت قسمت جمله مردان خدا را جشن میلادت مبارک

گفت «شیدا» در مدیحت این کلام نارسا را جشن میلادت مبارک

مستحق لطف خاصم، بارعامت را بنام

تهران - سال ۱۳۳۶ شمسی

در میلاد مقدس سیدالشهداء امام حسین علیه السلام ^(۱)

(۱)

برخیز بتاز رخ نقاب افکن	وز رشک شرر در آفتاب افکن
مه پیش تو گر برآید از گردون	اور از حیا به پیچ و تاب افکن
بگشا گره از کمنند گیسویت	کاشانه به بوی مشک ناب افکن
وانگه ز شکنج طره مشکین	زنجیر به پای شیخ و شاب افکن
معموره جان و ملک دل هارا	باناز و کرشمه ای خراب افکن
پیش آی و به عشوه ساتکین درده	آینه به جوهر مذاب افکن
و آن دفتر زهد عقل فرسارا	بر هم نه و در خم شراب افکن
گاهی ز نگاه چشم افسونگر	در عالم عشق انقلاب افکن
گاهی به تبسمی روان پرور	در کام و دهان خلق آب افکن

(۱) ترکیب بند فوق که شامل دوازده بند و هر بند آن یازده بیت است در شب سوم شعبان سال ۱۳۸۴ قمری مطابق با ۱۶ آذر ماه سال ۱۳۴۳ شمسی در اصفهان سروده شد. به نظر خودم این ترکیب بند که با مدد انفاس قدس ممدوح مقدس در یک شب سروده شده یکی از بهترین و گرامی ترین اشعارم در این قبیل آثار می باشد و امید می رود که به برکت آن مشمول عنایات خاص مولی علیه السلام واقع شوم.

گاهی ز نوای چنگ شورانگیز صد حلقه به شور و التهاب افکن

در ملک وجود پادشاهی کن

باشیفتگان هر آنچه خواهی کن

(۲)

محکم ز ازل بنای عشق آمد هستی ز طرب سرای عشق آمد

روزی که جهان جمال امکان یافت بر قامت او قبال عشق آمد

سر تا سر چرخ بیکران ز آغاز در سیطره نوای عشق آمد

برخانه چشم اختران بنشست نوری که ز توتیای عشق آمد

فرمان پیمبران عالی شأن از درگاه کبریای عشق آمد

در بوتله آزمایش ابرهیم با ذبح پسر برای عشق آمد

موسی که ز عیم طور سینا شد بر گوش دلش ندای عشق آمد

عیسی که دَمش به مرده جان بخشید تا مسلخ خود به پای عشق آمد

در غار «حرا» به چشم احمد نیز رخساره دلربای عشق آمد

پیداست که جز خدا نمی بیند هر دیده که آشنای عشق آمد

با عشق توان خدای را دیدن

جز عشق مَدان خدا پرستیدن

(۳)

شمعی که شراره‌ای به جان دارد	از جلوۀ عشق صد نشان دارد
پروانه به گرد شعله می‌سوزد	چون تکیه به عشق جاودان دارد
گل پرده‌گشا شود ولی در دل	خونابه ز حسرت خزان دارد
بشنو سخن هزار دستان را	کز عشق هزار داستان دارد
نی را بریده‌اند بند از بند	باز از غم عشق او فغان دارد
شد بسته دهان گرم خم با خشت	باز این همه جوش در نهان دارد
یک زخمۀ او شد آشنا با چنگ	بنگر چه نوای دلستان دارد
از عکس نگاه مست و مخمورش	جام این همه مست سرگران دارد
ساییده به خاک عشق پیشانی	طغرای شرف گر آسمان دارد
در دیر و حرم جز او نخواهی دید	گر عشق به چشمت آشیان دارد

هر ذره از این جهان پنهان‌اور

باشد ز کمال ذات او مظهر

(۴)

امشب خم کبریا به جوش آید	وز میکده بانگ نوش نوش آید
زین باده که او به جام هستی ریخت	در جان جهان توان و نوش آید
بشنو بشنو کز آسمان اینک	آوای فرشتگان به گوش آید

گر چشم و دلی خدای بین داری	بر گوش تو نغمهٔ سروش آید
کای عاشق زار جان مهیا کن	بنگر که نگار حلهٔ پوش آید
او افسر ارتضا به سر دارد	او خلعت اصطفای به دوش آید
بخشندهٔ فضل و داد و حریت	گیرندهٔ صبر و تاب و هوش آید
چون پرده ز روی خویش برگردد	صد قلزم عشق در خروش آید
زهد از همه ما و من خجل گردد	عقل از همه های و هو خوش آید
آنگاه فرشته ای ثنا گوینان	از در گه پیر می فروش آید

نور از سر آستین بیفشانند

وین خطبه به عاشقان فرو خواند

(۵)

ای شیفتگان عشق و سودایش	یار آمده، سر نهید در پایش
در شام سیه چو روز روشن شد	هر بزم صفا ز نور سیایش
بُشری بُشری که حق نمایان ساخت	از پرده جمال عالم آرایش
بُشری بُشری که راز «الله» شد	بیرون ز حجاب «لا» و «الا» یش
بُشری بُشری که در حدوث آمد	آن ذات قدیم و نقش اسمایش
ذاتی که نهاد تاج «کرّمنّا»	بر فرق بشر ز کان اعطایش
آمد به لباس خلق و دنیایی	سر داده سرود «ما عرفنا» یش

آمد گه‌ری که آسمان هرگز در دامن خود ندیده همتایش
 جانی است لطیف و جان پاکان را کی دیده کسی؟ ولو به رؤیایش
 دنیا شرف از قدم وی جوید با حلقه چشم پر تمنایش
 سر حلقه برگزیدگانست ایمن
 در جسم جهان عشق جانست ایمن

(۶)

چون شام سوم ز ماه شعبان شد مشکوی مدینه مشکباران شد
 بشکفت گلی ز گلشن توحید کز طلعت او جهان گلستان شد
 رخشید ستاره‌ای که صد خورشید پیش رخ او ز شرم پنهان شد
 تایید مهی که یک فروغ از وی درکشور حُسن، ماه کنعان شد
 بنشست شهی به تخت لاهوتی کش بنده هزار همچو خاقان شد
 یک ذره خای پای اعلایش گوهر شد و خاتم سلیمان شد
 یک لمعه ز نور پاک سیایش روشنگر دست پور عمران شد
 یک نیم نظر ز چشم شهلاش اعجاز مسیح و مرده را جان شد
 آمد پسری که مام امکان را انگشت شگفت از او به دندان شد
 بام و در آستانه زهرا علیها السلام هم پایه بام عرش یزدان شد

چون نور خدا در آن فرود آمد
 در پرده غیب آنچه بود آمد

(۷)

آمد گه‌ری ز شاه دین حیدر	بر دامن دخت پاک پیغمبر
جانانۀ بزم حضرت داور	دردانۀ دُرج عصمت الهی
مفتاح جنان به مشیت او اندر	مصباح جهان ز روی او روشن
زیباتر از او نبسته صورتگر	در صورت کائنات، نقشی را
سرخیل بلاکشان نام‌آور	دردی کش جام عشق و جانبازی
در برج «کسا» ست پنجمین اختر	بر امر خداست سومین والی
ظاهر شده ذات حق در این مظهر	اما اگرش به چشم جان بینی
زین مسئله واقفیم و مستحضر	کم گوی که: «لم یلد ولم یولد»
گر نیست عیان خدا در آن پیکر	پس خون خدا چگونه خواندش
بر کور دلان نمی‌شود باور	در آینه آفتاب را دیدن

برخی‌ز و دل از ریام مصفا کن
بنشین و جمال حق تماشا کن

(۸)

مسحور جلال و شوکت و شانش	این کیست که عالمی است حیرانش
از روی ادب به خاک ایوانش	این کیست که سر نهاده چرخ امشب
در حلقه طرّه پریشانش	این کیست که حلقه حلقه دل بینم

این کیست که قصه ملائک شد	با خالق خویش عهد و پیمانش
این کیست کزو فضیلت و تقوی	سخت آمد و استوار بنیانش
این کیست که در جهان آزادی	غوغا فکند طنین فرمانش
این کیست که شد اساس حق جویی	قائم ز قیام دهر جنبانش
این کیست که در دم سلحشوری	پیدان شود حریف میدانش
این کیست که خون خویش را ریزد	دانسته به پای نخل ایمانش
تا خم نشود لوای اسلامش	تا کم نشود ندای قرآنش

نور دل مصطفی ﷺ حسین علیّه السلام است این

در عین خدای، نور عین است این

(۹)

این نقطه «نون» نقطه الاولى	وین حلقه «عین» عروة الوثقی
این «قاف» قویم قدرت الهی	وین سرّ عظیم غایت القصوی
این واجد عزم «جاهدوا فی الدین»	وین شاهد بزم «لیلة الاسری»
این ثانی شاه انس و جان حیدر	وین زاده ماه بی قران زهرا علیّه السلام
این سبط رسول بت شکن، احمد ﷺ	وین شیر ژبان وادی بطحا
چون دید که مسند خلافت شد	او رنگ ستمگران بی تقوی
خشکید نهال عدل و آزادی	از آتش جهل و کین ز سر تا پا
احکام خدا شد از نفاق ایدون	بازیچه دست مردمی رسوا

صالح شده خوار و طالحش حاکم کس گشته غلام و ناکشش مولی
از قوم و تبار کاروانی ساخت پس داد چنین به کاروان آوا
کامروز زبان تیغ می بایسد
جانبازی بی دریغ می بایسد

(۱۰)

شد وقت قیام و نصرت و یاری بر دین مبین حضرت باری
دردا، اسفا، به دست بی دینان پاشیده ز هم اساس دینداری
در «شام» نهاده دوده سفیان بی خوف و ایبا بساط جباری
ناموس کسان فدای ناپاکی اموال کسان بهای می خواری
شد خون مصاحبین پیغمبر بی جرم و گنه به تیغ کین جاری
اسلام کجا و قدرت اندوزی اسلام کجا و مردم آزاری
مارا نسزد خموش بنشستن با این همه زشتی و ستمکاری
مرگ است برای مرد آزاده شیرین تر از این مذلّت و خواری
حق را ندهم به دست نامردان پیش آید اگر هزار دشواری
بر ماست جهاد و جنگ و جانبازی از حق مدد است و نصرت و یاری

سر جوش پیالۀ السّت، اینست

وین جام بلاست، هر چه هست اینست

(۱۱)

روزی که به نیت غزا خیزد	این حافظ ملک دین به جا خیزد
عهدی است که بسته در ازل با حق	مردانه هم از پی وفا خیزد
دستار نهد ز مصطفی صلی الله علیه و آله بر سر	با تیغ دو فاق مرتضی علیه السلام خیزد
بر توسن تیز گام بنشیند	توسن چو پرنده در هوا خیزد
از عالم انس و جان ثنا بارد	وز نای فرشتگان دعا خیزد
چون تیغ نهد میان بدکاران	مرگ از دم تیغ جانگزا خیزد
ز آن صولت حیدری چه طوفان‌ها	از وادی گرم «نینوا» خیزد
وحشت ره لشکر دغا گیرد	شیون ز نهاد ماسوی خیزد
ارکان ستم به لرزه می افتد	وز کاخ ستمگران صدا خیزد
یزدان به حسین علیه السلام خویش می بالد	وز عرش به سوی او ندا خیزد

کای خون خدا بس است جوشیدن
باز آی به جام عشق نوشیدن

(۱۲)

گر سر کنم آن حدیث سوزان را	و آن صحنه دلخراش میدان را
آنجا که نهاد گردن تسلیم	قربانی عشق، امر یزدان را
گریانم از آن سرای هستی را	لرزانم از آن بنای امکان را

در میلاد مقدس سیدالشهداء امام حسین علیه السلام ۳۰۷

ترسم که غبار غم فرو گیرد	آیینۀ جان شاه مردان را
ترسم که سُرور جشن میلادش	تبدیل شود به سوگ، مہمان را
این دل ز اشاره هم پشیمان شد	اینکه چه کنم دل پشیمان را
ای آنکه قیام ظلم فرسایت	آموخت ره فضیلت انسان را
ای آنکه ندای عبرت انگیزت	کوبید اساس کاخ عصیان را
ای آنکه به خون پاک خود گشتی	ضامن زازل حیات قرآن را
ای خسرو دین، به حرمت قرآن	از سینۀ ما مگیر ایمان را

لطفی هم اگر شود به «شیدا» کن

او را به ثنای خویش گویا کن

اصفهان - سال ۱۳۴۳ شمسی

این چامه اگر چه مختصر باشد	دریای معانی و صور باشد
هر واژه آن به صورت و معنی	همسنگ هزارها گهر باشد
گنجینۀ گفته های «شیدا» را	از هر سخنی گزیده تر باشد
زین رو به جهان فانی و باقی	مهریه همسر «سحر» باشد

مشهد - بهمن ۱۳۶۶ شمسی

میلاد مبارک حسین بن علی علیه السلام

باده از خم خانه رحمت به مینا امشب است
وقت عشرت با حریف باده پیا امشب است
ساقیا برخیز و جامی ده که از الطاف دوست
ساغر ذرات هستی پر ز صها امشب است
مطربا سر کن سرودی خوش که اندر بزم یار
نغمه خوان از خرّمی روح نکيسا امشب است
بوی دلجوی بهاران در خزان یاللعجب!
بانسیم جانفزا در دشت و صحرا امشب است
یارب اندر گلشن امکان کدامین گل شکفت
کاین سبک باری به دلها حکمفرما امشب است
چشم دل بگشا و بنگر در زمین و آسمان
جشن پرشوری که در هر گوشه برپا امشب است
از فراز آسمانها بر بسیط خاکدان
ساکنان عرش را سیر و تماشا امشب است

خود نه تنها در زمین است این همه غوغا و شور
بیش از اینها در ملائک شور و غوغا امشب است
بی نیازی بین که دور از ماه و خورشید سپهر
رشک صد خورشید و ماه این خاک غیر امشب است
ماه نو در پرده پنهان شد که بزم عاشقان
روشن از رخسار یاری ماه سیما امشب است
لیلۃ القدرست، باری، یک شب از شب های سال
آن شب اندر پیش چشم اهل معنی امشب است
آن شب قدری، که گویند اهل اقلیم شهود
راز حق ناگه در آن شب گردد افشا، امشب است
آن شبی کز یمن آن گردند ابناء بشر
بهره مند از رحمت بی حد و احصا امشب است
مُلک هستی را در این شب لطف یزدان شد نصیب
آفرینش را شرف در حدّ اعلی امشب است
عُمّری ای دل در غم سودای جانان سوختی
حال اگر سوداگری، هنگام سودا امشب است
جان مهیا کن که اینک سوّم شعبان رسید
باردار از مژدهٔ میلاد فردا امشب است

صیقلی کن در تمنای شهود آینه را
 پرده افکن ز آن جمال عالم آرا امشب است
 آری ای دل آن شبی کز لطف بی پایان حق
 گلبن شاداب دین گردد شکوفا امشب است
 تا بر آید گوهری پاک از دل دریای عشق
 در تلاطم سینه این پهن دریا امشب است
 مادر ایام را سیاهای اعصار و قرون
 پر غرور از زادن فرزند زهر ع امشب است
 جان پاک خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله از شوق و شور
 بهر دیدار حسینش ناشکیبا امشب است
 شیر حق را رنگ شادی هاز میلاد حسین ع
 نقش بر آینه جان مصفاً امشب است
 چون گذارد پابه عالم واجب ممکن نما
 چشم زهر ع روشن از تبشیر «لعیاء» امشب است
 در هوای پای بوس «عروة الوثقی» ی دین
 پشت گردون خم به سوی ملک بطحا امشب است
 خاک یثرب چونکه گیرد سبقت از «بیت العتیق»
 بوسه گاه لعل جانبخش مسیحا امشب است

سرزد از آفاق وحدت طرفه خورشیدی، چنان
کاندر آن مبهوت و حیران طور سینا امشب است
کوی زهرا (علیه السلام) از فروغ ذات فرزندش حسین (علیه السلام)
جلوه گاه تابناک ذات یکتا امشب است
نقطه آغاز راه حق ستانی در جهان
مبدأ تاریخ حریت به دنیا امشب است
آن شبی کاحکام قرآن تا ابد گردد در آن
متکی بر شهسوار روز هیجا امشب است
آن شبی کاین ضامن اسلام و این خون خدا
می کند با خون خود پیمانش امضا امشب است
آن شبی کز ارتکاب خود سری در کار دین
ناکسان را می دهد تحذیر و پروا امشب است
آن شبی کز هیبت مولود آن لرزد به خویش
پایه های کاخ نامردان رسوا امشب است
آمد آن بخشنده سلطانی که از راه نیاز
بر درش پیشانی فغفور و دارا امشب است
آمد آن کان سخا، کوه کرم، دریای جود
بر گدایان خوان احسانش مهیا امشب است

یک نظر از گوشه چشمان رحمت بار او
درد بی درمان هر کس را مداوا امشب است
گرت منّاداری ای دل رستگاری از محن
ز آستان حضرتش وقت تمّنا امشب است
ای شهنشاهی که شاهان را تو باشی تاج بخش
سوی درگاه کریمت روی دها امشب است
درمندان را در آن در حاجت گفتار نیست
خود عیان بهر تو هر پنهان و پیدا امشب است
سالها باشد در این درگاه که مداح توام
این شرافت بهر من شاهانه تنها امشب است
بادعای خیر صافی طیتان پاک دل
این قدر دانم، روا، حاجات «شیدا» امشب است
اصفهان - ۱۵ آبان ماه ۱۳۴۶ شمسی

در میلاد سرور آزادگان حسین علیه السلام

چه حاصلی ز جهان ای دل

حیات زاده انسان را

گر از فضائل انسانی

فضیلتی نبُود جان را

روان روشنی افلاکی

به جسمت ای بشر خاکی

از آن نشسته بدین پاکی

که چون ملک کند انسان را

به هر گیاه و به هر حیوان

بود وجود تو را رجحان

دمی ز خویش تن ای انسان

بجوی علّت رجحان را

تو کانِ قدرت سرشاری

تو موجِ قلزم زخّاری

تو مرغِ گلشن اسراری

مبین حقارت زندان را

نهاده ایزد بی همتا

به فرقت افسر (کرّمنّا)

نداشت خلقت بی احصا

به جز تو این همه عنوان را

گرت هو ی نکند غافل

گرت هوس نرباید دل

به یک اشاره کنی باطل

حدیث مُلک سلیمان را

به پاس نعمت سبحانی

که شد به ذات تو ارزانی

سزاست کز دل و جان رانی

هوای وسوسه جُنّیان را

چو شد هوس به تو روی آور

به مشّت عقل گران گوهر

ز نفّس خیره افسو نگر

بکوب دنده و دندان را

چرا اسیر هوی گردی
ز اصل خویش جدا گردی
دچار رنج و بلا گردی

نهی به دل غم و حرمان را

تو را ز مستی و گمراهی
تلاش ها همه شد واهی
علاج نیست که خود، خواهی

رضای خاطر شیطان را

ز راه بد دلی و پستی
طلب چه می کنی از هستی
مخور فریب زبردستی

مخواه این همه خذلان را

نه مال و منصب و زن مانند
نه تاب و توش به تن مانند
مگردو پاره کفن مانند

دهند چون به تو فرمان را

ز پند و رأفت و دلداری

توان به حال تو غمخواری

ولی به آهـن زنگاری

چه سود صیقل و سوهان را

نگویمت که تو سلمان شو

ولی ییا و مسلمان شو

مطیع مکتبِ قرآن شو

مبـاز گـوهر ایـمان را

اگر ز مـلت اسلامی

کناره گیر ز خودکامی

که این خصیصه به بدنامی

کشیده است مسلمان را

کسی که نام خدا گوید

اگر طریق صفا پوید

به زیر هر کف پا جوید

هزار چشمه حیوان را

خوش است عالم درویشان

من و ملازمت ایشان

چه غم ز طعن بداندیشان

چو دارم ای زدمّان را

چه روی داده دلا دیگر

نظام عالم امکان را

چه طرح تازه بود در سر

سپهر حادثه گردان را

هر آنچه روی زمین بینم

نگارخانه چین بینم

به بام چرخ برین بینم

نقوش روضه رضوان را

زمان چرا شده دیگرگون

ز شاخ مرده تراود خون

گرفته برگ خزان ایدون

صفای غنچه خندان را

هوا چو نافه به بویایی

زمین بهشت تماشایی

بدین لطافت وزیایی

ندیده کس مه آبان را

در این خمود زمستان

صبا به غایه افشانی

کدام نفحه روحانی

بهار کرده زمستان را

دوباره حشمت فروردین

بدین شکوه و بدین آیین

چه نیک بسته ز خویش آذین

خزان رسیده گلستان را

کدام لعبت افسونگر

گشود بند قبا از بر

که گل به فصل خزان اندر

به تن دریده گریبان را

کدام چشم سیه خفتان

گرفته با سپه مژگان

به زیر سلطه چنین آسان

هزار نرگس فتان را

سرود زنـــــده دلان بشـــــنو

غریو شوق جهان بشـــــنو

دمی ز عالم جان بشـــــنو

نـــــوای مـــــرغ غزلخـــــوان را

چنین بُتی ز کجا خیزد

که چین طره به رخ ریزد

وز آن به مشک تر آمیزد

نـــــسیم ســـــوم شـــــعبان را

مگو که باد بهارست این

نسیم کوی نگارست این

به جان خسته قرارست این

به جسم مرده دمدم جان را

وزیده خرّم و مشک افشان

ز ســـــوی بارگـــــه ایـــــمان

دهد به حلقهء مشتاقان

نویسد مقدم جانان را

که هان! خطّه بطحّابین

جمال یار هویدا بین

نصیب زهره زهرا ع بین

یگانه گهر امکان را

به وی عطا شده فرزندى

بدون مثلى و مانندی

بر اوست علقه و پیوندی

ز عشق، حضرت یزدان را

به چهره جلوّه جان دارد

به دیده ناز گران دارد

به تاب طره نهان دارد

بهشت پر گل و ریحان را

بهار خفته در آغوشش

چو جنت است بر و دوشش

گرفته صبح بناگوشش

به سخره مهر فروزان را

ز شوق غنچه خندان

مسیح گشته غزلخوان

نگر به چاه زندان

هزار یوسف کنعان را

صبا که نرد وفا باز

خوش آنکه سر به راه اندازد

وزین عطیه خبر سازد

به طور موسی عمران را

بگویدش به دو صد شادی

که هان بیا و در این وادی

بجوی کام و به آزادی

بین حقیقت عریان را

بیا که وقت تماشا شد

بیا که راز حق افشا شد

چراغ، شعله سینه شد

و ثاق زبده نسوان را

فضای سینه مصفا کن

صدای مسلط و غرّا کن

خطاب بر همه دنیا کن

بده بشارت شایان را

که ناز دانه حسین علیه السلام است این

نهاده سر به ره تمکین

کند به خون گلو تضمین

بقای مکتب قرآن را

شهی به شوکت و فریкта

شهی به رتبه چنین والا

شهی به جود و کرم دریا

گشوده در گه احسان را

رهین منت احسانش

جهان و هر چه به دامانش

هر آنچه هست به قربانش

اگر پذیرد قربان را

در میلاد سرور آزادگان حسین علیه السلام ۳۲۳

شهاز عشق تو «شیدا» یم

که مست جان تو لایم

بده به دست تمنایم

زلطف گوشه دامن را

اصفهان، شب دوم شعبان ۱۳۸۸ قمری، ۲۴ آبان ۱۳۴۵ شمسی.

در ولادت با سعادت حضرت قائم علیه السلام

باز طبعم، باز پر بگشود و بر افلاک جان شد
باز بر افلاک جان شهباز طبعم ناگهان شد
کاش تنها می شد، اما دل به دنبالش روان شد
مرغی بشکسته پر گویی به عنقا هم عنان شد

چون کنم یاران که تا گشتم خبر تیر از کمان شد

من هم از دنبال دل با بال جان پرواز کردم
ساز و برگ از اشک گرم و آه سردی ساز کردم
واجبات انجام دادم جستجو آغاز کردم
بس که اندر آسمان ها نام دل آواز کردم

دل نشد پیدا و از کف صبر و آرام و توان شد

خسته و درمانده سرگردان و بی دل در تکیا
راه طی کردم به کوی معرفت زین سو به آن سو
گاه بر ظلمات و گه بر نور مطلق کردمی رو
هر که پیش آمد بریدم راه و پرسیدم که دل کو

کس نداد از دل خبر، کو کو مرا ورد زبان شد

بر در میخانه اسرار حق تا شد گذارم
هشتم آنجایی تامل تخت و رخت و برگ و بارم
همچو باران ریخت اشک از دیده امیدوارم
دیده گویی از ترحم آب می زد بر شرارم

یا ز فیض کوی جانان چشمه ای گوهر فشان شد

در دل میخانه با صد «قل هو الله» جا گرفتم
قطره ای ناچیز بودم جای در دریا گرفتم
از کف ساقی به شادی ساغر صہبا گرفتم
رتبه می خواری و مستی نه من تنها گرفتم

با من سرگشته، هر گم گشته دل هم داستان شد

الله الله! بی دلان را بود بزمی آسمانی
روح پرور، غم زدا، خوش ترز احلام جوانی
از در و دیوار می بارید لطف و مهربانی
بانگ نوشا نوش مستان بر فلک شد ناگهانی

جام ها لبریز و ساقی مست و مطرب نغمه خوان شد

از فروغ جام وحدت گرم شد بازار هستی
رفت یک سو، خودنمایی، خودستانی، خودپرستی

باده شست از لوح جان‌ها رنگ ناپاکی و پستی

در عدم شد غوطه‌ور یا للعجب غوغای هستی

تا ز پشت پرده یار ماه رخ سارم عیان شد

بوستان عارض و لعل لبی کآن یار دارد

معنی «جنات تجری تحتها الانهار» دارد

نفحه روح القدس بنهفته در گفتار دارد

نازنین رویی که دایم عاشقان را خوار دارد

ای عجب! چون شد که اکنون دلنواز و مهربان شد

فتنه زلف پریشانش جهان را شد بلایی

در بالای زلف دارد رحمت بی‌منتیایی

از خم زلفش به گوش آمد صدای آشنایی

این دل من بود و دیدم کرد برپا هوی و هایی

نیمه شعبان و میلاد شه صاحب‌قران شد

خیمه بر ناسوت زد فرمانروای عرش اعظم

آنکه اصل آفرینش از وجود اوست محکم

ریزه‌خوار خوان احسانش ز آدم تا به خاتم

جان عالم برخی‌اش، کز یمن آن فرخنده مقدم

غرق در انوار یزدانی زمین شد، آسمان شد

بی وجودش هر دو عالم را نباشد اعتباری
بی صلاحش نیست هرگز گردش لیل و نهار
سرّ قدرت، غایت الصوای وحدت اوست، باری
زینت دامن نرجس علیه السلام گشته اکنون شهریاری

کز جمال تابناکش عالمی رشک جنان شد

ای دل غم دیده بشری، محنت هجران سرآمد
مژده ای جان، خاتم پیغمبران را مظهر آمد
متتهای رحمت یزدان، ولیّ داور آمد
فاش گویم بار دیگر عین ذات حیدر آمد

هست رازی گربه ظاهر فرق در نام و نشان شد

شهریاری شکرین لب «هل اتی» خو «والضحی» رو
ناظم اوضاع عالم با اشارت های ابرو
سازد ایجاد «صراط المستقیم» از تار گیسو
جمع دارد سحر و اعجاز قلم با زور بازو

برق شمشیر کجش مقیاس روز امتحان شد

قائم آل محمد علیه السلام، مجری عدل الهی
در جهان می گستراند دستگاه پادشاهی

محو سازد جور و فسق و ظلم و عصیان و تباهی

عالمی پر عدل و احسان گردد از مَه تا به ماهی

ضامن گفتارم ای دل وعده پیغمبران شد

شهریارا مقصد از ایجاد انس و جان تو بودی

مصدر «یاسین» و «طاها» سرّ «الرحمن» تو بودی

حامی قرآن تو هستی، معنی قرآن تو بودی

آخرین حد کمال صنعت یزدان تو بودی

دین پاک احمد صلی الله علیه و آله از فرّ وجودت جاودان شد

طوطی طبع من ای شه لال باشد در ثنایت

کی تواند گفت مدحت را کسی غیر از خدایت

محو اوصاف توام ای من فدای خاک پایت

دست «شیدا» را مکن کوتاه ز دامان ولایت

آنکه از فیض تولّایت ادیبی نکته‌دان شد

ساوه - سال ۱۳۲۲ شمسی

در میلاد مسعود حضرت قائم آل محمد ﷺ

دوش که در تنگنای عالم امکان
توسن طبعم به جنبش آمد و جولان
همره او تا ختم به عرصه عرفان
ساده رخی راه دین و دل زد و آسان

برد مرا تا به کوی باده فروشان

ساغری از باده داد ساده به دستم
توبه دیرینه را به باده شکستم
گفتمش ای نازنین ز چشم تو مستم
تانه تصور کنی که باده پرستم

گر چه بود به ز آب چشمه حیوان

بر لب او خنده ای ز لطف عیان شد
طرفه نگاهی به من فکند و روان شد
مرغ دل از رفتنش به سینه طپان شد
بی خبر از آنکه بخت پیر جوان شد

وز پی او می روم به در گه جانان

دیده شد از دور بارگاه مشیّد
غرق در آرایشی فزوده تر از حدّ
کنگره اش را نه آسمان شده مرصد
طاق و رواقش نهان به لعل و زبرجد

سقف و ستونش نهان به لؤلؤ و مرجان

هیات کزّویان ز عالم بالا
جمله به خدمت ستاده اند مهیا
محشری از شادی و طرب شده برپا
سجده کنان بر درش سکندر و دارا

فخرکنان جبرئیل چاکر و دربان

من متحیر بر آستانه ستادم
در کف صد گونه وهم و فکر فتادم
ساده رخ آگه شد و رسید به دادم
گفت که ای جرعه نوش ساده نهادم

وادی حیرت کجا و ساحت عرفان

فکر تو را بیش از این مجال گذر نیست
سرّ خدا در حد خیال بشر نیست

دیدن این جلوه کار دیده سر نیست

دیده دل باز کن که راه دگر نیست

جلوه شاهست و روز نیمه شعبان

خسروی اکنون قدم نهاده به عالم

کاوست به درگاه حق عزیز و مکرم

حضرت پروردگار اکبر و اعظم

در کف او داده جان عالم و آدم

همره او کرده نظم عالم امکان

مهر فروزان خجل ز روی نکویش

سنبل و ریحان اسیر حلقه مویش

چشم شهبان با دو صد نیاز به سویش

در طلب منصب گدایی کویش

خیره به حسنش هزار یوسف کنعان

نور جمالش فلک نموده منور

صیت کمالش جهان نموده مسخر

قدرت حق را یگانه آیت و مظهر

جن و ملک را همو بود سر و سرور

چرخ فلک را هموست سلسله جنبان

شمّه‌ای از نور اوست شعله سینا

وصف لقایش حکایت ید و بیضا

نکته‌ای از قدّ اوست سایه طوبی

غمزه ابروی او معلّم عیسی

خنده او حکمت نگین سلیمان

ای که تویی مظهر جمال محمد ﷺ

در تو عیان سیرت و خصال محمد ﷺ

ای پسر خوب و با کمال محمد ﷺ

باقی و قائم تویی ز آل محمد ﷺ

قائد اسلامی و خلیفه رحمن

حجّت عصری و شاه کشور دینی

مصدر حق، شاهباز سدره نشینی

فاعل مختار آسمان و زمینی

من که نگویم، خدای گفته چینی

پایه ایمان ماست گفته یزدان

آنکه به اشراق طلعت تورقم داد

در کفّ ای شهریار، سیف و قلم داد

حکم قیامت علیه جور و ستم داد

سلطنت عالم وجود و قدم داد

خوانده تو را ذوالمنن شریک به قرآن

عرصه گیتی به همت تو شود پاک

همچو گلستان ز نکبت خس و خاشاک

سینه گردن کشان سفله کنی چاک

نغمه دادت رسد به گنبد افلاک

خانه اسلام گیرد از نو بنیان

ای به تو امیدوار خلق دو عالم

ای به تو فرمان کردگار مسلم

عرصه این خاکدان درهم و برهم

کی شود از تیغ قدرت تو منظم

کی شود از نور حکمت تو گلستان

«ای که قیامت به پا کنی تو ز قامت

وعده وصلت چه می‌هی به قیامت»

خیز و مکن بیش از این درنگ و اقامت

رفته ز کف آنچه پاک بود و سلامت

کشتی ما بین دچار لجّه طوفان

خیز و جهان را رسان به عزّت و اجلال
بستان جانازمام از کف جهّال
در شکن از هم صفوف جرگه دجال
پیروت ای شه قرین شوکت و اقبال

دشمنت ای مه دچار ذلّت و خذلان

راحت جانی و بلکه جان جهانی
نور دل مصطفی امام زمانی
با خبر از حال هر نهان و عیانی
غایب از انتظار و پشت پرده نهانی

پرده بر افکن ز رحمت ای شه خوبان

عفو کن ای شهسوار عرصه هیجا
گر که مدیحت سروده ام ز تولا
طبع من و داستان مدح تو، حاشا
در خور وصف تو نیست گفته «شیدا»

گر بودش فی المثل قریحه «سحبان»

ساوه - سال ۱۳۲۲ شمسی

تضمین غزل حافظ در میلاد حضرت قائم علیه السلام

تا شد به جهان کارم سرمستی و شیدایی

باکم نبود در دل ز اندیشه رسوایی

مطرب غزلی برگو در بانگ نکیسایی

که «ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی توبه جان آمد وقت است که باز آیی»

عشق تو کشید آخر ما را سوی بدنایمی

ز آن حشمت کیوانی، ز آن جلوه بهرامی

سرگشته بود عارف، دلخسته بود عامی

«ای درد توام در میان در بستر ناکامی

وای یاد توام مونس در گوشه تنهایی»

تا عشق تو آتش ها در خرمن جانم کرد

بار غم هجرانت بنگر چو کمانم کرد

سودای سر زلفت بی نام و نشانم کرد

«مشтаقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد

کز دست بخواهد شد دامن شکیبایی»

ساقی قدحی در ده تا طبع بجوشاند

برگو سخنی تادل از ناله فرو ماند

در طرف چمن بلبل بشنو که چه می خواند

«دایم گل این بستان شاداب نمی ماند

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی»

حیرت زده چون گردون در وادی اسراریم

با عشق و جنون همدم، با عقل به پیکاریم

تا منتظر فرمان ز آن سید ابراریم

«در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم

لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی»

در عالم عشق ای دل، پستی و بلندی نیست

مفهوم زبان عشق در تازی و هندی نیست

توفیق وصال دوست در نفس پسندی نیست

«فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خوددینی و خودرایی»

در نیمه شعبان شد آیین خدا محکم

کز پرده برون آمد آن فخر بنی آدم

بار دگر از هجرش بنهاد بدل ها غم

«یارب به که بتوان گفت این نکته که در عالم

رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی»

من شکوه هجرش را در پیش خدا گفتم

آگه نشدم کآنجا از درد چها گفتم

نسبت به قدر دادم، نفرین به قضا گفتم

«دیشب گله زلفش با باد صبا گفتم

گفتا غلطی، بگذر زین فکرت سودایی»

از مقدم او رندان با هلهله می رقصند

دارند سماعی خوش بی حوصله می رقصند

پروانه صفت دل ها در مشعله می رقصند

«صد باد صبا آنجا با سلسله می رقصند

این است حریف ای دل تاباد نیپایی»

بی مهر رخت کامی خالی ز شرنگی نیست

بی حبّ تو کو آن دل کالوده به زنگی نیست

دور از نظرت مُلکی بی فتنه و جنگی نیست

«ساقی! چمن و گل را بی روی تو رنگی نیست

شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی»

ساقی به ولای شه ز آن باده پیایی ده

وانگه خبر از مستان بر سلسله وی ده

برگو که ز جابر خیز، وین قافله را هی ده

«زین دایره مینا خونین جگرم می ده

تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی»

آن سرو جهان آرا یک لحظه چو بخرامد

این گیتی طوفان را از فتنه بیارامد

آنگاه به نیکویی هر کار بینجامد

«حافظ شب هجران شد بوی خوش صبح آمد

شادیت مبارک باد ای عاشق (شیدا)یی»

ساوه - سال ۱۳۲۳ شمسی

در میلاد سعادت بنیاد حضرت قائم علیه السلام

ماه من مکن با من، این قدر گران جانی
آتشم ز ندب بر جان، سوز عشق پنهایی
یک شبم در آی از در چون فروغ یزدانی
با شکوه بهرامی با جلال کیوانی

وز لقای خود بگشا مشکلم به آسانی

دارم از وفا عمری گوش جان به فرمانت
سر نهاده ام بر کف تا کنم به قربانت
نیست در دلم دیگرتاب درد هجرانت
دامنی به دستم ده دست من به دامانت

عاشق پریشان را وارهان ز حیرانی

گرچه چشم مشتاقم بیندت به هر جایی
کی نهان توانی بود از برم که پیدایی
گه به اوج افلاکی گه به موج دریایی
مهر گیتی افروزی ماه عالم آراییی

حاصل آنکه هستی را از ازل تویی بانی

راز شعله شمع در جنون پروانه
 سر نغمه نای در فراق جانانه
 نور کعبه یزدان شور بزم میخانه
 جمله از تو می بینم ای خدای کاشانه

یک نفس تجلی کن در لباس انسانی

از رخ دلارایت لحظه ای نقاب افکن
 نقش ایزدی بنما نقشه ها بر آب افکن
 در جهان مهر و یان شور و انقلاب افکن
 دین و دل به یغما بر، خلق را خراب افکن

یک به یک نمایان ساز معجزات ربّانی

گر تو پرده برگیری ز آن جمال دلجویت
 سجده می برد گردون سوی طاق ابرویت
 عشق می کند بر پافتنه بر سر کویت
 یک جهان دل آویزد در کمند گیسویت

هم ز عارف و عامی هم ز عالی و دانی

گر تو دیده بگشایی سوی خیل مشتاقان
 رنج ها کنی زایل، دردها کنی درمان

چيست عذر تاخيرت ای بالای تو بر جان

جان مابه لب آمد از عقوبت هجران

عمر بی تو شد باطل، صبر بی تو شد فانی

چشم مابود بر در تاز لطف باز آیی

همچنان که می شاید با غرور و ناز آیی

کشتگان عشقت را از پی نـماز آیی

زین جهان و مافیها گرتو بی نیاز آیی

ما نیازمند انیم بر عطای رحمانی

رونقی دگر دارد بزم عاشقان امروز

بر مرام عشاق است گردش زمان امروز

خیره مانده از حیرت چشم آسمان امروز

شور و عشق و شیدایی می دهد نشان امروز

کآید از ره احسان، شاه مابه مهمانی

ز اختران افلاکی گوش کن خروش آید

زین خروش روحانی دل به جنب و جوش آید

نغمه های جان پرور دم به دم به گوش آید

آری آری از بالا نغمه سروش آید

مژده می دهد مارا، پیک عرش سبحانی

کای گـروه مهـجـوران دورۀ وصال آمد
رنج و درد و هجران را نوبت زوال آمد
مظهر جمال آمد، منبع کمال آمد
در لباس انسانی ذات ذوالجلال آمد

صحن عالم از فرش روشن است و نورانی

بزم عیش رندان را ساقیان مهیا کن
ساتکین عرفان را پر ز خون صها کن
نقد عقل و ایمان را باد و بوسه سودا کن
زاهد پشیمان را واقف از قضایا کن

گو دگر نخواهی برد، سودی از پشیمانی

مطربا تو نیز اکنون زخمه‌ای به سازی زن
«تُرک» یا «نوا» یی خوان «شور» یا «حجاز» ی زن
چون ره «عراق» آید بانگ دلنوازی زن
پرده «حسینی» را در میان «رازی» زن

گوبه حن داودی نغمه‌های عرفانی

شاهد به وجد اندر چاک ده گریان را
بر ملا کن از مستی نکته‌های پنهان را

گر پریش تر خواهی حال جمع مستان را
همچو خاطر ما کن طره پریشان را
لذتی دگر دارد، عالم پریشانی

طبع مانمی گیرد، ای فلک ره پستی
نقد عیش خوش باشد خاصه در تهیدستی
چیست غیر از این دگر، سود عالم هستی
در دو روز عمر ای دل ما و عشق و سرمستی
باقی جهان یک سر گوبه زاهد ارزانی

ای بشر چو مهمانی در جهان زمانی چند
بنده هوی تا کی؟ کشته هوانی چند
خم شدن به هر ناکس هر لقمه نانی چند
«در سراچه امکان پا برهنگانی چند
می روند و می بخشنند، تاج و تخت سلطانی»

شان یک مسلمان چیست؟ خیره ادعا کردن
خویش را پرستیدن بد به ماسوی کردن
خشم و آز و شهوت را دین و دل فدا کردن
حیله با بنی آدم، خدعه با خدا کردن
آه از این خداجویی، وای از این مسلمانی

هیچ گشته‌ای طالب جلوۀ خدایت را
 هیچ دیده‌ای در دل نقش آشنایت را
 هیچ کرده‌ای تمرین راه رهنایت را
 هیچ دانی ای غافل وصف پیشوایت را
 هوش دار تا گویم، گوش گیر تا دانی
 روز نیمه شعبان حق به نرجس اطهر علیها السلام
 از خزانه هستی داد به‌ترین گوهر
 نازدانه فرزندی نامدار و نام‌آور
 مهر گیتی افروزی از صباحت منظر
 ماه عالم آراییی از فروغ یزدانی
 دوخت مادر از شادی دیده سوی فرزندش
 چون عیان به حق می‌دید اتصال و پیوندش
 شهد بوسه می‌پاشید روی طفل دلبندهش
 لحظه‌ای نرفت از لب سایه شکر خندش
 و آن لبان خندان بود گرم شکر افشانی
 کای وجود مسعودت راز قدرت یزدان
 بر قدر زنی مهمیز، بر قضا دهی فرمان
 کاخ مکتب توحید باشد از تو جاویدان

ز آنکه برق شمشیرت هست ضامن قرآن

عالم از تو می ماند در امان ز ویرانی

کیست آنکه نرجس علیها السلام شد مرغ نغمه پردازش

عندلیب تقوی گشت طوطی سخن سازش

از صمیم جان امروز سخت می کشد نازش

ز آشیانه عصمت با بهشتی آوازش

بر گل وجود او می کند غزل خوانی

نام شه چومی گویم با ادب ز جا برخیز

کبر و ناز یک سونه پاک و بی ریا برخیز

هر که بوده و هستی شاه یا گدا برخیز

بنده خدایی تو، در بر خدا برخیز

خویش را مبرا کن از غرور شیطانی

سرّ عالم وحدت «صاحب الزمان» است این

جان این جهان گویم، یا جهان جان است این

کشتی حقیقت را زبده پشیمان است این

آری آخرین امید بهر شیعیان است این

شد ز عشق او «شیدا» بیریای گیلانی

تهران - ۱۴ دی ماه ۱۳۴۳ شمسی

میلاد مبارک حضرت قائم علیه السلام

بگشای زرخ پـرده و بریند میان را
باز آی که بیداد و ستم سوخت جهان را
در راه تو چشم همه عالم نگران است
نومید مساز این همه چشم نگران را
فارغ ز مکـانی و خداوند زـمانی
از طول زمان کم کن و بنمای مکان را
ابناء زمان خسته ز غوغای زمانه
خوانند به امداد خداوند زمان را
ما را به امید قدمت باغ و بهاری است
مپسند بر این گلشن امید خزان را
از پیر مغمام وعده وصل تو شنیدیم
وقت است که تأیید کنی پیر مغان را
ای باقی و قائم ز گلستان ولایت
هجر تو ربود از کف ماتاب و توان را

تأخیر چہ داری کہ تبہکاری اشرار
بر بسته به نابودی اخیار میان را
ظلمتکده شد عالم و وحشت زده آدم
زین وحشت و ظلمت بدر آور همگان را
از صلح و صفادر همه عالم اثری نیست
خستند بسی گر چه قلم را و زبان را
یک سوی جهان جنگ سیاه است و سپید است
نفرین به سپیدی که سیه ساخت روان را
یک سوی جهان دخمه اهریمن سرخ است
هر جانگرم ریشه دوید این سرطان را
یک سوی جهان طعمه افسونگر زرد است
یارب تو جهانگیر مساز این یرقان را
زور است و زر امروز مسلط به خلائق
حق ز آن کسی هست که انباشته خوان را
شد عصر و زمانی که جگر گوشه انسان
گاهی غم جان دارد و گاهی غم نان را
شر است و شرارست و قتالست و جدالست
در بحر و بر این جامعه پیر و جوان را

گرگان ستمگر نشکیند ز اغنام

یک لحظه چو دور از رمه بیند شبان را

فریاد رسا! پر شد عالم تباهی

کی داد تو بخشد به جهان امن و امان را

بر سینه میراث تو اهریمن عصیان

بنگر که چه گستاخ کشیده است کمان را

اسلام ز کف رفته و ایمان شده معدوم

دیگر اثری نیست نه این را و نه آن را

چون سیل دمان فسق و فساد است به تخریب

باز آی و بگردان ره این سیل دمان را

پیچ و خم گرداب ملاحی و مناهی

پیچیده به هم زندگی خرد و کلان را

از عصمت و تقوای بشر پرده درینند

مردان کم از زن، که اسیرند زنان را

برنامه مردان و زنان رقص و قمارست

جویند از این هو و لعب شوکت و شان را

در بحر ضلالت همه غرقند و ندانند

خود نیک و بد و خیر و شر و سود و زیان را

دین و شرف و عاطفه و غیرت و ناموس
از دست شد این مردم بدنام و نشان را
نی شادی جنت به دل و نی غم دوزخ
این دوزخیان مسخره داند جان را
گرباز شود کام و دهانی پی اندرز
کوبند بر آن کام و دهان مشّت گران را
گر خانه زند نقش به تحذیر و به تقبیح
سازند ز نقاش، قلم، دست و بنان را
حلقی اگر آوازه حق سر دهد امروز
باطل، کندش باز مسلط، خفقان را
قومی به تحیر که سرانجام جهان چیست
قومی به تبختر که شکستند قران را
مغرور بدین عشوه که در پهنه کیهان
آسوده توانند به هر سو طیران را
غافل که در این کار گه لا یتناهی
بیجا همه پویند و نجویند کران را
از قصه بال مگس و عرصه سیمرغ
گوی خبری نیست مر این بی خبران را

ای ذات تـــــــو آیینـــــــه اسرار الهـــــــی

بر خلق جهان ساز عیان سَرّ نهان را

در وهم و گمانند گروهی ز وجودت

با جلوۀ خود محو کن این وهم و گمان را

بر آتش هجرت که جهان زو شده بر باد

خاک تو مگر برزند آب حیوان را

دجّال زمان سرزده از مشرق و مغرب

باز آی و بگیر از کف دجّال عنان را

مهرت بنوازد دل هر عاجز و مسکین

قهرت بگدازد جگر شیرژیان را

صد شکر که میلاد تو در نیمه شعبان

بخشد همه جاشادی و شور و هیجان را

طبعم به مدیح تو که ممدوح خدایی

کرده است فراموش معانی و بیان را

بنمای رخ ای مهدی موعود ﷺ که «شیدا»

در پای تو تسلیم کند گوهر جان را

اصفهان - سال ۱۳۴۶ شمسی.

اشعار

آیت اللہ العظمیٰ شیخ

لطف اللہ صافی کلیا یکانی قدس سرہ

هُمّای سعادت

حسین! ای هُمّایون همّای سعادت
 حسین! ای شه مُلک صبر و شهامت
 فروغی ز نور تو خورشید رخشان
 دریای جود تو کوثر حکایت
 تویی نور چشمان زهرا و حیدر
 گل احمد بوسستان رسالت
 به پا از قیام تو شد پرچم دین
 نگون گشت اعلام کفر و ضلالت
 رهاندی تو اسلام از چنگ اعدا
 فزودیش بر عزّت و بر کرامت
 جوانمردی و غیرت و همّت تو
 ز ناموس دین کرد الحق حمایت
 الا ای ولیّ خدای یگانه
 خداوند اقلیم مجید و جلال
 فدا کردی اندر ره دین و قرآن
 جوانان و یاران به کوی شهادت
 گذشتی هم از اکبر و هم ز اصغر

ز عَبَّاس، آن دُرّ بحر شـجاعت
 زیاران نامی و صـحب گرامی
 شـهیدان شـمشیر اهل شـقاوت
 همـه عاشـقان و فـا و حقیقت
 همـه رهـروان طریـق و لایـت
 همـه دشـمن ظـلم و طغیان و عدوان
 همـه پیشـتازان راه دیانت
 شـعار همـه بـود الله اکـبر
 مـرام همـه قـطع نـخل غوایـت
 بـنازم بـه آن هـمت عالی تو
 بـه آن صـبر و ایـمان و آن اسـتقامت
 تو اعـلام کـردی بـه آزاد مـردان
 که مـرگ اسـت با سـربلندی سعادت
 بـه لطف تو دارنـد چشـم شـفاعت
 عُصاة مـحبّان بـه روز قیامت
 فدای سـر انـور بیـتن تو
 که بـرنیزه می کـرد قرآن تلاوت
 بـه قربان آن کـودک شـیر خـوارت
 که تـیر سـتم کـرد او را سـقایت
 ای مالک مُلک حُسن و معالی

ایا معدن جود و فیض و سخاوت
 از این وضع دوران و از شدّت دهر
 مرا هست بر در گهت بس شکایت
 سخن در جناب تو سر بسته گویم
 که ابلغ بُود از صراحت کنایت
 به «لطفی» بیخشی اگر هر دو عالم
 نباشد شگفت ای محیط کرامت
 نباشد مرا بیم از نار دوزخ
 بینی به من گر به چشم عنایت

نور سرمد

روان عالم امکان حسین است
 جهان بینش و عرفان حسین است
 جمال الله و اسم الله اعظم
 ظهور اسم «الرحمان» حسین است
 به ابراهیم و موسی و مسیح
 ولی صاحب الإحسان حسین است
 به زهرا و علی نور دو عین است
 به ختم انبیاء جانان حسین است
 ابوالأحرار و آقای شهیدان
 ولی اعظم یزدان حسین است
 ز بحر قدرت بی انتهای
 فروزان گوهر رخشان حسین است
 به ملک عشق و تجرید و توکل
 ولی مطلق و سلطان حسین است
 خدا را فیض اکمل نور سرمد
 دلیل و حجّت و برهان حسین است
 به جمع قدسیان در عرش و کرسی
 سخن از عزّت و شأن حسین است
 نهان اسم المولی و الحق

عیان باطن قرآن حسین است
 در اوج آسمان صبر و ایثار
 یگانه اختر تابان حسین است
 به ماه و نیّر اعظم ضیابخش
 جمال نور افشان حسین است
 به رسالتاخیز فردای قیامت
 شفیع معصیت کاران حسین است
 ندای دین و اسلام و ولایت
 بلند آواز ایمان حسین است
 الا ای دردمند خسته زار
 دوی درد بی درمان حسین است
 به صحرای بلا آن کس که گردید
 تنش در خاک و خون غلطان حسین است
 به راه حق و حفظ دین توحید
 شهید خنجر عدوان حسین است
 به میدان ثبات و استقامت
 یگانه فارس میدان حسین است
 از آن حرّیت و از آن شجاعت
 خرد مبهوت و حیران حسین است
 به لطف آن که «لطفی» دارد امید
 امید قلب مظلومان حسین است

سلطان عشق

هلال ماه محرم ز نو هویدا شد
 بیا که رایت سلطان عشق برپا شد
 بیا که رایت سلطان عشق برپا شد
 بیا که آیت فتح و ظفر هویدا شد
 در آبه مکتب حریت و فداکاری
 بیا که دین ز قیام حسین احیا شد
 شعار باطل و شرک و فساد شد محکوم
 بیا که جلوه توحید، عالم آرا شد
 اگر که حامی حقّی و یار قرآنی
 بیا که پرچم دین و جهاد برپا شد
 به مُلک غیرت و جانبازی و اراده و عزم
 شهید کرب و بلا قهرمان دنیا شد
 به دشت ماریه از همّت بلند حسین
 کتاب همّت و ایمان و صبر معنا شد
 حسین عدل و شهامت، حسین آزادی
 فدای دین خدا در هجوم اعدا شد
 بزرگ تر سندا افتخار انسان ها
 به خون پاک حسین شهید امضا شد
 مرام نامه آزادی و حقوق بشر

از آن مجاهدۀ بی نظیر انشا شد
 در این جهاد مقدّس، حسین شد پیروز
 یزید ننگ بشر گشت و خوار و رسوا شد
 یزید کیست؟ هر آن کس که ضدّ آزادی است
 هر آن که دشمن قرآن و آل طه شد
 فدای رهبر لب تشنه‌ای که در ره دین
 غریب و بی کس و تنه‌ا به سوی هیجا شد
 دریغ و درد که در کربلا ز ظلم خسان
 جدا سر از تن پاک عزیز زهرا شد
 به زیر سمّ ستوران فتاد جسم حسین
 خیام محترم اهل بیت یغما شد
 نگشت تابع ظالم که ظلم را کویید
 اگر چه رنج و بلایش فزون ز احصا شد
 بنال «لطفی صافی» که روز عاشورا
 ز خون پاک شهیدان چو عید اضحی شد

اول محرم الحرام ۱۳۹۶ ق

روز عاشورا

بـاز صـبح روز عاشـورا رـسـید
 شـورش روز قیامت شـد پـدید
 بـاز شـد بـر روی خـلق از خـاصّ و عـام
 مـکـتـب ایـمان و ایـثار و قیـام
 مـکـتـب تـسـلیم و تـفـویض و رـضـا
 مـکـتـب صـبر و گـذشت از مـا سـوا
 مـکـتـب قُرب و عـروج و ارتـقا
 ییـشش و آگـاهی و فـوز لقا
 روز عاشـورا بُـود روز خـدا
 روز احرار اسـت و روز اولیـا
 روز احمـد روز زهـرا و عـلی اسـت
 روز فخر هـر نبیّ و هـر ولیّ اسـت
 روز عبّـاس و عـلی اکـبر اسـت
 روز جانبـیـا زان راه داور اسـت
 جلـوه اش هـر دم بُـود در از دیداد
 روز حق اسـت و نخواهـد شـد زیـاد
 نور آن هـر گـز نخواهـد شـد خـوش
 منبـع شـور و قیـام اسـت و خـروش
 پـرچـم دین ز آن بـود در اهـتـزاز

اَمّت اسلام از آن سرفراز
 شور و شوق شیعیان از کربلاست
 نفی استکبارشان از کربلاست
 شیعه یعنی شوق، یعنی انتظار
 شیعه یعنی ملت امّی دوار
 شیعه حزب الله و قوم رستگار
 آهنین عزم و قوی و استوار
 ملت توحید و ایمان متین
 پیروان رهبران راستین
 حق پرست و حق نهاد و حق مرام
 مرتضی را از دل و از جان غلام
 دشمن تبعیض و ظلم و قلدری
 جهل و استضعاف و زور و خودسری
 شیعه یعنی پیرو راه حسین
 رهروان غزوه بدر و حنین
 شیرمردان جهاد و اجتهاد
 پاکبازان ره خیر و سداد
 یار مظلومان و خصم ظالمان
 هم طراز فرقه کرویّان

بزم عشاق

علی ای واقف اسرار هستی
 علی ای ره‌نمای حق پرستی
 علی ای شیر یزدان شاه مردان
 علی ای عروة الوثقیای ایمان
 علی ای قاتل شجاعان کفار
 علی ای دین حق را سیف تبار
 علی ای سرور ارباب عرفان
 علی ای صاحب محراب و میدان
 تو در ملک حقیقت پیش‌وایی
 جدا از حق نه‌ای و حق‌نمایی
 الا ای گهر بحر ولایت
 الا ای زینت عرش امامت
 بیاد در کربلا ای میر ابرار
 بین میزان صبر و اوج ایثار
 به بحر خون بین نور دو عینت
 شهید خنجر عدوان حسینت
 فداکاری بین و پاکبازی

ز دنیا و ز عقبای بی نیازی
 در آن دشت پر از اندوه و تشویر^(۱)
 همه خون بود و تیغ و تیر و شمشیر
 در آن صحرای محنت بار دلگیر
 تن آغشته در خونش به برگیر
 در آن میدان پرشور بلاخیز
 به آن حلقوم تشنه جرعه‌ای ریز
 قد سروش بیین افتاده بر خاک
 تنش از زخم دشمن گشته صد چاک
 ز سوز تشنگی و قحطی آب
 عزیزانش همه گردیده بی تاب
 گلوی نازنین شیرخواره
 ز تیر حرمله گردیده پاره
 به عهد خویش بایزدان وفا کرد
 فدا خود در ره دین خدا کرد
 گذشت از اکبر و عباس و اصغر
 ز قاسم نونهال سبط اکبر
 بیاد در کربلا از راه احسان
 حسین را بیین در چنگ عدوان
 مصیبتش بیین کز حد فزون بود

(۱) تشویر: اضطراب.

دل از داغ جوانان پـرز خـون بـود
 ولی آن کـوه عـزم و پـایـداری
 نشد تسلیم با صد زخم کاری
 بلی مرد خدا و مرد تصمیم
 به خصم حق نخواهد گشت تسلیم
 علی ای درگهت را جمله مشتاق
 بیاد در کربلا در بزم عشاق
 بیاد در محفل انس شهیدان
 بین حال حضور و قرب ایشان
 جهاد و همت و صبر و وفا بین
 خلوص نیت و صدق و صفا بین
 بین ایمان و عزم و استقامت
 ثبات و رادمردی و شهادت
 حسنینت محو ذات ذوالجلال است
 در آن غوغا مهیای وصال است
 ابوالفضل غرض نـفر و آن مواسـات
 کز آن گردید عقل آدمی مات
 علی اکبر آن شـبه پـیمـبر
 سرور سینه زهرا و حیدر
 وفای اهل بیـتش بـین و انصار
 همه اعلام دین ابطال اخیار
 همه رزمـنـده و مـرد و تـهـمتن

همه اخوان صدق و دشمن افکن
 گذشته از زن و از مال و فرزند
 ز جان خویش در راه خداوند
 همه دین پرور و حریت آموز
 چراغ معرفت در عالم افروز
 همه خصم ستمکار و بداندیش
 همه حق پیشه و حق گو و حق کیش
 فداکاری آن آزاد مردان
 نگهداری نمود از دین و قرآن
 پیام هر یک از آنها بُود این
 نجات می توانی یاری دین
 تحیات فزون از حد احصا
 ز سوی «لطفی صافی» به آنها

محراب حضور

کربلا! ای کربلا! ای کربلا!
 قبلهٔ احرار و مردان خدا
 پایگاه عشق و جانبازی تویی
 مهد ایمان و سرافرازی تویی
 سرزمین غیبت و رادی تویی
 مطلع انوار آزادی تویی
 روشن از تو تابیدن نور خدا
 خاک تو چشم ملک را توتیا
 کربلا! ای عاشقان را کوه طور
 منبع فیضی و محراب حضور
 از تو بانگ انقلاب آید به گوش
 و از تو خون مرد حق آید به جوش
 قهرمانان تو از خُرد و کبیر
 در شرافت در فضیلت بی نظیر
 خفته در جسم تو هفتاد و دو تن
 در بلا و در مصائب مستحق
 مالکان ملک تسلیم و رضا
 صابران بحر اندوه و بلا
 بناده نوشان از خُم روز الست

جان به کف در راه حق، چون شیر مست
 جان فدا کردند و دین را داشتند
 در جهان، بذر حمیت کاشتند
 کربلا! ای شهر انصار خدا
 بارگاه همت و صبر و وفا
 پرچم دین از تو واندر اهتزاز
 عاشقان را سوی تو چشم نیاز
 کربلا! ای وادی لب تشنگان
 ای به خاکت خفته خون آغشتگان
 همچو عبّاس تـو ز اخوان صفا
 کس ندیده مرد میدان وفا
 کربلا! ای عرش مجـد و اعتـلا
 مشـهد قـربـانی راه خـدا
 شاه مظلومان، حسین تشنه کام
 رهبر خوبان، امام ابن الامام
 دید چون دین از اثر افتاده است
 وحی قرآن در خطـر افتاده است
 ظالمان، حاکم به هر شهر و دیار
 روز مردم از ستم چون شام تار
 کرد بهر حفظ دین حق، قیام
 در زمین کربلا بر زخمیام
 در رهش از اصغر و اکبر گذشت

از برادرهای نام‌آور گذشته
جان‌نشاری کرد و دین را زنده ساخت
رسم‌مردی و شرف، پاینده ساخت
ظلم و استضعاف را محکوم کرد
روز ظالم را شب مظلوم کرد

پیام حسین علیّه

پیام حسین شهید این چنین است
 که حرّیت و دین و ایمان قرین است
 بیایید با ما به کوی شهادت
 که دین، خوار ظلم یزید لعین است
 مسلمان بُود دشمن ظلم و عدوان
 مسلمان، هوادار و سرباز دین است
 مسلمان، شجاع و صریح و تواناست
 به مال و به ناموس مردم، امین است
 بیایید در سایه پرچم دین
 کز اشرار و آفات، حصن حصین است
 بکوشید در حفظ احکام قرآن
 که برنامه برتر و بهترین است
 دلیر و فداکار و مردانه خیزید
 که اسلام بی‌یاور و بی‌معین است
 بگیرید تصمیم و دشمن بکوبید
 اگر عزّمتان محکم و آهنین است
 به اخلاص کوشید و حق را پرستید
 که اخلاص سرمایه سالکین است
 بسوزید بنیان کفر و ستم را

اگر ناله و آهت‌ان آتشین است
 بگیرد درس فداکاری از ما
 که مجد و نجات و ترقّی در این است
 شدم کشته تا دین حق زنده سازم
 مرا این چنین قتل، فتح مبین است
 بگوید مستکبران را که دنیا
 خراب از ستم‌های مستکبرین است
 ترسید از نخوت و کبر آنان
 خدا ناصر و یار مستضعفین است
 چرا خفته‌ای ای مسلمان؟ به پا خیز
 که دشمن تو را روز و شب در کمین است
 چرا خاموشی ای مسلمان که اسلام
 گرفتار سرپنجه مفسدین است
 ضعیفان، پریشان و محروم و مظلوم
 زمین سر به سر طعمه مترفین است
 چرا ننگ بر خود پسندی و خواری
 تو را ملک عالم به زیر نگیں است
 چرا گشته تعطیل، احکام اسلام
 پر از کفر و از جهل و بدعت، زمین است
 به ذلّت چو تن داده‌ای این چنین شد
 مسلّط به تو ظلم و طغیان و کین است
 اگر غیرت و همت هست بر جا

چرا خانه‌ات در کف ملحدین است
بین بر فلسطین که مانند بُوسنی
دچار جنایات مستعمرین است
بزن چنگ بر دامن آل طه
که عترت چو قرآنِ حبل المتین است

انقلاب محرم

محرم است و جهان پر ز انقلاب شده است
 به شیون و غم و اندوه شیخ و شاب شده است
 ز بانگ شور برانگیز القیام و جهاد
 قلوب اهل ستم اندر اضطراب شده است
 ز مکتب گرم و نهضت و عزای حسین
 الی الابد به سوی خلق، فتح باب شده است
 به ملک عزت نفس و ثبات و قوت دین
 شهید کرب و بلا مالک الرقاب شده است
 برای اهل بیت پیمبر کنار شطّ فرات
 ز جور فرقه کفار، قحط آب شده است
 پیمبر است غمین و علی عزادار است
 به روضه، حضرت زهرا در التهاب شده است
 مگر حسین ز میدان دوباره بهر وداع
 به سوی خیمه گه زینب و رباب شده است
 دریغ و درد که از سنگ کینه دشمن
 ز خون، محاسن نورانش خضاب شده است
 مگر که حضرت عباس باز از پی آب
 برای تشنه لبان پای در رکاب شده است

مگر که اصغر بی‌شیر خستهٔ مظلوم
 به ضرب تیر ستم‌پیشگان به خواب شده است
 مگر یگانه شیهه نبی، علی اکبر
 به عزم یاری دین، باز بر عقاب شده است
 ز ظلم دشمن دین گر چه روز عاشورا
 ز رحم و عدل و شرف، چهره در حجاب شده است
 ز قتل سبط پیمبر اگر به ظاهر حال
 یزید پست فرومایه کامیاب شده است
 به رگم آل معاویه و یزید پلید
 که کیدشان همه بر باد و در تباب شده است
 ربوده است دل خلق را قیام حسین
 جهنم، مسخر آل ابوتراب شده است
 نصیب شیعه آل است روضهٔ رضوان
 نصیب ناصیان، لعنت و عذاب شده است
 اساس حق و حقیقت همیشه آباد است
 بنای ظلم به هر بوم و بر خراب شده است
 ظهور جوهر ایمان و استقامت شخص
 رهین عزم وی و صبر در صعاب شده است
 خموش «لطفی صافی» که در عزای حسین
 قلوب اهل ولا از آلم کباب شده است

آفتاب مشرقین

اشاره: اشعار ذیل به عنوان زبان حال حضرت سیدالشهداء علیه السلام پس از شهادت، سروده و تقدیم شده است و چون زبان حال آن نخبه عالم آفرینش را فقط نخبگان جهان وجود می‌توانند بیان کنند و ما به هر زبان هر چه بگوییم، اگر با صد زبان هم بگوییم، از عهده زبان حال شخصیتی الهی که ملائکه مقرب را حالات و مقاماتش در شگفتی انداخته، برنخواهیم آمد. از اینکه این اشعار را به این عنوان عرض می‌کنیم از صاحبان بصیرت و معرفت، معذرت می‌خواهیم و با این شعر، عذر خود را مقبول می‌سازیم:

تورا چنان که تویی هر نظر کجا بیند	به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک
من حسین سر جدایم	کشته راه خدایم
شافع روز جزایم	خامس آل عبایم
من حسین حق پرستم	من خدا را عین و دستم
بر همان عهد الستم	تا ابد بر جای هستم
من حسین سر جدایم	کشته راه خدایم
من حسینم من حسینم	افتخار عالمینم
آفتاب مشرقینم	عرش حق را زیب و زینم
من حسین سر جدایم	کشته راه خدایم

من حسین کربلایم	میهمان اشقیایم
من غریب نینوایم	کشته تیغ جفاایم
من حسین سر جدایم	کشته راه خدایم
نور عین مصطفایم	یادگار مرتضایم
زاده خیرالنسایم	قبله اهل و فایم
من حسین سر جدایم	کشته راه خدایم
بحر موج کمالم	مهر تابان جلالم
سرخوش از جام وصالم	یوسف مصررجمالم
من حسین سر جدایم	کشته راه خدایم
دربحراصلطفایم	معدن جود و سخایم
لنگر ارض و سمایم	مرد میدان بلایم
من حسین سر جدایم	کشته راه خدایم
محمود ذات کبریایم	غرقه بحر فناایم
شاهد بزم لقایم	سید اهل ابایم
من حسین سر جدایم	کشته راه خدایم
سبط خیر المرسلینم	رهبر دنیا و دینم
دشمن مستکبرینم	قهرمان مراء و طینم
من حسین سر جدایم	کشته راه خدایم
شبل شیر کردگرم	قدرت پروردگرم
دین و ایمان را مدارم	سومین هشت و چارم

کشــتــهٔ راه خـــــــدایم	مــن حــســین ســر جــدایم
مــرکــز مــجــد و و قــا ر م	پــای تــا ســر ا ف ت خ ا ر م
دین حــق را جــان ن ث ا ر م	عــر ش حــق را گــوشــو ا ر م
کشــتــهٔ راه خـــــــدایم	مــن حــســین ســر جــدایم
مقتــدای شــیخ و شــابــم	عــالــم عــلــم کتــابــم
هــادــی راه صـــــــو ا ب م	شــافــع یــوم الحــســابــم
کشــتــهٔ راه خـــــــدایم	مــن حــســین ســر جــدایم
خــســر و مُلــک ی ق یــنــم	ر و نــق شــع م ی یــنــم
فخــر و عــزّت آ ف ر ی ن م	خــاتــم د ی ن ر ا ن گ ی ن م
کشــتــهٔ راه خـــــــدایم	مــن حــســین ســر جــدایم
مــحــو ر د ی ن قـــــــو ی م م	مــن صــر ا ط م ســـــــت ق ی م م
مــن هــمــان ذ ب ح ع ظ ی م م	عــد ل قــر آن کـــــــر ی م م
کشــتــهٔ راه خـــــــدایم	مــن حــســین ســر جــدایم
گــر چــه ســوزا ن د ل و جــان	د ا غ یـــــــا ر ا ن و جــو ا ن ا ن
مــن گــر ف ت م ج م ل ه آ س ا ن	ل ی ک ا نــد ر ا ه ی یــز د ا ن
کشــتــهٔ راه خـــــــدایم	مــن حــســین ســر جــدایم
کــود ک ش ش م ا ه ه ا ص غ ر	د ا د م ا نـــــــد ر ر ا ه د ا و ر
هــم ا ب و الفــضــل غــض ن ف ر	هــم عــلی شــب ه پ ی م ب ر
کشــتــهٔ راه خـــــــدایم	مــن حــســین ســر جــدایم
ز خ م تــن ا ز ح د ب ر و ن ش د	پ ی ک ر م گ ر غ ر ق خ و ن ش د

عزّتم از آن فزون شد	دشمنم خوار و زیون شد
من حسین سر جدایم	کشته راه خدایم
مکتب سرخ شهادت	عزم و ایثار و شهامت
دین و صبر و استقامت	زنده کردم تاقیامت
من حسین سر جدایم	کشته راه خدایم

در استقبال محرم الحرام ۱۴۲۱ قمری عرض و تقدیم شد.

۲۸ ذی الحجه ۱۴۲۰ ق

سید خوبان

زبان حال حضرت زینب علیها السلام خطاب به مردم کوفه

خاکتان بر سر که فرزند پیمبر کشته‌اید
 نور چشم حضرت زهرا و حیدر کشته‌اید
 شخص ایمان، روح قرآن، سرور آزادگان
 خامس آل عبا محبوب داور کشته‌اید
 دین و وجدان و شرف، انصاف و رحم و معرفت
 پاسدار پرچم الله اکبر کشته‌اید
 دُرّ دریای ولایت، شمس تابان کمال
 حامی مستضعف و محروم و مضطر کشته‌اید
 ای گروه بی‌حمیت مردم پیمان شکن
 اختر رخشان دین ماه منور کشته‌اید
 از گلستان رسالت بوسستان مرتضی
 ارغوان و لادن و نسیرین و عبهر^(۱) کشته‌اید
 مقتدای راد مردان سید خوبان حسین
 حضرت عباس آن میر غضنفر کشته‌اید
 چون علی اکبر آن زیبا جوان بی‌همال
 شبه پیغمبر کمالات مصور کشته‌اید

(۱) عبهر: گل نرگس.

نوجوان نـورس و پـیران عالی مرتبت
 کودک شش ماهه‌ای مانند اصغر کشته‌اید
 تا ز خود سازید راضی پور هند نابکار
 شافعان عرصهٔ فردای محشر کشته‌اید
 قهرمانان فضیلت، یاوران دین حق
 پیش چشم همسران و مام و خواهر کشته‌اید
 قاریان و زاهدان و صالحان روزگار
 فاتحان جبهه و محراب و منبر کشته‌اید
 مرگ بادا بر شما نفرین و نفرت بر شما
 لعن بی حد بر شما ننگ و مذلت بر شما

اربعین شهیدان

اربعین است و دل از سوگ شهیدان خون است
هر که را می‌نگرم غم زده و محزون است
زینب از شام بلا آمده یا آن که رباب
کز غم اصغر بی شیر، دلش پر خون است
یا که لیلی به سر قبر پسر آمده است
که دو چشم تر او همچو شط جیحون است
مادر قاسم ناکام که می‌نال دزار
بهر آن طلعت زیبا و قدموزون است
در ره کوفه و در شام و سرا ظلم یزید
کس نپرسید ز سجاد که حالت چون است
دختر شیر خدا ناطقه آل رسول
کز نهیب سخنش کفر و ستم موهون است
کرد ایراد چنان خطبه و ثابت بنمود
که یزید شقی از دین خدا بیرون است
زنده دین مانده ز تصمیم و زایشار حسین
حق و حریت و اسلام به او مدیون است
هان بیاید و ببیند که در راه خدا
صحنه رزم ز خون شهدا گلگون است
آه و افسوس که کشتند لب تشنه امام

زخم بر پیکر پاکش ز عدد افزون است
 قصّه کرب و بلا قصّه صبر است و قیام
 به فداکاری و جانبازی و دین مشحون است
 تا ابد نام حسین بن علی در تاریخ
 با ثبات قدم و نصرت حق، مقرون است
 جاودان عزّت حزب الله و انصار خدا است
 خیمه باطل و احزاب دگر وارون است
 هر که در حصن ولایت رود از روی خلوص
 ز آتش دوزخ و آن هول و خطر، مأمون است
 «لطفی» از عاقبت کار مکن قطع امید
 که به الطاف حسین بن علی میمون است

صفر المظفر ۱۴۱۱ ق

لندن، مجمع اسلامی

غلام و شاه

شنیدستم سر و سلالار ابرار
 حسین بن علی سلطان احرار
 یکی باغ وسیع و دلگشا داشت
 غلامی باغبان و با وفا داشت
 که اسمش همچو رسمش بود «صافی»
 غلام او هزاران بُشهر حافی
 غلام شاه بود و پادشاه بود
 فراتر شأن او از مهر و مه بود
 سگی نیز اندر آنجا پاسبان بود
 غلام او را به احسان مهربان بود
 یکی از روزها آن شاه خوبان
 نمود آن باغ، رشک باغ رضوان
 به پنهانی قدم در باغ بنهاد
 نگاهش از قضا بر «صافی» افتاد
 که مشغول غذا و صرف نان بود
 مر آن بسته زبان را میزبان بود
 چو خود یک لقمه ای می خورد از آن نان
 به سگ هم لقمه ای می کرد احسان
 بُد آگه که نور چشم زهرا

نموده باغ را فردوس اعلا
 نباشد باغ، میعاد حضور است
 تو گویی موسی عمران به طور است
 به ناگه آن ولی حق تعالی
 جمال حق نمایش، شد هویدا
 به «صافی» طلعت زیبا نشان داد
 ز بند هر غم و محنت امان داد
 سلامش کرد و مهر و مرحمت کرد
 به عبد خویش بذل مکرمت کرد
 غلام باغبان از جای برخاست
 ز روی شرمساری معذرت خواست
 که ای مولانا نبودم آگاه از حال
 که گردیده مبارک بخت و اقبال
 تو ای دریای عفو و جود و احسان!
 ببخشابر غلام جان به فرمان
 جوابش داد آن محبوب داور
 که تو ما را ببخش ای نیک اختر!
 کمال حسن اخلاق این چنین است
 بزرگان راه و برنامه این است
 پرسید آن گاه از آن نیک رفتار
 که با سگ از چه می کردی تو ایشار
 گفت این سگ در اینجا پاسبان است

نگهبانان حریم بوسـتان است
 سگ از تو باغ از تو «صافی» از تو
 جلال و مجد و جود وافی از تو
 سگ است اما سگ اهل تمیز است
 به این نسبت به پیش من عزیز است
 امام آن آیت کبرای خـلاق
 خداوند کمال و حُسن اخلاق
 چو از «صافی» چنین رحم و وفادید
 جوانمردی و ایشار و صفادید
 چنان در وجد و اندر شوق افتاد
 که از آن حال نیکو گریه سر داد
 گرفتش زیر بال مهر و اکرام
 به او لطف و عنایت کرد اتمام
 نمود او را لوجـه الله آزاد
 به او بخشید آن بـستانِ آباد
 که این پاداش آن رحم است و آن خوی
 دلا تـامی توانی باش دلجوی
 به حیوانات احسان و ترحم
 سزاوار و نکو باشد ز مردم
 به هر جنبیده و انسان و حیوان
 ترحم هست کار نیک مردان
 ز عالم گر تو می خواهی تبسم

تـر حـم کـن، تـر حـم کـن، تـر حـم
 تشکر کرد «صافی» ز آن عنایت
 از آن آقایی و جود و رعایت
 بگفتا بنده این آستانم
 غلام و جان نثار و باغبانم
 مرا آزادگی در این غلامی است
 به آن بس افتخار و نیک نامی است
 نمودم وقف این بستان آباد
 نثار شایعین و دوستان آباد
 خورند از میوه این باغ، اصحاب
 همه اخوان صدق و شایعه ناب
 کنم تا زنده ام من رایگانی
 در این بستان خرم باغبانی
 حسین! ای بحر رحم و جود و انصاف!
 حسین! ای معدن انعام و الطاف!
 الا ای اسوه ایمان و ایثار!
 الا ای دین حق را یاور و یار!
 به حق الحق که حق پاینده از توست
 به عالم، شمس دین تابنده از توست
 ز تو اسلام و ایمان برقرار است
 حقیقت از قیامت آشکار است
 سراپای تو محمد است و شرافت

شـــــــــــــهامت در شـــــــــــــهامت در شـــــــــــــهامت

أَبُو الْأَحْزَارِ وَمَوْلَايَ شَهِيدَانِ

بیان ظاہر و تأویل قرآن

تواسم اعظم پروردگاری

تـ و روح دین و عالم را مـ داری

سزد گر حق به توبه این مقامات

نماید فخر و اعلام مباهات

غلام «صافی» تو «صافیانند»

پُر از مهر تو از پیر و جوانند

همه از مرد وزن اهل ولایتند

محَبِّ و جان نثاران شمایند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غلامان شان شہما را بندہ وارند

بہ این اسم وبہ این عنوان «صافی»

ز حق خواهند هر یک فیض وافی

سفر عشق

در سفر اوّل عتبات عالیات که پس از ابتلائات و رنج‌ها به سعادت تشرف نایل شدم این اشعار را به شکرانه وصل سرودم. از خداوند متعال خواهانم که در دنیا از زیارت مشاهد مشرفه پیامبر اکرم و اهل بیت معظم آن حضرت صلوات الله علیهم اجمعین، محروم نفرموده و در آخرت از شفاعت ایشان به سعادات عظمی نایل و با آن بزرگواران محشورم ننماید. «اللّٰهُمَّ اَحِنِّی حَیَاةَ مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ وَ اَمْتِنِی مَمَاتِهِمْ وَ اَحْشِرْنِی فِی زَمَرَتِهِمْ وَ اَرْزُقْنِی شِفَاعَتَهُمْ وَ صَلِّ عَلَیْهِمْ کَلَّمَا ذَكَرَکَ الذَّاكِرُونَ وَ کَلَّمَا سَهَى وَ غَفَلَ عَنِ ذَکَرِکَ الْمَخْلُوقُونَ».

بس خون دل که در سفر عشق خورده شد
 بس رنج‌ها که در ره محبوب برده شد
 بس بارها به دوش ز محنت گرفته شد
 بس راه‌های سخت که با سر سپرده شد
 با این همه ملول نی‌ام چون به راه دوست
 با شادی تمام مراحل شمرده شد
 امروز خوش دلم ز وصالش اگر چه دی
 جانم میان قید مکاره فشرده شد
 «لطفی» هزار شکر که از وصل روی یار
 هر زنگ غم ز آینه دل سترده شد

فهرست مآخذ

- ۱- اخبار الطوال.
- ۲- ارشاد/ شیخ مفید.
- ۳- اسرار الشهاده.
- ۴- اعصم کوفی.
- ۵- العیون العبری/ سید ابراهیم میانہ جی.
- ۶- امالی/ شیخ طوسی.
- ۷- بحار/ علامہ مجلسی/ جلد دہم.
- ۸- بدایہ/ ابن کثیر/ جلد ہشتم.
- ۹- تاریخ ابن عساکر.
- ۱۰- تاریخ طبری.
- ۱۱- حسین علیہ السلام آنکہ ہرگز تسلیم نشد/ محمد رشاد.
- ۱۲- زندگانی امام حسین علیہ السلام/ زین العابدین رهنما.
- ۱۳- سلام بر حسین علیہ السلام/ منشی کاشانی.
- ۱۴- شرح نہج البلاغہ/ ابن ابی الحدید/ جلد دوم.
- ۱۵- کامل/ ابن اثیر/ جلد چہارم.

- ۱۶ - لهوف / سید بن طاووس.
- ۱۷ - مقتل / خوارزمی / جلد اول و دوم.
- ۱۸ - مناقب / ابن شهر آشوب / جلد دوم.
- ۱۹ - منتهی الآمال / شیخ عباس قمی / جلد اول و سوم.
- ۲۰ - ناسخ التواریخ / لسان الملک سپهری / جلد ششم.

فهرست

گفتار آغازین	۷
پروژه‌های علمی مؤسسه	۱۳
مقدمه	۲۵
پیشگفتار: «انگیزه تصنیف و تنظیم این منظومه»	۲۹
نیمروز عاشورا	۳۳
خدا	۳۵
چهره طبیعت در نیمروز عاشورا	۳۷
در انتظارِ شب	۳۸
جنایتها	۳۹
در کنار فرات	۴۰
صحنهٔ نینوا	۴۱
نُکته	۴۲
وَحشت و سکون	۴۳
ثَارَ الله	۴۴
آخرین سجده	۴۵

۳۹۲ نیمروز عاشورا

نکته ۴۷

کعبه حق ۴۸

بار عام کبریا بی ۵۰

تَجَلِّیات ۵۲

حیرت و اعجاب ۵۴

خدا در مقام معرفی حسین علیه السلام ۵۵

استمداد ۵۷

حسین علیه السلام در شب عاشورا ۵۸

صُبحِ روزِ عاشورا ۶۰

روحیه نیروی امام علیه السلام ۶۱

مردان بنی هاشم ۶۲

اصحاب و انصار ۶۴

عزیمت امام علیه السلام برای اِتمامِ حُجَّت ۶۷

نخستین خطبه امام علیه السلام ۶۹

تأثیر گفتار امام علیه السلام ۷۳

تلاش در تخطئه سخنان امام علیه السلام ۷۴

خطبه دوم امام علیه السلام ۷۶

شاعر در نعت مولا علی علیه السلام گوید ۷۷

سکوتِ شرم ۸۱

سومین خطبه امام علیه السلام ۸۲

اضطراب ۸۴

فهرست	۳۹۳
سفسطه در برابر منطق	۸۵
تهدید	۸۶
تطمیع	۸۷
چهارمین خطبة امام علیه السلام	۸۹
در پاسخ تهدید	۹۰
در پاسخ تطمیع	۹۲
ردّ بیعت	۹۳
تحریک و فریب	۹۵
تلاش بی ثمر	۹۶
آمادگی برای پیکار	۹۸
خورشید صبح عاشورا	۱۰۰
گفتگوی «حُرّ» با «ابن سعد»	۱۰۱
آغاز پشیمانی «حُرّ»	۱۰۶
جدال عقل و نفس	۱۰۷
بهشت و دوزخ	۱۱۱
ملامت	۱۱۲
تصمیم نهایی	۱۱۴
دیگران هم	۱۱۵
نکته	۱۱۷
انتظار	۱۱۸
پیوستن «حُرّ» و همراهان به امام علیه السلام	۱۱۹

۳۹۴ نیمروز عاشورا

اعتراف و پوزش ۱۲۱

بخشایش ۱۲۳

«حُرّ» با سپاه کوفه سخن میگوید ۱۲۵

تشویش و تردید و تزلزل ۱۲۸

دگرگونی در افکار «ابن سعد» ۱۲۹

تصمیم شیطانی ۱۳۱

غافلگیر شدن یاران امام علیه السلام ۱۳۳

تشجیع ۱۳۴

عقب نشینی تیر اندازان ۱۳۶

طومار شهیدان ۱۳۷

ابن عجلان ۱۳۹

سه برادر ۱۴۰

ابن عتیق ۱۴۲

بیدار بختان دیگر ۱۴۴

ماده شیر بصره ۱۴۸

ابن ثبیط ۱۵۰

توطئه ۱۵۱

نکته ۱۵۶

عمّاره ۱۵۷

زاهر ۱۵۸

شرمندگان ۱۶۰

۳۹۵	فهرست
۱۶۴	نکته
۱۶۵	ابن حسان
۱۶۷	نکته
۱۶۸	ابن کثیر
۱۷۰	سعد بن الحارث
۱۷۲	ابن سهم
۱۷۲	ابن سهم
۱۷۴	قارب ابن عبد الله
۱۷۵	نکته
۱۷۶	حجاج و قعنب
۱۷۸	ابن حجیر
۱۸۱	بُشر الحضر می
۱۸۲	شامگاه عاشورا
۱۹۷	نصر ابن ابی نیریز
۲۰۱	شیبب نهشلی
۲۰۵	یزید بن حصین
۲۰۷	عبد الرحمن
۲۱۰	ابن کعب
۲۱۲	عمرو بن جناده
۲۱۴	قصاید
۲۱۴	در ستایش یزدان

۳۹۶..... نیمروز عاشورا

۲۱۶..... خدای من

۲۲۱..... در میلاد مسعود شاه مردان امیر المؤمنین علی علیه السلام

۲۲۸..... در میلاد شاه مردان علی علیه السلام

۲۳۲..... شب کوفه

۲۴۱..... در میلاد سرور آزادگان حسین بن علی علیه السلام

۲۴۹..... در میلاد مسعود مولی حسین بن علی علیه السلام

۲۵۵..... در ولادت با سعادت حسین بن علی علیه السلام

۲۶۳..... در میلاد قائد آزادگان حسین بن علی علیه السلام

۲۷۲..... در میلاد سرور آزاد مردان حسین علیه السلام

۲۸۰..... در میلاد شاه شهیدان حسین بن علی علیه السلام

۲۸۵..... در ولادت با سعادت مولی حسین بن علی علیه السلام

۲۹۲..... در میلاد مسعود سرور شهیدان حسین علیه السلام

۲۹۸..... در میلاد مقدس سیدالشهداء امام حسین علیه السلام

۳۰۸..... میلاد مبارک حسین بن علی علیه السلام

۳۱۳..... در میلاد سرور آزادگان حسین علیه السلام

۳۲۴..... در ولادت با سعادت حضرت قائم علیه السلام

۳۲۹..... در میلاد مسعود حضرت قائم آل محمد علیه السلام

۳۳۵..... تضمین غزل حافظ در میلاد حضرت قائم علیه السلام

۳۳۹..... در میلاد سعادت بنیاد حضرت قائم علیه السلام

۳۴۶..... میلاد مبارک حضرت قائم علیه السلام

فهرست ۳۹۷

اشعار آیت الله العظمی شیخ لطف الله صافی گلپایگانی

هُمَّای سَعَادَت ۳۵۳

نور سرمد ۳۵۶

سلطان عشق ۳۵۸

روز عاشورا ۳۶۰

بزم عشاق ۳۶۲

محراب حضور ۳۶۶

پیام حسین علیه السلام ۳۶۹

انقلاب محرم ۳۷۲

آفتاب مشرقین ۳۷۴

سید خوبان ۳۷۸

اربعین شهیدان ۳۸۰

غلام و شاه ۳۸۲

سفر عشق ۳۸۷

فهرست مآخذ ۳۸۹

فهرست ۳۹۱